

MS. - 119

ms. — 119

INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES
★
McGILL
UNIVERSITY

Handwritten notes in the top right corner, possibly a library or collection stamp.

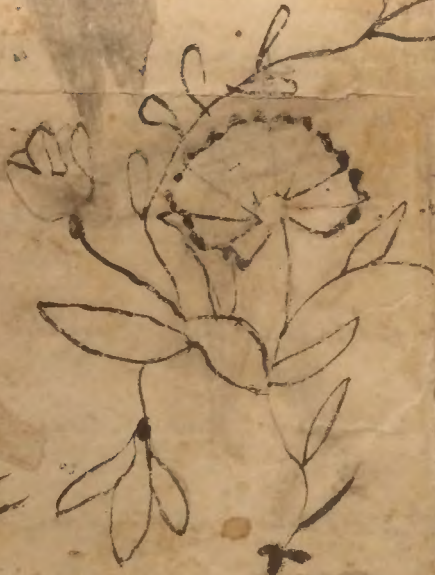
Handwritten text in the upper left area, possibly a title or description.



Handwritten text on the left side, possibly a name or a label.

Handwritten text on the right side, possibly a date or a location.

Handwritten text on the right side, possibly a description or a note.



Handwritten text at the bottom left, possibly a signature or a date.

Handwritten text at the bottom center, possibly a title or a description.

بسم الله الرحمن الرحيم و بسم الله العظیم

حمد و سجد و سجده و سجد لایق حضرت مالک الملکی باشد که بمحلی که در مری
و نهو اندی سید عالمی که حقایق انواع را از مطالع ابراع بر می آورد
که هست عالم خلق داشت چهل طور در دید این استکمال از صورت ظهور
و حال حال بگردانید که حضرت طینه آدم بیدنی اربعین صباها چون بهایت
بریت رسید و اثرش تکلی حصول در وی بدیده آمد خلعت صورت نشانی
که طراز عالم امری داشت که بر آن ابروی من امر و بر یک فو که و ما امر با امر
بر طریق کن فیکون کلامی با بصر او بود و اقرب در وی پوشانیده تا وجود اول و دوم
یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و متعده تحمل امانت ربانی گشت که
ثم انشأناه خلقا اخر بازا بید و فطرت در نمودن نشأت نام نفیده و مقنونه
که مبداء وجود صورت نوبت اوست و انما فی وجود و در یک لحظه
در تعلیم که علم الانسان با علم تعلیم و کارخانه اعمال و اصالی و لایق و نذیب

ت و ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوال اعمال سال سال طالع
 بستران منزل میگذرانند تا نگاه که با معا و ارجعی الی ربک رسیده
 رب بس اول میولی اولی و در کون اول بخند ان ^{انسانی بود} شیر و شمع مخصوص شده
 به پیر و او کند که فاذا اجابوا بجللکم لایستما خرون ساعه و لا یستقون
 و یکبار الیوم با جواب بعد الو احد القماریه حضرت مالک الملک در
 ملک و ملک است افتد و موعده کل شیء مالک الا وجهه درایده
 و چون با بخار رسیده باشد و حکمت گشت کنز انغفیا تا تمام سوسته
الغیر فی العلم صلوات نامحضور و بحیات نامعدود و سزاوارش
 سهرورد و نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی باشد که
 یقین از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست
 ایمان از در طاعت غفلت و ضلالت از غصام بحبل عصمت
 بهر تسلیم اکثر بعد حیرت این مقال و مؤلف این
 کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که
 در کار جلا و وطن بسبب ضبط از اختیار کرده بود دست تقدیر

کمالی حکما و دینداران را نصرت
 الهی و توفیق الهی را آگاه

خط قشمان پای بند کرده اند و چون آنجا رسیدن که در صدر کتاب
درین ایف شروع پوست بوجب قضیه و دار بتم مادت فی اوجم و در
فی ارضیم و فی کل یاقی المریه به نفسیه و غرضه کتب له به صدقه جهت
و غرض از وضع دیباچه صیغی موافق عادت آن جماعت و نشان و اظهار
ایشان اگر چه آن سیاق مخالف عقیدت و مباین طریقت اهل شریعت
چهارده و دین علمت کتاب را خطبه بروجه مذکور ساخته شد و حکم آنکه معنون کتاب
فقی از قون حکمت است و بهر وقت مخالفت مذمبی و خلعتی تعلق ندارد و آن
نواید را با جهات عقاید بطلان آن غیبت افشا و و نسخهای بسیار از آن
در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کرد کار جنت اسما و و
پادشاه روزگار رحمت معذرت این بنده سپاس از آن مقام ماحم
کرمت کرد چنان یقینت که جمعی از اعیان فاضل دار باب فاضل امیریک
بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم
کشیده خوشت که دیباچه کتاب پاک بر باقی غیر صحنی بود و بدل
از وصفت آنکه کسی بخار و تقیر مسامحت نماید شمه از وقوف حقیقت

و در این کتاب بحث بوده بر آن مقال بی ملاحظه معنی محل که غرض او نیست موقوف

لیکن این کتاب بوجوب این اندیشیدن و مباحثه بدل آن قصد یر کرد اگر با
که برین مقامات واقف شوند متفحیح این کتاب باین طرز کنند بصواب نزدیکتر

تذکره سبک که بحث در تالیف این کتاب

در مقام پستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی نا حواله دین عبدالحسین

مقصود بقعه الله بر حرمه و اشارت دگری که می رفت از کتاب الطهاره که استاد

دین حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن سکویه خازن از بی سنی اندیشه

در مقام پستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی نا حواله دین عبدالحسین

در مقام پستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی نا حواله دین عبدالحسین

در مقام پستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی نا حواله دین عبدالحسین

در مقام پستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی نا حواله دین عبدالحسین

در مقام پستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی نا حواله دین عبدالحسین

در مقام پستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی نا حواله دین عبدالحسین

در مقام پستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی نا حواله دین عبدالحسین

در مقام پستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی نا حواله دین عبدالحسین

باجرای این اوراق فرمود که این کتاب حقیر را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از
تألیف باریان پرسی تجدید و گری باید کرد چه اگر اهل روزگار که پشتر از حقیقت
ادب بجای اندازند طالع و اهر معانی چنان الیغی برین فنی علمی مکنی شوند اخبار غیریه
تا مخرم این اوراق خست که آن اشارت را بافتیاد مکنی کند معاودت فکر
بکر خیال عرضه کرد گفت معانی بدان شرحی از الفاظی بن لطیفی که کوی قیامت
این شرحی بسخ کردن و در این عبارتی و اسی شرح کردن عین سخن کردن بود و هر جا
که بران توقف یا بدو غیب جلی و غیب کوی مصون مانند دیگر که هر چند آن کتاب
تجدیدترین مایه است از انوار حکمت عمل اما از دستم دیگر خالی است فنی
مندی بجهت سرفرازی و غیره اسم این شرحی که بنام روزگار اندر اس یافته
در بعضی قضای قضیب که غنیه و غیب و از علم این انکه وقت بهنده ترجمه این کتاب
نبا شد و تفکر طاعت را بقدر استطاعت شرحی و شرح نامی تمام حکمت
تجلیل اندیشه شایسته علامت و این که مضمون قسمی که حرکت خلقی مشتمل
معانی کتاب است و ابو علی مسکویه را شایع بود و مرتب کرد و آید و در وقت
از احوال و آراء دیگر حکام مناسب فن قول نطی تقریر داده شود چون این

و ضمیر محال است بر و غرض داشت پسته میوه و پسته پان موجب بر خیزش
 مثلث و پایه این خرابی می دید و بدین غرض نیز از طعن طاعین و طعن بد که خلی
 زیاده صورت نمی است اما چون در امضا یا آن غرض به این تمام منزه می بین
 شروع می شود و توفیق الهی بدان نام رسد و چون سبب ثلث قترج و اختلاط
 او حرمه الله بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و نظر بر کرم عیسی علیه السلام
 که بنظر ایشان بگذاشت که چون خطابی و سبب طاعین یا سبب شرف است

اصلاح

فرمانند و نمیدانند عزرا را با نام دین الهی است انشا الله تعالی

که تقدیر است و غرض میوه پسته پان موجب بر خیزش
 جزوئی است از اجزای حکمت تقدیر شرح معنی حکمت و تقدیر میوه پسته پان موجب
 میانه معلوم از آنچه حکمت مفسور است بر این معلوم کرد و آنچه حکمت و تقدیر است
 عبارت بود از تقدیر شدن چرخها که باشد و قیام نمودن کما را چنانکه باید تقدیر است
 تا تقدیر انسانی کمالی موجب است بریند و چون چنین باشد حکمت منقسم باشد به دو قسم
 که اول تقصیر و تحیق موجودات بود و تقدیر حق با حکام و نواز م و تقدیر
 خداوند بر ما را تقدیر قوت انسانی و عمل می و است حرکات و عزای و است
 چنانکه فی نفس الامر باشد

صناعات از جهت اخراج آنچه در غیر محسوسات باشد بعد فعل بشرط آنکه مودعی بود از نقصان
بکمال حسب طاعت بشری و هر که این دو معنی حاصل شود حکمی که در این باب فیضان
در مرتبه اول بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانکه فرموده است عز من قائل
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَحِمْزٌ لَمْ يَكُنْ يَشْعُرُ
چنانکه است چنانکه است پس اعتبار نسبت به موجودات منقسم شود بحسب این اقسام
و عبارت دوم از تقسیم اندکی اگر وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری باشد
و دوم آنچه در جهان منوط به تصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم موجودات در تقسیم
بود یکی علم به قسم اول از احکمت نظری خواهد بود یکی علم به قسم دوم و از احکمت عملی
و حکمت نظری منقسم شود به دو قسم علم باینکه مباحی است یا نه شرط وجود او نبود و
علم باینکه مباحی است یا نه شرط وجود او نبود و این قسم آخر باز دو قسم شود یکی
اعتبار محاسنات یا نه شرط نبود در نقصان و تدبیر این و دوم آنچه باعتبار مباحی است یا نه
معلوم باشد پس ازین نوعی حکمت نظری به قسم شود اول اعلم ما بعد الطبیعه خواهد
بود علم ریاضی و سپس علم طبیعی و هر یک ازین سه علم مشتق شود بر چند جزو که بعضی
از آن بنیات اصول باشد و بعضی نیز از فروع اما اصول علم اول از فروع

یکی معرفت اله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت است و که افزاینده عز و علایم مبادی
اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و منقوش و احکام و افعال ایشان
از اعلم الهی گویند و دوم معرفت امور کلی که اصول موجودات باشد مثل آن روی که
در وقت و کثرت و وجوب و امکان حدوث و قدم و غیر آن و غیر فلسفه
دانند و فرع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و شریعت و احوال
آنچه بدان ماند و اما **اصول علم** **اول معرفت مقادیر**
احکام و لواحق آن و از اعلم پیرو خوانند و دوم معرفت اعداد و خواص آن و از اعلم
مدر خوانند و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت بایکدیگر و اجرام
فعلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و از اعلم نجوم خوانند و احکام نجوم
عاج افتد از این نوع و چهارم معرفت نسبت مولف و احوال آن و از اعلم تاریخ
خوانند و چون در او آریا بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر و کثرت زمان بکثرت
در میان آوازه افتد و از اعلم موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود
درین علم مناظر و مرایا و علم خبر و مقابله و علم خبر الشیخ **و اما اصول علم**
پنجم **شصت و شصت است** **اول معرفت مبادی متغیرات** **چون زمان و مکان**

و حرکت و سكون آنهاست تا آنها را به غیر از آن از اسفل طبعی گویند و
موقوف به اجسام و به طور حرکت و احکام بنا بر علوی و سفلی و از آسمان
و زمین معرفت این که در خارج و در بیرون صورت بر ماده مشترک و از اعلم کون
خوبتر است **و معرفت اسباب و علل حدوث هوایی و ارضی مانند رعد و برق**
و باد و غیره و از آنکه و آنچه بدان مانده و از آثار علوی خوانند **چشم** معرفت
و کیفیت ترکیب آن و از اعلم معاون خوانند **و ششم** معرفت اجسام نامیه و
قوی آن و از اعلم نبات خوانند **و هفتم** معرفت احوال اجسام متحرکه و حرکت آن
و مبادی حرکت و احکام نفوس قوی آن و از اعلم حیوان خوانند **و هشتم**
معرفت احوال نفسی طایفه انسانی و چگونه می تدبیر و تصرف او در بدن و غیر آن
علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود چون علم طب و علم احکام
فراحت و غیر آن **و نهم** **علم منطقی** که حکیم ارسطو طایفه این را تدوین کرده است
و از قوت لغوی آورده و مقصود است بدینست کیفیت چیزی را و طریق آن
مجهولات پس و حقیقه آن علم **و دهم** است و بمنزله ادراست و حقیقه
علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و **و اما حکمت عملی** و آن بدینست

مصالح حرکات ارادی و افعال متعالی و غیر متعالی و غیر متعالی که مبدءی
 بنظام احوال معاش و معاشرت انسان مقتضی رسیدن بکمالی که متوجع بود وی است
 منقسم شود و تقسیم کی آنچه راجع بود باین نفسانی و غیر آنچه راجع بود باین
 که میان ایشان مشارکت بود و در منزلت دیگر آنچه راجع بود باین که میان ایشان
 مشارکت بود و در شه و ولایت بل تعلیم و مملکت است علی این تقسیم بود
باب استنبیخ اخلاق و توفیق **تدبیر منازار** **سیاست**
 و بیاید است که مبادی مصالح و محاسن افعال نوع بشر که مقتضای نظم نظام
 او و احوال ایشان بود در عمل با طبع باشد یا وضع اما آنچه به او منطبق
 است که تفصیل آن مقتضای عقل بل بضارت و تجارب از باب کمال است
 و باختلاف او و تقلب سیر او آثار مختلف و متبدل شود و آن چه اهم است
 که یاد کرده شد و اما آنچه مبدء آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جمعی
 بر آن اثر آداب و رسوم خوانند و اگر سبب مقتضای رای بزرگی بود و متبدل
 نمی ماند چنانچه مبری یا امامی از انوائیس الهی خوانند و آن نیز خفیف باشد
 آنچه راجع بود باین نفسانی و غیر او مانند عبادات و احکام و لواحق آن و دوم آنچه راجع

با این منازل بود مشارکت مانند سناکات و دیگر معاملات ویم بخیر رج
باین شهر با و اقلیمها بود مانند حدود و سیاست و این نوع را علم فقه خوانند
و چون بعد از این جنس اعمال ~~مختلف~~ بقلب احوال و تعجب رجال و تطاول
روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول و بدل افتد و این باب از روی
تفصیل حاج افتد اقسام حکمت چه نظری حکیم قصورست بر تنوع قضایا و عقول نقص
از قضایات مورد که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و بانه را س ملل و انظار
و دل مندر پس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل مسایل حکمت علم باشد
بعد ازین شرح آن جایگاه خویش باید انشاء الله تعالی و بعد ازین فهرست
فصول را یاد کنیم و در مطلوب خوض نماییم بشتیه الله بحکم این مقدمه که در
اقسام علوم حکمت تقریر یافت واجب نمود وضع اساس این مسائل
مشتعل بر قسمی و لا محاله هر متعالی شتمن بر چند باب و فصل بود و بحسب علوم و مسائل
منطقی که در آن مقامات افتد و تفصیل مندرست و هر یک کتاب و آن شتمن بر مسائل
و فیصله **فصل اول** در تهذیب اخلاق و آن شتمن بر دو قسم است **قسم اول**
اول در مبادی و آن شتمن بر هفت فصل است **فصل اول** در معرفت

در تهذیب اخلاق و آن شتمن بر هفت فصل است

معرفت موضوع و مبادی نوع **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که از نفس
و اند **فصل سیم** در تعریف و تمایز نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم**
در آنکه ایشان اشرف موجود است این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی
کمال و نقصانی است **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس چیست و کسر کسبی
له مخالفت حق کرده اند در آن باب **فصل هفتم** در بیان خیر و سعادت که مطلوب
رسیدن بکمال است **فصل دوم** در مقاصد و ان شمل بر دو فصل است
فصل اول در حد و حقیقت خلوق بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است **فصل دوم** در
صناعات تهذیب اخلاق شیر قیر زینت عبادت **فصل سیم** در آنکه جناس فضایل
که مکاریم اخلاق عبارت است از است چند است **فصل چهارم** در انواع کج و درست
فضایل باشد **فصل پنجم** در حصر اصداد آن جناس که اقسام و ذایل باشد
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شایسته بود و فضایل از احوال **فصل**
هفتم در بیان اشرف عدالت بر دیگر بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
فصل هشتم در ترتیب کتاب فضایل و مراتب سعادت **فصل نهم**
در حفظ نفس که آن بر حقایق فضایل معصور بود **فصل دهم** در معایب آن

نفس که آن برزالت روانی مقدار باشد **مقاله دوم در تفسیر**

مقاله اول در تفسیر **فصل** در غیب احتیاج بمنازل معروف ارکان

مقامات آن **فصل** **دوم** در معروف سیاست و تدبیر احوال و اقوال **فصل** **سوم**

در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعایت **فصل** **چهارم** در معرفت

سیاست و تدبیر مردم و رعایت حقوق مآوران و پدران **مقاله** **سوم** در سیاست

مدن و آنست **فصل** **فصل** در غیب شیخ بکون و شرح و تفسیر و

این علم **فصل** **دوم** در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و استقامت

فصل **سوم** در مقام اجتماعات و شرح احوال و **فصل** **چهارم** در سیاست

ملک و آداب ملک **فصل** **پنجم** در سیاست خدمت و آداب اتباع و

فصل **ششم** در فضیلت صدقت و کیفیت معاشرت با صدقا **فصل** **هفتم**

در کیفیت معاشرت با منافق خلق **فصل** **هشتم** در مصایب منسوب با فساد

نافع در همه ابواب و ختم کتاب بران کرده آید و الله اعلم و پیش از ختم در مطالبی که

بجای این کتاب تیسری فقه از جوامع حکمت علی بسبیل نقل و حکایت و تخریج اخبار

در روایت از حکما و متقدم و متأخر باز گفته می آید بی آنکه در تحقیق حق و باطل

ان شریعتی بود یا باعتبار معتقد خود ترجیح رای و تزیین مذمتی نگردد و شود پس که
 نقل را در کتب اشتباهی افتد یا میسر اهل اعتراضی نمود باید که دانند که محرران
 بجهت عمد و جواب مضامین استخفاف از وجه صواب نیست بکنار از حضرت الهی
 مع فیض رحمت و مقدر نور هدایت است توفیق استر شاد می باید خواست بهمت
 دراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدمی داشت تا بطالب طوبی وانی و صاحب
 بهمانی پسند و الله ولی الفضل منه المبدأ و الیه المنتهی **مقاله اول در**
تعیین اصناف و آن مشتمل بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول
مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل فصل اول در مبادی
مبادی و آن مبادی آن نوع بر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث کنند
 و موضوع چنانکه بدان انسان از جسم به پیمایی و تن درستی علم طب را و معتقد
 مهندسه را مبادی بود که اگر وضع نبود در علمی دیگر بجز تبه بلند تر از آن علم بهتر نبود
 و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که نامها در میان
 است چه در علم طبیعی مبرهن شود و طب را از صاحب علم طبیعی و ابدا در
 علم فیزیکی مبرهن شود و چنانکه از مبادی علم مهندسه بود که مقاصد متصل قاره موجود است

و علم المصالح
 و علم المصالح

و انچه آنست پیش از خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که مرسوم است بالظ
میرد و شود چنانکه در ارض حقیقت آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد
و بعد از این علم باشد که اینها همه علوم با و است و او را مبادی غیر واضح نتواند
و مسائلی بود که در این علم اثبات آن مسائل کند خود تمامت علم بر این مقصود
و بیان این مقدمه در علم منطوق استوفی نماید است و چون این نوع که در این
خواهد رفت علم است بدانکه نفس انسانی را چگونه خلق اکتساب توان کرد که
که با اود است او را در صنادید حسیل محمود بود پس موضوع این علم نفس است
چنانکه از و افعال حسیل محمود یا بیج و مذموم صادر تواند شد بحسب اراده
چنین بود ازل باید که معدوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت کمال و در حسیل
از که است که چنان از استعمال روحی کند که باید که کمالی و سعادت که مطلوب
حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال بر جمله ترکیب و تدریج
موجب بدلت و حیثیت او شود که میسر نیاید فرموده است غرض از این
شود اینها فائدهها بخور ما و تقویها قد افلح من زکینها و قد خاب من دسینها
مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان آن بر بیان مسائل آن علم

اما از جهت آنکه این علم و منفعت عامتر از آن نیست و از زوی افادت شایسته
حواله این مقدمات بکلی با آنجا کردن مقتضی آنست که همان جمهور طایفه انباشته بر پیشکامیت
بمنطی موجب گردد و اسپخصار تصورات این مطالب کانی تقریر داده آید و استیفا
بیان و تمامی برهان با موضوع خویش حواله کرده شود و آن شاء الله تعالی **فصل دوم**
در معرفت نفس انسانی که از انفس طایفه نیست **مقتضی انباشت** **جمهوری**
که از نشان او بود و ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین برهان
که بیشتر مردم از انسانی میگویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
جسمانی و نه محسوس یکی از جوهرات معین درین مقام اختلاج افکند بیان چند چیز از این
اول اثبات وجود **فصل دوم** اثبات جوهریت **اولیم** اثبات سببیت او
چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست **چشم** بیان آنکه دیگر یک بذات و متصرف
بالاتر **ششم** آنکه محسوس نیست یکی از جوهرات **فصل** در مقام اول که مطلب اثبات
نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چنانچه هرگزین و صریح ترین چیز تا نزدیک
ذات و حقیقت اوست بعدی که خفته در خواب و بیدار و بیداری و دست برداشتن
منشأ از حس است یا از همه چیز تا غافل تواند بود و آگاه و آگاهی خود را غافل
غافل تواند بود

چگونه صورت بند که دلیل که یزد برستی خود چه خاصیت و سبب است که واسطه شود
تا مبتدل یا بدلول رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه شده باشد
میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود خود همیشه خود و با خود بود
پس دلیل نفس بر خودی خود محال باطل باشد **آنان** در مقام دوم که مطلوب اثبات است
نفس است که هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس با جوهر است
یا عرض میانش محب این موضع است که هر موجود که بود یا وجودی است موجود
دیگر غیر او تواند بود که آن موجود نفس خویش مستقل باشد مانند سپاهی که در هر
حالت و بیات تحت الشع و جوهر است چه اگر جسم نبود سپاهی نتواند بود
و اگر چوب نبود یا آنچه جای او بیایند صورت نمی نتواند بود و چنین موجود را
عرض که بند یا چنین نبود که او را نفس غریبی نیست مستقل دیگر استقلال تواند بود
مانند جسم و چوب در مثال مذکور و از اجزا هر خوانند و چون این قسمت مقرر شد
که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض است که محمول مقبول
دیگر بود که آن چیز از نفس عرض و استقلال بود یا حامل و قابل آن عرض شود و درین جهت
ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مذکرات است و پس بر سر

صورت و معنی در پیشگاه نشود و دیگر از نشانی این خاصیت زمانی غرض نیست
بش نفس عرض تواند بود و چون عرض شود معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض
بش نفس جوهر بود و نیست **مطلوب** **یا** بیان بساطت او با غایت که هر چه بود
یا قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام از بساطت خود بزداید
قابل تجزیه بود از مرکب خوانند پس گوئیم نفس تصور معنی را می کند چه چیز
بوجودت و سلب و صفت حکم میکند و خود هیچ کثرت تصور نتواند کرد و تا حدی
که جز او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام نبود و از انقسام مثل انقسام حال
آید پس معنی واحد که در حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه
قابل قسمت بود و حد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود و یا تصور معنی واحد نکند و چون
بطلان سیم دوم ظاهر است بش **مطلوب** حق بود و ان بساطت او است **یا**
بیان آنکه حیثیت و جسمانی نیست که هر جسم که فرض کنیم چون مرکب است
و این نیست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود بیان و جسم دیگر که هر
دو طرف تماس او شوند بضرورت آنچه بدان تماس یک طرف شود هم بدان
تماس دیگر طرف نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع کرده باشد پس واسطه

بنوده باشد و داخل اجسام نیز لازم آن مصلح هر طریقی چیزی دیگر شود و متغیری شده
و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول مقبول است هم مرکب بود چه انقسام محمول بود
انقسام خالص است پس هیچ جسم و جسمانی بسیط بنوده و ما کفیت نفس بسیط است
نفس جسم بود و نه جسمانی **و** در هیچ جسم مقبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش از آن **بنوده**
از و زایل نشود مثلاً جسمی که صورت ثلث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت مربع
در حال نتواند شد و یا پاره شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش از و بر خیزد
مهری دیگر در و محصور نشود چه اگر نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند
و هیچ کدام منتفی نشود و این حکم در هر جسمی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس نجاف
اینست از بهر آنکه چند انکه مقولات و محسوسات بر و تباری میشود یکی از پس دیگری
قبول میکند و آنکه استعداء و زوال صورت سابق کند بل که جسمی صورت در و تمام و کامل
و هرگز بجای نمی رسد از بهر سیاری صورت که در وی حاصل آید عاجز شود از قبولی صورتی دیگر
بل و سیاری صورت در وی تعیین نیست بر اساسی صورت دیگر و از پنجاست که مردم **بنوده**
علوم و ادب را بهر شیخ تو فهم و گویاست در بیشتر و تعلم و استفادت را مستعد **بنوده**
خاصیت ضد خاصیت اجسام است پس نفس جسم بود **و** در **و** هم صفت قبول **بنوده**

اضداد و جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه نتواند بود
و هر کیفیت که جسم را حاصل آید و از اسباب طریقت آن کیفیت صفتی حاصل شود
چنانکه از حرارت حاصل شود و از سواد و اسود و حال نفس خلقت این حال بود که
صُور اضداد و در یک حال جمع آیند چنانکه تصور سپیدی و سیاهی کند
در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکلیف و متضیف نشود و بدینجهت که
بسیار تصور حرارت کند غایب نشود و اگر چه تصور طول و عرض کند طویل
عرض نشود و برین قیاس بس نفس هم نبود **و چه** که قوی جسمانی مایل در انکاسات
و ملا بس لذات بدنی باشد چون میل با صره یا در اک صورتیکه و میل منامعیه با سماع
او از یاه خوش و همچنین در قوه شهوی که میل او بمحصل لذت شهوت بود و قوت
که شوق او بموصول کمال تغلب باشد و این قوی از او را که مرادات خوش
مددی آیند و کاملتر میشوند و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول درکات حسانی
ضعیف تر فاقص تر میشوند و از بهر آنکه چند آنکه از غمارست لذات و ملاست
دور تر بود و اینها بصحیح و معقولات صحیح و اظاهیر تر باشند و حصر در شمره او بر موقوف
حقایق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریفه و باقی که از امور حجابانی بلند

از حسن و قبح است که در نفس استیلا جسمانیست
ضعیف میشود و با جناب در آن قوت می یابد **و چون** بر حسی جز حس و غش را
او را یک تواند کرد و چنانکه بعضی کلمات بصری خبردار نبود و سمع بیرون او را
و زیاده و علی هذا هیچ حس ادراک احساس و نکند و نه ادراک الت احساس و
چنانکه با صبر نه پناهی را پند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود
چشم که احباب را که صد و شصت اند بار مانند زمین است بقدر بدستی می بیند
تفاوت فاحش آگاهی نیاید و در خدائی که در کنار آب نگویند می بیند هر کس
عدت نگویند پاری آن با صبر نه پند و همچنین در دیگر غلظتها و او در دیگر حواس
محسوسات همه حواس را یک دفعه ادراک کند و حکم کند که آواز از فلان
می آید و این متبصر آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حسی
چیت و آلت او کدام است و اسباب علی غلظت حواس استیلا کند
حق و باطل از احکام ایشان بیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم
که این علوم او را بهبوط حواس حاصل نیاید و حجت و آنچه حس را بنود دیگر

شده که نفس انسانی غیر خواسی بجای
و آنرا بگوید و او را که بدست و تصرف بالآیات از جهت آنکه او خود در میدان
و میدان که خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را با آنی بود که آلت میان او
و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب است که مدبر با آن خود را
و آلت خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه نفی صحت آلت میان او و ذات او و نیز
او ذات خویش متوسط نتواند شد و اینست که مراد حکما از آنچه گویند غافل و معقول
و عقل یکی است و تصرف نفس که متوسط الایات ظاهر است چه احساس بخواند
و ترکیب بعضیات و انحصار تفصیل آن در علم طبعی معتبر باشد و آنکه میگویند
بخواس از جهت آنکه خواس جز اجسام را و حیوانات را ادراک نتواند کرد و نفس
جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت
نفس بجنب این موضع و این قدر گفتیم در معرفت نفس ناطقه و بیادداشت
که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی بماند و مرکب را باقی نماند و بطریقی
میشود بل که هیچ وجه عدم را و جایز نبود و دلیل برین مطلوب نیست که هر موجود

که فی الواقع بود بقا و در نفس بود

محل بقا بقول غیر محل بقوت باشد پس اگر چه بقا در نفس بود اگر قیاس در نفس
بقوت بود لازمه آنست که نفس قیاس بقوت بقول آید پس بقا و قیاس باشد در یک
حال و این محالست پس باید که آنچه بقا در نفس بود و غیر آنچه بود که قیاس در نفس باشد
و لا محاله باید که طاقی ابو بود و الا این سخن که قیاس و بقوت است صحیح نبوده باشد
التصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود چون سواد
و پاش مثل صحیح نبود با فرض ملاقات این تصاف صحیح بود مانند تصاف جسم با مکان
عدم سواد کی که در دو حال بود ملاقات معنوی یا تمایز حال محل تواند بود یا میان
دو حال در یک محل و ملاقات در دو حال در یک محل اتفاق بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در نفس بود و آنچه قیاس در نفس
بود بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که قیاس در حال بقوت باشد چه بقا در حال عدم
قیاس منع بود پس آنچه قیاس در دو وجه است محل آن موجود که بقا در نفس است و آنچه
معلوم شد که هر موجودی که قیاس بر وجه صحیح بود در محلی حال بود و حال با صورت بود
یا عرض پس قیاس بر صورت یا عرض قیاس بر صورت و ما درست کردیم که نفس حال است

منت

با خلل ترکیب بدن مقدم

و متبع امور ترکیب و تالیف و تضاد آن بقدر

با خبر بودار معلوم شود که هیچ جسم کلی با عدم نمی شود بل اعراض و اوصاف
و تالیفات و صور و کیفیات بر یک مضموع مشترک بایک مادیاتی مبتذل
و محال این احوال در همه اوقات برقرار خویشی مثل آب هوا شود و هوالتش

این سه صورت بر داری میشود و بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود و الا نشی

گفت که آب هوا شد و هیئت آتش ضایعه اگر موجودی با عدم باشد و دیگری در چو

که میان ایشان چیزی مشترک نبود و نتوان گفت که این موجود شد و آن مادی

حاصل قوت فناء و صورتها باشد و چون مواد جسمانی قابل فانیست جوهر مجرد که از

قبول مقدم و اولی باشد بعد قبول فناء و شش از بیان این قضیه است که باکی

که درین علم غرض ناید مقرر باشد که بدن الهی و آدنی است نفس را نیندازد

و آلات حسی و محسوسه را نه چنانکه جمعی صورت کنند که بدن محل امکان است

چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل امکان فناء تواند کرد نفس پس منت بدن

نفس غریزیه

بی وجود است اینقدر کفایت بود

نفس غریزیه و نفس انسانی و تمیز آن از قوتها دیگر
نفس مشترک اسم شامل است چند معنی مختلف را آنچه از آن معانی تعلق بدین
بحث دادیم است یکی نفس نباتی که ظهور آنرا او هوائ نبات و انوائ
حیوان اشخاص است شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر
انواع حیوان منصوص است و سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات
ممتاز و مخصوص است و هر یکی باین نفوس چند قوت است که هر قوتی از آن مبداء
فعالی حاصل شود و ما گفته ایم **قوت غریزی** یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و مایسه و دفعه و دوم قوت غریزیه
و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد
سیم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر از امصو
بکمال سند و انقضای **قوت انسانی** یکی قوت ادراک الی و دوم قوت تحریر
ارادی **قوت ادراک الی** و ضعف بود یکی آنچه آلات آن عبارتند از

ما بود و قوت چنانچه
آنکه قدرت خویش خشم و ...
آنکه این باطن بود و آن جسم چنانچه
چنانچه در این جسم است
زات تحریک ارادی و قسم بود یکی آنکه منبسط باشد به هر چه
شعوی گویند و دوم آنکه منبسط باشد به هر چه
و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات به اختصاص یک قوت که از
قوت نطق خوانند و آن قوت را دراک بی الت و تمیز میان مدرکات باشد
پس این قوت به معرفت حقایق موجودات و احاطت با صفات متعولات بودن
قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند چون قوت به او تصرف در موضوعات تمیز
میان مصالح و مفاسد افعال است بناطضاعات از جهت تنظیم امور معاشی
آن قوت را ازین سبب عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین شعبه
ست که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی خلک در صدر رسالت
مقدم یافته پس تفصیل آثار این قوتی و غالات و وجود هر یک و تمیز از نظایر و
بدان و این قوتی و در اشخاص انسانی و حیوانی یکفیت مجزوست یا نفوس قوی مختلف
علم طبیعی دارد و غرض از این بود این قدر درین موضع نیست که تا میان قوتها که

بکشتار در صف چند دومان

بنام خداوند که بنام او هر چه میسر شود

رابطه بین فعل و اصل این صناع است که در آن خودن فاعل و رفت تعلق به صفت
دارد و پس که نیم ازین قوتی که بر شمر دیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشاکت
برای و بر تینت و تمیز و اولوت میشود و یکی قوت احرار که معقولات و تمیز میان
مفاسد افعال که از انوثه نطق منجر می شود و دیگر قوت که مبادی جذب منافع
طلب ملاقات و از مایه های مشرب مناجیح و غیر آن شود و **سیم** قوت عضی که مبادی دفع

مفسر او اقدام بر احوال شوق تسلط ورخت و شروع نمود و این دو وقت آخر است از
بشارت حیوانات دیگر است وقت اول با قدر او هر یکی را از این قوی متکبر
در اعضا او که ثابت است آلات اندازا وقت ناطقه را و ماغ که موضع فکر و
رویت است و اما قوتیه غنصی اول که معدن حرارت غریزی و منبع حیره
است و اما قوت شوی را چکر الک تغذیه و توزیع بدل یا بخل بر دیگر اعضا
است کار بود که عبارت از این سه قوت یعنی ناطقه و غنصی و شوی بسته باشند
بس اول النفس ملکی خفته بود و دوم را النفس سخی و سیم را النفس بهیمی و اما دیگر

دیگر قوی که شرح داده است

در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود در این مرتبه
بود بل که کلمات ایشان از آنچه در فطرت یافته باشد و به طبیعت
و زبان انکار ایشان است و موجود است به عالم **تجسیم** طبعی آن و
که جسمند با یکدیگر مساوی اند و در ترتیب و یکی از دیگری شرفی و نقصی نیست
یک خد معنوی همه را شاملست و یک صورت جسمی مسمولی اولی حده را مقوم و **تجسیم**
اول که در ایشان ظاهر میشود اما ایشان را متشعشع میکند با انواع عناصر و غیر آن مقتضی
تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بل که هنوز در معرض تکافی و ترتیب
و مساوی در قوت اند چون میان عناصر امتزاج و اختلاط بدیدنی آید و بعد از
قرب مرکب با عدال حقیقی که آن وحدت معنوی است اثر مبادی و صور و غیره
قبول میکند ترتیب و تباین در ایشان در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جهات
ماده را قبول صور را مطابق تر است از جهت عدال مزاج و غیره است
از دیگران و آن شرف را اندارج بسیار و مراتب بی شمار است تا بجای
رسد که مرکب را قبول قوت نفس بانی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود

و در این وقت که در این زمانه است
سبب غریب علایم ظاهر

و این وقت که در این زمانه است
سبب غریب علایم ظاهر

نزدیکتر باشد مانند همان که بعد از آن که از آن گذشت باشد مانند

کلیاتی که بی بذور و زرع و بجز و استخراج و طبع آفتاب و هبوب ریا

بروزید و در وقت جهاد شخص مالی در از و بقیه نوع نبود پس هم برین نسبت

بررسی محفوظ می آید تا بکلیاتی که در و در میان میج و در رسید که در ایشان

بقای شخص بقیه نوع جدا گانه باشد و در بعضی که شریک باشد از اشخاص که در

صور موالید باشد از اشخاص انباشت که مبادی مواد باشند متمیز شود و هم چنین

خوار رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و آن است که در نسبت

بروی معین شده است که حرارت غریزی در و بیشتر باشد بنابر این در حیوانات

نما اخصان و فروع از و در دنیا که شریکین از دل و در لقاح و کشش و اودن و بار

و مشابهت بوی آنچه بدان بار که در بوی لطفه حیوانات است و در جانور است و در

پیش برین با آفتاب و در آب غرق شود خشک شود و هم شبیه است

از ایشان و بعضی صاحب فلاحیت خاصی فکر کرده اند و در خوار از

بتردان آنست که در زمین رسد و آنست که در آسمان رسد
 از خزانگی که در زمین رسد و آنست که در آسمان رسد
 در یک حیوانات است و جمله امثال این مرغ و پستانداران
 همیشه بخانه است تا بحیوان رسد و آن تعلقات از زمین و حرکت
 و در اخبار بنوی علیهم السلام آمده است که درخت خرمالو از همه نوع
 غذاه است اگر مواعظکم الخ لکن فانه خلقت من بقیة طین آدم ما اشارت
 بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتات و مبدأ اتصال باقی
 و چون ازین مرتبه بگذرد مرتب حیوان بود که مبدأ او باقی نبات پسته بود
 مانند حیوانی که چون گیاه تولد کند و از بروج و ثواب و حفظ نوع عاجز باشد چون
 کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصل از فضول سال بدید و در فصل
 مخالف آن فصل نیست شوند و ثواب ایشان بر نباتات بعد است بر حشرات
 از روی احساس طلب ملایم و جذب غذا کنند چون ازین مقام بگذرد و حیوانی
 رسد که بعضی در ایشان ظاهر شود و اما از منافی احترا بکنند و آن قوت نیز
 متفاوت بود و آنست که هر یک بحسب مقدار قوت ساخته و معدود بود و آنست

بدرجه کمال در آن عالم پیدا می شود و هر چه در آن عالم باشد چون شاخ و سر و
بعضی بسیار است که از آنجا و خنجر با چون دندان و مخرب و بعضی محل تیر و دوش چون سم
و آنچه بدان مانند و بعضی بجای زمین و تیر چون آلت رحمی که در مرغان و غیر آن بود ممتاز
باشد و آنچه آن فوت در و ناقص باشد بیکر اسباب دفع چون کرختن و جلیت کردن
مخصوص باشد مانند آه و رو و باه و اگر نائل افتد در صنف جانوران و مرغان
مشاهده کرده آید که آنچه هر شخصی را بدان حیا بود و از آلات و اسباب عزت
مقدر و میاست پر بقوت و شوکت آلت چنانکه یاد کرده اند وجه بالهام رسان
مصلح که مستعدی کمال شخص نوع بود مانند شریط از دواج و طلب نسل و حفظ و
تربیت او و سخن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایشاران بر آشیان
موفقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیست و تحری و ذرات در هر باب بجای
که خردندان در آن باب متحرک شوند و حکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کنند بجا
الذی اعطی کل شیء خلقه ثم یدری و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج
نباتیات زیادت از جهت قریب آن بساط و بعد این از آن و غیر آن
است که کجاست و ادراک و تجردی رسد که بتوانی تا ویب و تفکیر کند تا کالی که در

[illegible]

و احکام از مقربان حضرت الهیست بی شائبه انسانی یعنی میخندد و میخندد و میخندد و میخندد
اشخاص و معاد و بسبب اصوات و تعطلات اهل قایلیم داد و او را می شود و این نهایت طایع
نوع انسانی بزرگو و تفاوت در نوع بیشتر از تفاوت در نوعها حیوانات بود و هم بدین
نست که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدا اتصال
بود به عالم اشرف و وصول به مراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرب و نهایت
وحدت بود و انجا و ایرد وجود با هم رسد مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد
تا بدان نقطه باز رسد و پس در سایه منتهی شود و ترتیب و تضاد و تغیر و تبدل را
یکی شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود و مانند یحیی و
ربیک و الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف نسبت انسان و فضیلت او
بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از زانی فرموده اند معلوم شود و بل شرف
نسبت کسانی که مطلق نوره الهیست و منظر فیض وحدت ضمایر ایشان است و غایت
تمه غایات و نهایت تمه نهایت وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام
که خلاصه موجودات و زبده کائنات اند و لولا که لما خلقت الافلاک مصداق حق تعالی
است بل این معانی مقرر منتهی مقصود از آن اشارت و غرض از شرح این مرتب

فصل در بیان کشف خصال باطنی و نقصان آن
هر موجودی را از موجودات

تفصیل با خفیه لطیف با کشف خاصیتی است که هیچ موجودی که با او دران شریک ندارد
و تعین و تحقق با هیئت او متکثر از خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود
که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک بشوند مثالش شمشیر را خاصیتی است و مضاف
و روانی در بریدن اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دیدن که هیچ
دران با ایشان مشارکت صورت نهند و هر چند شمشیر باقیته در ریش بدن و آب
در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت او است از
و نقصان او در حضور این صدور یا عدمش بخاک که شمشیر خدا که کماله در مضاف و روانی بریدن
تجلی زیادت کلفتی و جندی که صاحبش را بکار یا بدفع او با تمام رسد و در باب خویش کماله
و اسب چند الکره دهنده تر و در زمان برداری سوار و طاعت الهام و قبول ادب بکمال
نوکال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود بر او
آسانی دیگر بخار دارند و در این ملاحظه ثبت او بود اگر سبب نیک ندو یا فرمان نروا
پالائی کنند و با غران سماعت دهند و از اربابی هنری و شجاعت او حاصل کنند همچنین
خاصیتی است که بدان متناهیست از دیگر موجودات و افعال و قوتها و دیگر است که در بعضی دیگر

حیوانات به او است و در بعضی اصناف ناطق در بعضی معاون و دیگر اجسام
 چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما این خاصیت که در آن غیر را با او مدخلت نیست معنی
 نطق است که اورا بسبب آن ناطق گویند و آن نطق بالفعل است چه آخرین را آن معنی
 و نطق بالفعل نه بل که آن معنی فوت ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رؤیت است که
 جمیل از قیج و مذموم از محمود بارش ناسد و بر حسب ادوات در آن تصرف کند و این
 قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و از او صف میکند سعادت و مشقاوت
 بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس کما قوت را چنانکه باید بکار وادارد و بار او
 وسیع و فضیلتی که اورا متوجه بدان آفریده اند خیر و سعید بود و اگر افعال مراعات آن
 خاصیت کند سعی و طلب صند تا بکسل و اعراض شیر و شنی باشد اما آنچه با حیوانات
 و دیگر مرکبات مشترک دارد اگر بر و غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرئیه
 خویش مخط شود و با مراتب بسیار میافزوزد آن آید و آن چنان بود و مشا که بر
 بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس قوی جسمانی مایل و شائق آن باشد چون
 ماکل و مشارب و مناکح که نتیجه غلبه قوت شهوی بود و برادر اک قهر و غلبه مقام که
 ثمره استیلا قوت غضبی باشد مقصود دارد چه اگر فکر کند و اندک فطر همت بر

مراتب است ^{تجرب} حکمت مرتبه عقلی نخست و میان مرتب
کاینات افتاده و او را راجع است باز او است مرتبه اعلی بصیفت مرتبه اولی
از بهر آنکه هم چنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاده مانند غذا
که بدل محلل باید و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع فکد ^{باز}
از منافی و معاند احتراز توان کرد طبع بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان
مراجعه العلم کرده اند و آنچه انساب ^{عالم} را حاجت بود ازین اسباب حواله ^{باز}
و تدبیر و تصرف ^{در} احوال او کرده اند چنانکه بهتر دانند می سازد و غذا ^{اولی} مرتبه
نوع و هضم و طرح و سخن و خبر و ترکیب بدست آید و نه پیش بی تصرف ^{نوع} غزل و
و خیاط و باغ میسر شود و بهر سلاش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت
نبد و چنانکه در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی و فطرت ^{فطرت} او تقدیر
و باغریز او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله ^{باز} فکر و ریخت
عقل و ارادت او آمده ^{باز} حکمه سعادت و تفاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت
باز داده اگر بر وفق محلی یا نزدی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بیج
سوی غلوم و عارف و آداب فضایل که آید و شوق که در طبع او میل کمال مرکوز است

آورد بطریق ریاست و قصدی محمود از مرتبه بحر شبه می آرد و از افق باقی میرساند تا دور
برو تا بدو مجاورت و این سیاه بزرگ قربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی

واقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت و مواد بدخود او را بطریق انکسار و انعکاس
روی نسبت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میل تباها مانند ششهای رویه که در طبایع
باشد آن باضاف شود تا روز بروز و در خط بلخط ناقص تر میشود و در خط ط و نقصان
نیاید تا مانند سنگی که از بالا نشیب گرداند بکمر تندی بدرجه افنی و نسبت آخر رسد و این
هلاکت و بوار بود و مانند علم ای النفس ان تحمل ملازم خاسته دان تبعث نحو الفضائل

و از جهت آنکه در بدو فطرست مستعد این دو حالت بود و سیاحت افتاد و چنانچه
و اریان و مؤثران مادیان و حاکمان تا بعضی ملطف و گروهی بعنف و امر او توجیه بجانب
و خیران که در آن زیادت جہدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و عدم حرکت

معنی کافی است مانع میشوند و وی او جناب سعادت ابدی که غنائت جہد بدان
مصرف می باید داشت و چرخ حرکت ضمیر در طریق حقیقت و انساب فضیلت بدان مقصد

نتوان رسید میگرداند تا بوسیله تدرید و تقویم و تأویب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی
مراتب وجود میرسد و فقهاء و اولیای محبت و ریحی و جنبان عن اتباع الهوی

در عاجل و استیجاب خسارت و عثوبت و ویل و هلاکت و در آسیر ترکیب کند اعلیٰ

بنیاد آنکه بعضی در ختم نیست بیان کمال نقصان نفس بحسب این موضع **ششم**

در بیان کمال نقصان نسبت به کسان که در لغت حق کرده اند و در باب

درین باب چون از تفصیل گفته معلوم شد که نفس انسانی را کمال نقصانی نیست و ذکر

کمال بطریق اجمال تقدیم یافت و حسب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرح دادند

بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد و ریغ نذرند پس گویم هر چه

که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه ^{کماله} سبکباین غیر کمال سبک که و انگبین بود

و کمال خانه غیر کمال اجزای و سبک بود چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال اجزای

بسایط او بود و کمال او را کمالی بود که هیچ با او در آن اشارت نبود و اکمل مردمان کسی بود

که قادرترین ایشان بود باطنها را آن خاصیت و ملازمترین ایشان آنزای نهادن

که راه یا بد چون حال فطرت و کمال معلوم شود حال و ذیلت و نقصان که مقابل آن

هم معلوم باشد اما کمال انسان و نوع است از جهت آنکه نفس با طهر او و قوت علمی

علمی و دیگر قوت علمی کمال قوت علمی است که شوق او بسوی ابرار و معارف و علوم

باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت و بر است موجودات و اطلاق بر حقایق

بجست استقامت حاصل کند و بعد از آن بوقت بمطالع بختی و غرض کلی که استقامت حاصل شود
باشد و بود شرف شود و تا بعالم توحید بن مقام اتحاد برسد و دل او پاک و مطمئن گردد
و قبا و حیرت و ننگ شک از چهره ضمیمه و آینه بخاطر او سترده شود و حکمت نظریاتی
مشتمل بر تفصیل این نوع کمال اما کمال قوت عملی است که قوی و افعال خاص
را مرتب و منظوم گرداند چنانکه یک یک مطابق و موافق شوند و بر یکدیگر تعقیب نمایند
تسلیات ایشان اخلاقی و مرضی گردد و بعد از آن بر وجه کمال غیر او آن تدبیر امور منازله مدین
برسد و به الی که باعتبار مشارکت افق منظوم گرداند و همچنان سجادت که در آن است
برسد و این نوع کمال مطلوب در حکمت عملی و این کتب مشتمل بر اشاراتی بدان خواهد
بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد و بمنزلت صورت است و کمال دوم بمنزله ماده
و چنانچه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود
همچنین علم بی عمل و عمل بی علم محال پس علم مبداء است و عمل تمام و کمالی که از هر
مرکب باشد است که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی یک
نزدیکت و فرق میان هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد
قوت بود و چون بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه مادام که وجود او در تصور

برین معافی عین فرمیت

و بر مرز خویش قادر بر چنانکه مشاهده می افتد از تنگ در حوض بر خوردن و شغف و محو
بشهرت راندن و صولت شیر در قهر و شکست و امثال ایشان از دیگر اضراف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات و غیر آن و عقل بگونه راضی شود بسی در طریق که اگر غایت جهد در آن
بذل کند بسکی رسد و صاحب تمت از کجا بایز شمر و طلب چیزی که اگر مدت عمر
صرف کند بانوکی مقابلی تواند کرد و هم چنین در باب قوت غضبی که اگر خوشین با
سببی نسبت دهد و آن باب این سبب بر وسعت کبر و فضیلت مردم از قوت بغض آنکه
که نفس از چنین ذایل فاحش و نقایص بجاو پاک کند از بهر آنکه طیب تا از اذیت
نخند امید صحت تواند داشت و صباغ تاجا مه از روح و وسوسه غالی نباید قابل
رنگی اگر باید شمرد و لیکن چون نفس انسانی از آنچه موجب نقص و فساد است صرف
بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حق
و معارف کلی بود مشغول شود و همه است بر کتاب سعادت و اوقات بخرات معصوم
و بحسب طلب و ممارست مشکلات و حجابات اضمحلا و غوا این آن قوت در زیر
بجو مانند آتش که تا محل از مد اوت خلایق میشت معن نشود و چون اشتغال گرفت

بیشتر

الهم فخطه استیلا، او بیشتر باشد وقت ^{بیشتر} از وقت زیادت تمام مقصای طبع خویش تمام
رساند و امی که نقصان از امر مثبت بعضی بسبب حرف ناکردن تمامی قوت روت
طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف روت از ملایست موانع و بعضی بسبب نوع بطرف
نقص از جهت نکلن قوت شهوت و غضب تشبه بهایم و سباع و مغز و رشتگان
مخسوسات و حصول کراماتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهما کت ابروی شود
سر زدی رسیدن و همچنین کار را امر مثبت زیادت از مرتب نقصان که عبارت
از انگاه بسلاست و سعادت و کاه نیست معرفت و کاه بکلی باقی و سر و حقیقت
عین کند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما نحن لهم من قره عین و از او
بعضی مفلک تشبه بجزر و غلطان و که ان کند و بعضی صور کنایت بطنی
لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تار رسیدن
بجوایز رب العالمین و شرف مشایده و جلال و در نفیم هم برین که بحدیث طبعیت
مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب چنان ضلالت بی ثبات که حقیقت
که کرب یقیناً یحیی القاتل ماء یا شد سعی نماید نخواهد داشت و غضب معبود خویش شود
و استحقاق انعت بر او و جلا و تودار و رحمت صفه و فساد او و ان در حال



بنا باشد غرض از این بود و چون می بینیم پس حاصل آن میسر شود و پس از این
درجه رسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی و تحت شش درجه کاینات ملکی است
و این است مندرج باشد بر وجهی از وجود در و حاصل آمده باشد و چون عمل متعارف نشود
و اما آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید یا بفراد خوشی عالمی
و بر مثال این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند باید پس خلق خدا می شود
در میان خلق و از اولیای خاص او کرد پس انسانی تمام مطلق باشد و تمام آن بود
و او را بقا و دوام بود پس معانی آید و لغت معین را مستعد کرد و قبول فیض معبود و
مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حاجاتی حاصل نیاید بلکه شرف و کرامت
شرف آید و این مرتبه اعلی و سعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است
بنودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام پسند پس این نوع در قاف و استخالت چون
چون پس و یک حیرانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف و مرتبت
فستی جماعی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند بطلان مردم بعد از
بیشتر و فرق اجزا از معاد او غافل ماندند پس یکی سمیت بر اکتساب لذات و قبول
بیشتر است مقصود کرده اند و گمان برده اند که وجود نفس ناطقه از جهت تربیت افعال

اموری است که مؤدیان و بندگان دنیاوی مثلاً گفتند فایده و غرض از ذکر و فکر و توفیق
از توفیق نفس است تا تذکر لذل کنند که از مطمع یا مشرب یا منکح یافته باشد و بتفکر در راه
تکمیل آن بطلوب رسد پس نفس را خادمی و مزدوری شمرند و خدمت شنوات
ذات شریف را که شریک ملا اعلی است در تربیت بر بندگی اخس موالی و آن نفس
که قسیم دیگر حیوانات در منزلت فرو آورند و این برای بیشتر جهالت و نادانان
خلقت و بدین رای نزدیک است آنچه جماعت از معاش و تصور کرده اند که نعم جنس لذات
شنوات این جهانی باشد باز بهشت عدن و ثواب حضرت الهی فوط قدرت بر تحمل
مطاعم لذیذ و تمکین از مناجات شربی و وصول مشرب مغرب طلبند و در عبادت و توفیق
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در غایب آن بر سپیل متاجره و مرام
کنند اندک عاجل رای بسیار آجل ترک گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بمانند
و بحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات و شنوات نه زاهدان
و قانع ترین ایشان و باز این همه که در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملائکه اعلی
رود و بشنوند که در ششکان که متقربان حضرت قدس اند از این قاصد و رات
خسای شنوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر عفو مرتبت ایشان بل خود را

نند که باری تعالی که خالق خلایق و منبع کمال است منزله و متعالی است ازین چه
لذت و تمتع باشد مثال این معانی بروروانه و ایشان درین باب مشارک میکنند
بل خافس و دیداند و عقل و تمیز مشارک و شکان الخ جمع این عقیدت باری
اول در یک ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردی اندک فایده ایشان را روشن شدی
بنا بر اولیای عالم جمع بشوند از لقمه طایع لذت نیابند و تا بهشت عیش گرفتار نیابند
در شربت آب پر درخت نیابند و تا سیر و عیش منی نشوند از دغدغه مجری آب شفا
بیش ایشان رسد و تا رنج سیر ما و کرما تحمل کنند از زینت لباس متنی بنشیند چون
مضاف این نوع مد اوات علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از
خاست آن آسایش یابند و بدان تقاضا شد اید آن بر بند طعم آن لذت
در مذاق تصور ایشان ممکن باید گمان برند که آن لذت کمال و سعادت است و این
مافصل مانند که اگر لذت مطعوم شتاق باشد اولیای عالم جمع میباشند و باشند
ایک مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرد و چون منوال و جالبه گوید
حق این جماعت این چنان که بپناه برین سیرتی موسوم اند چون کسی باشد که در
مذنب ایشان مسامح بود و بهضرت او و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط

آنکه در نماز نمایند این طریقت شرف و تسمیه پیدا کند که چون بعضی از اهل فضل
عقل را با جویندن دران شکرست و مندر عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قوی
روایی باید و این جماعت احداث و نوا موز از آتیه کنند و در خواطر ایشان
فضایل ملکی حقیقی ندارند و یا اگر دوز و مکن الحول نیست و مردمان همه بطبع مایل شوند
و این سخن را از هوا نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت بسیار شود
و اگر کسی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب ضرورت بدست آید
بدن از طبایع متضاد چون عار و بار و ورطه و یاس و مرگ است و غلبه یکی از این
بر دیگر موجب انحلال ترکیب باشد و معالجت با کحل و شرب از حبه آن حالت
اقتضای آن بخندان بدن می کنند که بدن چند آنکه ممکن باشد باقی ماند و علاج
سعادت نام نتواند بود و در حجت از ازم غایتی مطلوب و خیری محض نشود
سعید نام آن بود که او را خود هیچ ریج نبود و تا بد او است آن مشغول و محتاج نباشد
و فرشتگان که در مقام شکر آگاهی اند از امر ایشان این امراض فایده و خالی
و حضرت عزت از انصاف چنین اوصاف منزه و متعالی در معارف
گویند مردم است که از شکر منزه فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و جل

با خلقی نسبتی نتوان ادپس درین سخن شغب و جدل کردند و رای نیکس را که با این
این مباحثه کند بسفیه منسوب دارند و خواریسند که شتهات بی اصل خوش
را در ضمیر او وقتی افکنند و از همه عجیب تر آنکه با وجود چنین منسوب و رای اگر
از کسی باز نشنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایشان شهوات گرفته است
و شتهات بنمایند بجمع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی القای پدر
شتهات شعار خود ساخته و بر کمر لقمه و نام غوب تر خرقة اقصا
نموده ازو تعجب بسیار کنند و او مستحی تر کرامات بزرگ شمرند بل
گویند او ولی خدای وصفی اوست و در میان خلق از دوشسته میر
تر و زکوار تر شخصی نیست و چون او را پسند از تو اضع و خضوع و قیقه
قرقش گذارند و خوشین را باضافت با او جمله انقیاس شمرند و بسبب
این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که با قناعت
رای و در ذات عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت
نفس شرارت مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و قوت
می نمایند پس با کرام و عطف الیم ایشان مضطر میشوند و تا قناعت و بسبب
خویش از آنجا که منیب دانند از کتاب میکنند و روشنی تیرگی
سخت رای و ضعف مقالات انجماعت است که اگر چه نفس تیرگی
یون بر نفس غافل مسئولی شود صاحبش بر شهوات و سیمه اقدام نماید تا بعد

آنحاشی که در وقت عتباتی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل
بدیوار خانه و حجاب ظلمات که مانع البصار شود و سوز کردن و اگر کسی
حالت از و مشاهده کند از خجالت میا حالتی با و در آید که مرکب باز و طلبند
کسی که حساست طبع بغایتی بروطاری شده باشد که انسانیت تنائی
از و زایل شده بود و وقاحت که از لوازم رضی بود بقصان او را که کشته
و اصلاح بفسد چسبید و خود امید از نبود و علاج را در مرض مزمن و علت
او تا شیری صورت نبند و اما قوم اول که هنوز از خیار ایشان بایست
و عادت صحت ایشان مریو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل فتح بود
از بهر آنکه همه طبایع نظایر فعل جمل دوست دارند و سبب مباشرت
منقطن فحی بود و از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی تواند بود
که لازم طبیعت بشر است و از آن بقدر وسع طاقت و حسب
افشش آنچه بود و آنچه بستر و دفن محتاج تر و سبب ستر و دفن و را
قلع اثر آن از طبع تواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند تا بر ضعف
آن جماعت و نسبت یا بد بر ایشان سوال کند که اگر این افعال افعال
خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت و مروت می شمار
و اظهار آن و اعتراف بدان بر خاست و وقاحت و حیا
میکنند ظهور و انقطاع و تلبک ایشان در جواب او را کفایت بود و

معرفت رذات سیرت و جث سیرت بس عاقل باید که سمیت بر آید
این عیوب و نقصانات که بدان مبتلاست مقصود دارد از غذا بر قدر
حفظ اعتدال مزاج و قوام حیوة قناعت نماید و در تناول آن تمع بلذت
نطلبید بل صحت طلبید که خود لذت یابید و بالعرض حاصل آید و اگر از
حد اندکی تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبت
در میان مردم و استراز از تجمل و ذنات بشرط مودعی خود برنجی و علفی
آیا باید که بشایه غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس آن مقدار که دفع ضرر
سزاوارک نماید و عورت پوشیده دارد در رضی شود و اگر اندک تجاوز کند
بقدر آنچه از حقارت قیوم ایمن شود با قرین و اکفاء خویش بشرط آنکه مودعی
نبود بمبایات و مفارقت شاید آیا باید که بر زیادت از قانون اعتدال
اقدام نماید و از مباهرت بر قدر آنچه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود اقتصار
و اگر اندک مایه از آن در گذرد باید که از طریقت سنت و قانده بکشت
نشود و بحرمت مردمان و آنچه از حیاله او خارج باشد دست درازی نکند
و در مسکن و دیگر جایها و چیزهایی که بدان محتاج بود هم برین سیاق مجاز
حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان دست
شود و نفس را مقلد را مطلوب بکمال رساند سعی نماید و نقصانات او بقدر
امکان زیایل کند چه نیست فضیلتی که حی مقتضی کتمان آن بود و دستار

و دیوار خانه و ظلمت شب احتیاج نفی از جهت رفتن آن و بر جلد در مردم سه
وقت مرکبست چنانکه گفتیم بدون نفس همی است و اوسط نفس سعی و شرف
نفس ملکی و مشارک بهایم بدون است و مباین ایشان با شرف و مشار
ملایکه با شرف است و مباین بدون و غنا اختیار و زمام ایشان است
اگر میخواهد بنظر نگاه بهایم فرواید تا هم از ایشان کی شود و اگر میخواهد در مقام
سپاکن شود تا هم از ایشان کی بود و اگر میخواهد بمقام ملائکه شود و از کی ایشان
و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه اند
نفس اماره با مرکب شهوات فرماید و بران اصرار نماید نفس لوامه بعد از
ملایست آنچه مقضی نقصان بود و بند است و علامت آن اقدام را در چشم
بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما
گفته اند ازین سه نفس کی صاحب ادب و کرم است و حقیقت و جوهر
نفس ملکی است و دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است و انقیاد
مؤدب نماید در وقت تا ادیب و آن نفس سعی است و سیم عاقل است
و عاقل قبول آن و آن نفس همی است و حکمت در وجود نفس همی تقابل
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل
تواند کرد و بمقصد رسید و حکمت در وجود نفس غرضی کسر و تفرق نفس همی است
تا فساد کی که از استیلا او متوقع است مندرغ شود چه نفس همی قابل ادب

اوب نیست و این معنی نزدیک است تاویل آنچنانکه تزیل نقل شده و افلاطون در الحاشیه
 بتفسیر سنی و بنیسی گفته است اما بدو معنی بمنزله الذی یب فی الدین و الانعاف و انک
 بمنزله الحدید فی الصلابة و الامتناع و همچنین در موضع دیگر گفته است انما یحب
 ان یكون فاضلا پس هر که این را فعل جمیل کند اگر وقت شهری با او میعادت نکند
 استعانت باید جست بر و غضب که هیچ حجت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود
 و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضی او صاحبش را چهرت پوشانی
 کیر شود و هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحش امیدوار امضا غرمت در قطع
 شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او تم حیان بود که
 حکیم اول گفت بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیل میکنند و از محبت
 با معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا بطلالت و کسایات در ایشان نکلن می باید و نگاه
 فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش معسوب
 چه اگر بینایی نام بینایی در چاهی افتد برود در ملاکت میساجم باشند و دنیا با سحر
 مدت و ملامت منفرد و مثل این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف
 در یک ملاقا جمع کرده خرشته و شکلی و خوی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بود
 و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود در کسب بهیمة بقوت که
 که سکی با یوزی با او را کب بود و در طلب سید پیرون آیند اگر حکم مردم را بود
 هم چهار پایی و هم سنی را بر وجه اعتدال است حال کند و شرط است ایشان

و خوش بود وقت حاجت رعایت کند و بر تئیب علوفه و مالایه جماعت بر قاعده هلاکت
بگذرد پس مخان در غنوم و شتر و دیگر مصالح معاش مزاج العله باشند و اگر بهرینه غالب شود
تکلیف یکبخت پس بهر موضع که غنی بهتر بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد و از آنجا
حرکت در شتر و بال و تعفف از جا و دو و تحیل نه بیا بجا و غم خویشش را و غم یار از آنجا
و چون بعلف خویش رسد دیگر از آنجا برک کند از آنجا که پستی ضعیف شوند و در عرض
هلاکت افتند و گاه بود که در شمار دویدن در برخی یا غارستانی یا رودی شرف یا آبی
چون آنکس بد بصدق یا سقظه یا افتی دیگر خود را و ایشانرا هلاک کند و چمن اگر سبغ
غالب شود و وقت مشاهد صیدی را که مرکوب بفضول قوت بران سوی میل
و برنج و خوف تلف مانند آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در آنجا مقاومت و
خجارت آن حیوان که مطلوب دست جراتی یا زخمی باشد و هلاک شوند تا چون
زمان حاکی باشند که مستحق حکومت است یعنی سواران زین افتاد و عوارض امن
و حال این سه قوت در تمام و امتزاج بخلاف حال احسام بود چه از تدریس نفس ملکی است
آن و نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این همه قوی
که از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گوی هر یک با تفراد بر حالت
اول اند و از روی مطاوعت و مسامت بر یکدیگر در آن حالت گوی مژده همان یک
قوت است و هیچ منازع و ضد ندارد و از پنجاست اختلاف علما در آنکه ایشان
سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدریس نفس ملکی بود متنازع و مخالف

و مخالف بدیداید و هر پست در تر اید بود نامودی شود با محال است و بلکه است
و هیچ حال نبود تا به تر از آن چه در ضمن آن بود اما حال سیاست ربانی و تنبیه غم و نه معنی
فقر است و کفران اید و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع آشیاء غیر
مواضع که ظلم تحقیق همانست و رئیس امور و با و شاه را ملوک خداوند در بند
کرد اندین که شکاس خلق اشرار بدست دین معنی مقتضی عانت شیاطین و افعاء
سنت ابلیس و جنود او بود و نعوذ بالله منه و نسأله العفو و التوفیق **فصل ششم**
در بیان سعادتهای دنیوی و اخلاقی چون مفعول انانی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض از آن چنانکه در اینجا سخن
گفته آمد سعادت است که باضافت بالمؤخیر او است پس اوی چنان بود که
بعرفت ماهیت خیر و سعادت اشرار تی و دانا و خوف بران در ناقص شوقی
که باعث او باشد بطلب کمال حادث شود و طالب آن شوق حادث غلب
کرد و در کمال منسج و امتیاز بظفر بطلوب زیادت کرد و حکیم ارسطائیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرد و است و الحق رای صواب درین باب
همانست که او را روی نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر و عمل
چنانکه در جمیع صناعات مقرر است چه تجارت تا تحت تصور فایده تحت
فکر را در کسفت عمل صرف نهند و تا عمل تمام نشود فایده تحت نهند که فکر
آن بود صورت بند و همچنین تا عاقل تصور خیر و سعادت که نتیجه کمال نفس

اینجا که بعضی در بیان کار و کار

نکند اینست تحقیق کمال در خاطر ممکن نیاید تا آن تحقیق متبیه نشود آن خیر و سعادت
اوراست بنده و استاد ابوعلی حمزه آمد گوید از سراط طایر گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی که طبعیات احداث بود ازین کتاب
زیادت منفعتی نبود پس گفته است با احداث نه احداث عمر مخیر هم که عمر را در
تأثیری نیست بل که با احداث کسانی را میخیزد هم که سیرت ایشان طایر است
حتی بود و میلین آن بر طبایع ایشان مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد
که ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه از این
جهت کردم تا احداث بدان رسد بل از جهت آنکه این معنی بر معنی ایشان
گذریابد و بداند که مردم را چنین مرتبه نیست و میتواند که بدان مرتبه برسد
تا شوقی در ایشان بیدارید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه بر
و او در آغاز فضا فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس برای
هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذکور است مشاعر آن در آنچه مقتضی عقل و
است تقریر داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داد و آید انشاء الله تعالی
میگوید حکما مقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
آن معنی است که مقصود از وجود موجودات نیست و غایت همه غایبها
و خیر باضافت چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت
هم از قبیل خیر است و لیکن باضافت با بر شخصی و آن رسیدن او است بحر

بحرکت ارادی نفسانی بحال خویش پس ازین موی سعادت بر شخصی غیر مستحق
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات و در اطلاق
لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که این اطلاق مجاز بود چه رسیدن
بحال خویش بسبب رای و رویی بود که از ایشان صادر شود بل که بسبب استعداد
بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر
از ملائمت ماکل و مشارب و رحمت و آسایش از باب سعادت نبود
بل که آن و امثال آن چیزهایی بود که بجهت اتفاق تعلق دارد و در مردم
بهمین و اما سبب آنکه گفته خیر مطلق یک معنیست که همه اشخاص در آن شریک
دارند آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصودی بود و همچنین به فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت
میکند نیز برای او را که مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعل باید که فاعل را در آن خیر
مقصود باشد و الا غایت افتد و عقل از آن قبیح شود پس اگر آن غرض در نفس
خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیرست
آن خیر زیادت بود و او خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صنایع
و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر نیست پس خیر مطلق در همه
یک معنی مشترک بود و واجب بود و معرفت آن معنی تا کسیست بر طلب
آن مقصود دارند و از توجه بخیرات برکنند و اضافی احتراز نمایند و از غلطی

شوند و چیزی که نه خیر بود و نه شر شد تا بدان مرتبه یا مرتبه نزدیک بدان برسند
انشاء الله تعالی نسبت به غیر فرغ فریوس از اسطاطالیس نقل کرده است که او خیر است
را برین وجه قسّم کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی
خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی است که شرف او ذاتی
بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما
ممدوح انواع فضايل و اقسام افعال حمیده است و اما خیر بقوت استعداد این
و اما نافع در طریق خیر چیزی است که لذایه مطلوب نبود بلکه سبب خیر
دیگر مطلوب بود چون ثروت و مکنّت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند
یا نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام آنچه تام است سعادت است
که چون حاصل آمد حبش طالب مزیدی نبود بران و آنچه غیر تام است مانند ^{صحبت}
و یسار بود که چون حاصل آمد بران اقتضای نفعی است که با آن چیزها و دیگر باید
و غیر غایت مانند تعلّم بود و علاج و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات
بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشر
که اصناف موجودات را شاملست خیرات تعیین کرده اند و گفته اند خیر
جوابر مانند جوهر عقل بود که منبّع اولست همه موجودات و در طریق کمال
انتهای او و انتهای او با حضرت عزّت و در کمّ مانند مقدار معتدل و معدّی
و در کیفیت مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاضت

ریاست و صدهت و در این مانند مکان نزه و دوستی مانند زمان و موفقی و
و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند نافع مباحات و در فعل مانند
نفاذ امر و در افعال مانند احساس محسوسات کلام چون او از خوش و روی
نیکو نیست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند و الله اعلم قسمت سعادت و اما
اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکما گفته اند که در روزگار
پیشین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر این ^{سطح} ^{طالسی}
سابق بوده اند سعادت راجع بانفس نهاده اند و بدن ادران ^{جانی} ^{نفسی} ^{نفسی}
بس رای همه جماعت بران مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار است
که از اجناس فضاایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقالیت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند که حصول
فضایل کافی بود در حصول سعادت و بدین فضایل بنی حاجت نیست چه اگر کسی
این فضایل حاصل فرمود یا درویش یا ناقص اعضا یا محکمی امراض و محن مبتلا
مضراتی از آن سعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فتنه خویش باز دارد
چون فناء عقل و رذالت فیهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برین رای
اجمت آن اتفاق کرده اند که بدن نیز دیک ایشان آلتی است نفس او
تامی با هیئت ایشان نفس ناطقه او را نهاده اند و جماعتی که بعد از این ^{سطح} ^{طالسی}
بودند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را بخروانی ^{خوار}

انسان نهاد و نه سعادت بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند
سعادت نفسانی با عادت جسمانی منضم نباشد و اسم تمامی بدو نیت و خیر نایاب
را که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این
رای نزد یک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقای
نبود و فکر و رویت را در حصول آن متغی و مجالی نه پس سعادت که اثرش
و اکرم چیزهاست و از شایسته تغییر و زوال معز و تحصیل آن بر رویت و عقل
مقدّم چگونه در معرض احسن شایسته آن آورد و اما از سطاطالین چون نظر
کرد و اختلاف اصناف مردم و تخریج ایشان در معنی سعادت دید چه در
سعادت خود در بسیار و ثروت دارند و بیمار در پناه است و صحت و ذلیل
جاده و رفعت و حریم در تکرار از راندن شهوت و غضوب در پستیدارند
صوت و عاشق در ظفر معشوق و فاضل در افاضت معترف و برین قیاس
و از روی حکمت و جبهت ترتیب مراتب بر صنفی بحسب آنهم مقتضا
عقل بود از هر آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش باضافت با شخصی
معین سعادت است جزوئی و نظر فیلسوف باید که تحقیق جمعی حقایق را
شامل بدین سبب جمعی سعادت بر پنج قسم مرتب کرد و قسم اول که
تعلق بصحت بدن و سلامت هواست و اعتدال مزاج دارد و قسم دوم
آنچه مال و اعوان تعلق دارد و تا بتوسل آن افشاء کرم و مواسات با اهل

با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند قسم سوم آنچه تعلق
بجس حدیث و ذکر جمیل دارد در میان مردمان با محبت اخوان فضیلت
شناخت و محبت شایع شود پس چهارم آنچه تعلق با نجاح اغراض و حصول
برویش بر حسب اهل و ارادت داشته باشد قسم پنجم آنچه تعلق بخیرات
رای صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عیادت از
خطا در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس که
این پنج قسم را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان
در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکم میگوید و دشوار بود
را که افعال شریف از مسا و دشواری ماده مانند فرخ و پستی و درخت
بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش
بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی موهبتی از خدای تعالی بخیر
سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از وسع
در اشراف منازل و اعلی مرتب خیرات و آن خاصست با انسان تمام
که غیر تمام را مانند کودکان با و مشارکتی نیست درین و همچنین خلاف افتاد
حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید
یا بعد از وفات او طایفه اول از حکما و قدما که بدن را در سعادت عظمی ندیده
گفتند ما دادم که نفس مردم متصل بود بدین و بکدورات طبیعت و نجات

چشم پندار و توش و ضرورت حاجات او بجز نیاز بسیار شاغل و سعاد
مطلق نبوده بل چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم بطلان میسوزد
و نقصان تصور ماده محجوب است چون ازین کدورت مفارقت کنند
از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جبر قابل انوار الهی گردد و اسپم عقل تمام
افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود و او سعاد
و جماعتی که متابعت او کرده اند کشف حق و شیخ بود که گویم شخصی باشد درین
عالم معتقد آرا حق و موطوب اعمال خیر و مسجون انواع فضایل کامل بذات
و مکمل غیر بخلافت رب العرش مؤسوم و باصلاح اصناف کائنات مشغول
با این همه شرف و منقبت شفی و ناقص بود و چون ببرد و این افعال باطل شود
سعید و تمام گردد و بل که رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را بدین
بود و بقدر سعی حاصل می آید بدین چنانچه بدرجه اقصی رسد سعید تمام شود و اگر
در قید حیات باشد و چون سعادت تمام حاصل آمده باشد یا بخلال بدن
زایل نشود نیست اقوال متقدمان درین باب و چون متأخران درین و طریقت
نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون مردم را این
روحانی می تواند بود که بدان مناسب ملائکه گرام بود و فضیلتی جسمانی که
بدان مشارک بهایم و انعام بود و از حیث اقتضا آنچه موجب کمال و
روحانی است روزی چند بجز و جسمانی درین عالم شغلی مقیم است تا آنرا

تا از اعزازت کند و نظام دهد و انساب فضیلت کند پس برزخ و روح با عالم غلو
انتقال کند و در صحبت علماء اعلی می باشد ابد الابدین و مراد ایشان از عالم غلو
و غلو غلو و غلو مکانی است بحسب حس بل که هر چه محسوس بود اسفل بود
بدین اعتبار و اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول اعلی بود و هر چند در مقام
اسفل تعقل و کند و مردم ما دام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت
مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیز ناکه در وصول بسعادت یابدی
نافع بود و او را حاصل باشد و هم در انشاء ملائست امور مادی بحال و جواهر
شریعت عالی و بحث از آن و اشتیاق بدان موصوم و مایل و این مرتبه اولی
از مرتب سعادت پس چون انتقال کند بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی
و سعادت او بر مشاهد جمال مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حق
مقصود کرد و ماست غرق حضرت عزت شود و باوصاف جل جلاله مستحلی
مرتبه دوم از مرتب سعادت رسید به باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز
و مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشد و فضیلت
این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر انس و رضای ایشان
بر حرکت جهت آن عالم مواعظ و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت
روحانیان باشند و سعادات آن جناب در ایشان با تعقل حاصل و
از فطکال کمال است کمال چه ابری که مباشر موده اند بالذات و تنظیم امور

عالم بالعرض مُتَمَتِّعٌ و من ذلک بمنزله و دلائل قُدْرَتِ اِلهی و اِطْلَاعِ بر اَحوال
حکمت یا متناسمی تقدیر ابدان بقدر طاقت و استطاعت مُتَمَتِّعٌ و مُتَمَتِّعٌ و هر که
ازین بی وصف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهایم و سباع معدود
باشد اولیک کالاً انعام بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند
و بحسب است نفس و ذواتِ بخت از آن موعُض شده بل که بر طایفه بقدر
استعدادی که از موهبت در بد و فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند
و این گروه را طریق رسیدن بکمال را ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین
ترغیب و ترهیب با آن دعوت کرده و اسباب تیسر و از حُث عِلل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جُهد اِعمال کرده اند بل که ایشان را طرف
ضدرا شعار ساخته و روزگار در استعمال قوی شریفه در مکارب و سب و سینه
مصرف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت ارواح مُقَدَّس
و وصول بعبادت اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت
و ملائمت و حرمت و تندیست این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد در
مَثَلِ بنیاد و نایب که از جاده منحرف شوند تا در چاه افتد چه هر چند در
مُشارکت دارند اما بنیاد مَلُومست و نایب مرحوم پس ظاهر شد
که سعادت انسان ما دام که انسان است در دو مرتبه مرتب است
و مرتبه اول از شایسته الآم و حرمت مستخلص نبود چه بسبب حرمان

چنان از درجه اقصی جدا جهت اشتغال بکمال طبع طبیعی و تفارص جسمی پس از آن
 بحقیقت ناقص باشد و سعادت تمام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی غالی اند
 و استنارت انوار الهی و استفاضة آثار نامتناهی عالی و هر که بدین منزلت
 بنهایت مدایج سعادت رسیده باشد پس درانه بفراق محبوبی مبالغات افتد
 و نیز فروست لذتی یا نعمتی محسوس نماید بل که حکلی اموال و آثار و خیرات دنیاوی
 تابدن او که نزدیکترین خیر نیست بدو و بای باشد برو و نجات و خلاص شدن
 بزرگترین غنای شمرده و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی حسب ضرورت این نیست
 باشد که مربوط برود و او را در اخلال و ازاله آن مجال نیازی نه
 پس از بخلاف آنچه مقتضای ارادت و مشیت باری عز و علا بود چیزی
 صادر نشود و مخالف طبعیت و مخالف هوا و شهوت را در داری
 صورت بندد پس از تقدیر محبوبی اند و ممکن شود و نیز بر فواید مطلوبی جزئی نماید
 و نه بظفر بر مرادی بهتر از کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و در فضلی از
 کتابی که حکیم ارسطاطالیس است در فضایل نفس ابو عثمان دمشقی از یونانی
 ب عربی نقل کرده است با حیطای هر چه تمامتر و استاد ابو علی ان فیض
 در کتاب طهارت ایراد کرده اشارتی ظاهر است بدین حال و درجه
 فصل را بچنان با پیاری نقل کرده شد و آن اینست اول مراتب فضایل
 که از سعادت نام کرده اند است که مردم ارادت و طلب در مصالح

نسخاتی از
 خط نسخ
 کتب قدسیه

نویسند این عالم محسوس و موّجّبی که تعلّق بنفس و بدن دارد و آنچه بران متصل
و بازان مشارک بود صرف کند و تشرّف او در احوال محسوس از امتدالی که ملایم
آن احوال بود خارج نشود و درین حال مردم سنوّر ملایس است و شهوات بود الا
آنکه اعتدال نکند و در دو از افراط تجاوزه نماید و او درین مقام با آنچه بران اقدام باید
نزدیکتر بود از آنچه از آن استرانه و حجب بود چه امور او متوجه بود بصواب تدریج
متوسط و فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بقرق و محسوس
پس مرتبه دوم و آن چنانکه ارادت و سمت در امر افضل از صلاح حال نفس
صرف کند بی آنکه ملایس است و شهوات بود و بمقتضیات حسنی التفات نماید
مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود پس فضیلت مردم درین نوع رتبت متزایه میشود
مراتب منازل این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن کثرت
اولاً از جهت اختلاف طبایع بود و دوم از جهت اختلاف عادات و سیم
از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و چهارم از جهت اختلاف
همتهما و پنجم بحسب تفاوتی که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که
از جهت اختلاف محبت و اتفاق و استقال از آخر مرتب این صنف فضیلت
بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفات افتد بمشقری و نه نظر بآیند
و نه مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه بغل بنزدیکی و نه خوف و فرغ از حال
و نه از شوق و شغف بجزی و نه رغبت بکمالی از خطوط این فی مایه خطوط انفسا

نفسانی ولیکن بجز عقلی تصرف شود در مراتب عالی از افعال فضایل و آن
صرف محبت بود با امور الهی و محاولت و طلب آن بی انتظار غرضی یعنی
تصرف او در آن و طلب او از برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای
چیزی دیگر و این نسبت نیز در اشخاص و مان مخلف اند بحسب ثبوتها و همتها
و فضل غایت و طلب و وقت طبع و صحت عقیدت و تشبه هر کسی بعلت اولی
و اقتدار او با افعال او بحسب منزلت و مرتبت آن پس بود درین احوال که درین فصل
بر شمریم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و افعال
الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض بود و فاعلش از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعلی خیر
محض غایتی بود مطلوب لذاته و مقصود لیسفیه و آنچه غایت بود و خاصه که در
نفاست بودند از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادرا و لایا
و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
برود نفس سخی و بیسی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس از دواعی نفس حسنی متولد
شود جمله در مستغنی و مانچر شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و محبت خارج
از فعلی که مطلوب او بود باقی ماند بل که تصرف او در افعال بی ارادت
و مقصد بود بخیری دیگر یعنی غرض او در بر فعلی جز ذات آن فعل نبود و نیست
سیل فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضیلتی است که مردم در آن افتد
کند با افعال مبداء اول که خالق کل است غرض و فعل یعنی در افعال خویش

طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بل که فعل و بعینه غرض او بود و فعل
او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت
فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهیست و افعال باری عز و جمه
همچنین از برای ذات او بودند از برای چیزی دیگر خارج بس فعل مردم درین حال نیز
مخص و حکمت مخص بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن باشد
بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه و تعالی همین حکم که بقصد اول توجه نیست بسوی
چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزی است که مابقی از آن
باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل تمام حصول امور خارجی و تدبیر آن
و تدبیر احوال آن امور و قصد بهیچ آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال
او شدی و ان شیع و منیع بود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن غایت او عز و جلا
بخارجیات و فعلی که اقتضا تدبیر و ترتیب آن امور کند از او بقصد ثانی صادر
و از برای آن چیزها کند بل که هم برای ذات مقدس خویش چه بفعل
او که بذات اوست نه بسوی چیزی است که مفضل علیه است و غیر اقام چنین بود
نبیل مردمی که غایت قصوری برسد در اقتدای که او را ممکن بود و بیاری سجا
تا افعال بقصد اول نه از برای ذات او بود که آن عقل الهی باشد و از برای
نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن
غیر بخند بل که توجه بغیر بقصد ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود

بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل و فضیلت و خیر نفس بود پس نفس او را
برای جذب منفعتی بود و نه برای دفع مضرتی و نه بجهت مباحثاتی و طلب ریاضتی
و محبت کرامتی و اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که
مردم بدین رجه رسد تا جمعی ارادت خویش که تعلق با مبدء خارجی دارد و جمعی غرض
نفسانی را نیست نکردند و خواطری که از آن عوارض طاری شود در و تمامست منتفی
مفقود نشود و تا اندون باز شعرا آتی و محبت نامتناهی متنی نشود و آن متناهی بعد از آن
تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک کرد و پاکسی تمام پس آنکه از معرفت الهی
و شوق آتی متنی شود و با نور الهی مشتق گردد و آنچه در نفس ذات او که عقل ^{حاصل} نفس است
شود همچون قضایای اولی که از ازل علوم و ایل عقلی خواهند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و ریاضت
در آن حال امور الهی را و متیقن او بدان بر وجهی شریفه و لطیفه و ظاهری و مشکفته و بین تر
بود از قضایای اولی که علوم و ایل عقلیست این فصل تا اینجا حکایت سخن حکیم است
در مطالبی این کلمات فوائد بسیارست درین باب و الله اعلم و باید دانست
که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قومی مقصور شود و در بعضی مایه و قومی
دو قومی ایشانرا سعادت حاصل نیاید بچنانکه ترتیب مدن و تدبیر منازل ^{مظن}
در حال طایفه و در آن طایفه و اصلاح امور ایشان در قومی دون قومی صورت
نمیگیرد و حکم ارسطو طالیس مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود دلیل نبود
بفصل بهار و دیگر روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسیلم عند آن

سبیل طالب سعادت است که طلب الهی را کند بطنی که سیرت حکمت باشد
تا از استعار خود سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت ثابت و دائم گردد
چه سعید مطلق آن وقت بود که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از آن
و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در او اثری زیادت یا کم
از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبع و
اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و بر او ایر در نجات و نوائب و محن
و مصایب شریک و یکسان باشد و بجز خیر و شرش بود و الا آنکه این احوال او را دلیل و شک نیست
و در احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگر از ارسد مبتلا نشود چه مستعد باشد و ممکن نبود
مانند ایشان بس خیر و فلق بر و طاری شود و تقاسمی بی صبری از و صابر گردد
و اگر بمنزل مصایب و آلام ایوب پیغام علیه السلام ماخوذ و مطمئن شود از حد سعادت
مایل نشود و افعال شفیق را کتاب کند چه محافت جماعت و شرایط صبر و ثبات
قدم که او را ملکی باشد و وثوق بعاقبت محمود و قنوت مبالاة بعوارض دنیا
که در ضمیر او ممکن شده بود و او را از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم
نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه جنب بر غیر
منفعل آن آثار شوند یا باضطراب فاحش و جرع بر اثم و چاس خویشتن بافضیلت
و در معرض رحمت اجانب و دل سوزی دوستان و دشمنان و دشمنان اراده
و یا اگر بابل سعادت تشبیه کنند و بظاہر صبر و سکون بکلف استعمال فرمایند

و در باطن متناکم و مضطرب باشند و از سر و عدم معرفت و واقع نابود است
 عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود بلکه افعال و حرکات ایشان افعال
 و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطابقت آن چون تحرک ایشان بجانب یک
 حرکت بطرف شمال حادث شود و برعکس هم چنین کسی که نفس او متماثر نباشد از
 حد اعتدال و میل بطرف فراط یا تقریط این نشود و از سلاطین گفته است
 چیزی ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم مردم در معرض تغییرات مختلف پس گاه
 که کسی خوش عیش ترین خلق بود بمصایب عظیم مبتلا شود چنانکه در حال بزمین
 کشته شمش و اگر چنین شخص در آثار آن بلیه متوفی شود مردم او را سعید شمرند پس
 برین قیاس مردم را سعید توان گفت نامعلوم نمیشود که حال او در آخر چگونه خواهد
 و این سخن پس شیعیت بعد از آن در جواب این شبهت گفته است که سیرت
 مردم چون محمود باشد در هر حال که بر و عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
 حال بود ایشانرا کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن تحمل
 در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود و چون چنین بود
 اگر نحوستی عظیم بر و وارد شود بصبر و مدارا از آفت می گند تا سیرت او اقصا نمیشود
 سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت او مگذر و منقش شود و از آن محموم
 نقصان پذیرد تا از افعال جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در منزل
 این احوال صادر شود اشراق و حسن آن زیادت بود چه احتمال مصایب عظام

بزمین متوجه

و خرد شدن و قایل صعب چون از جهت عدم احساس یا نقصان فهم بود
بل که از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع سمت بود نیکوترین سیرتی
باشد پس گفته است و چون تو ام سیرت بعد و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ
شئی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی را یک نیکند و چون چنین بود سعید همیشه ^{مستور}
بود و اگر چه مصیبت‌هایی که بر نیا میسید بد و رسد از جهت آنکه هیچ وقت سعید
از سعادت خود منتقل نتواند کرد و در همه احوال رست و سیرت خویش باشد تا
انجام سخن حکیم است و چون گفتیم که سعادت آنکه حاصل آید که صاحبش از لذتی
که در سیرت حکمت بود بهره یابد و هب نمود که بیان اقسام سیرت‌ها و شرح آن
که سعدار باشد باین قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش
بس که یکم سیرت‌ها اصناف خلق بحسب بساطت یا صنف است از جهت
غایات افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال ^{نفس}
شهری بود و دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غصبی بود و پسیم سیرت ^{حکمت}
که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرت‌هاست و اوایل
بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی آن را عرضی بخلاف دو سیرت دیگر
آنچه از حکیم صادر شود جمله فخر و مدح باشد و از آن حال انتقال نیکو چون کسی را
لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عدل در عدالت تواند بود
و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیکو ضایل است

است پس حصول آن اور الذیذ ترین چیز باشد پس سعادت لذیذ ترین خبر باشد
 و چون انتقال بخند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از توار سبب عین الم^{نفس}
 پس غرضی بوده و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس چنانکه گفته است که هر چند سعادت^{الهی}
 اشرف چیز است و سیرت اولذیذ ترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او دیگر
 سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود حساب
 مانند فاضلی خفته بود که فعل او ظاهر نشود اما اگر باطلاع بر حقیقت آن شرف ممکن
 شود از اظهار آنارش لذت او لذتی تمام و بالفعل باشد و سرور و سروری حقیقی
 بود منزله از نمویه و مبرا از مین زخارف و اباطیل و در آن حال محبت کمالی که در دل
 او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد و نیک دارد که سلطان عالی را سحر سلطان
 بطن و فرج کند تا با شرف اجزا خدمت اجزا کند و سرور و مزخرف بلذتی
 بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چنان لذت حسنی باشد و در معرض
 و انتقال از توار و تعاقب مودتی بکالت و کرامت و مقصی الم و لذت
 عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسنی و عرضی کسی
 که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تار یا سبب ذاتی
 فهم کند از کجا طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فیضت تمام و موقوف
 نیاید بشاط و از تیاج^{فرج} او بدان صورت نبند و حکما قدیم را مثلی بوده است
 که در میان کل و مساجد از اثبات کردند و آن اینست که نوشته که مگر کل

و بخیر که است

بر دنیا میگوید در دنیا نیز می هست و شری هست و چیزی هست خیر و شر
هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از من خلاص یابد و بسلا
ماند و بر که نشناسد او را بکشیم تا به ترین شستی و آن چنان بود که من او را بکار
نکنم تا از من بر بد بلکه او را آهسته آهسته میکشیم در زمان دراز و اگر کسی بین
مثل مثال کند بر معانی ساینده نشسته بقیه یابد و اما شرح لذت سعادت که بجم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول از روی
مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت انانیت و
و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریق احوال مختلف منفعول و مبتذل
و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذت حیوانی
و حسنی علی الاطلاق از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان
است و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالتی الاام با
و شکره شمرند و لذت سعادت که مخالف است چه ذاتی است نه عرضی
و عقلی است نه حسنی و الهی است نه بهیمی لذت فعلی بود و از پنجا گفته اند کما
که لذتی صحیح صاحبش را از نقصان کمال رساند و از بیماری بصحت و از
رویت بفضیلت و حال بین دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف
اقامه است اما لذت حسنی در مبداء و بنزدیک طبیعت مرغوب بود
و شوق بد و بحسب استیلا رقت حیوانی در تر آید باشد و چون نماز است

فمارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که باند پس وقت عزت
قیح را مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون نهایت رسد التذات و شنی
شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت از اظهار گرداند و دو خاست عاقبتش در
نظر آرد پس از امعادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در لذت
و هم در معاد چه در بدایت طبع از اگر است دارد و بصبر و ریاضت و ثبات
و جاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود
و لذتی که در ای همه لذات مبود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حق و
معاینه شود و از اینجا است که مردم را در عنوان عمر بتأدیب پدر و مادر
احتیاج است بعد از آن سیاست شریعت بعد از آن تهذیب عقیدت و تقویم
طریقت بروفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر زودم آن سیرت را مقتدا
سازد بر سیاستی که موجب سعادت بود و مخالفت آن مقضی شقاوت است
یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است بر خیا که
لذت انفعالی تعلقی باشد و قبول دارد لذت فعلی را تعلقی با عطا و اداب بود
از اینجا معلوم شود که سعادت ستلزم جوهر چه استیفاء لذت سعادت در
اشفا و فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خطایکو
اظهار کتابت و نهایت لذت صاحب الحان در مهارت الت باشد
و از جهت آنکه جو سعید بکریم ترن نفایس و شریف ترین زغایب بود

یعنی احوال غیر لذت و از سملذات بیشتر تواند بود و عجب آنست که این خود را
که جو د حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است چند خاصیت
مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی بیدل ناقص شود و بتذیر در آن موقت
ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جو د حقیقی چند آنکه بیدل و بتذیر نشود
نما و زیادت ذخایر بیشتر از نقصان و زوال محفوظ تر ماند باز آنکه مواد جو د
مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد
و مواد جو د حقیقی از تصرف عروف و نظریات آفات و تسلط احاد و
ایمن و چون حال لذت سعادت معلوم شد آلم شقاوت که صند آنست
و در دو چیز است وند است بر فوات چنین گرامی نیز هم انچه معلوم شود
و حکما را خلاصت تا سعادت مدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است
چیزهایی که در نهایت فضل بود از امدح نتوان گفت بلکه چیزها و دیگر را مدح
نه گفت بمثلش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس است
چه مدح چیزها و دیگر یا باضافت با حضرت او یا با تصاف بخریت تواند
آماذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تجید کنند نه مدح و چون
سعادت از قبیل خیر است چه امر الهی است سزاوار تجید بود و از مدح متبر
و مردم را بسعادت یا بصفیتی که مودتی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه
بعلاالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید

مدح است نه اهل مدح و الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **سوم**
وتمامه آن قلت و نفس نفس اول مدح و
حقیقت خلق میان آنکه غیر انسانی است خلق ملکه بود نفس

مقتضی سهولت صد و فعلی از وی احتیاج تفکری و رویی و در حکمت نظری
روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود از احوال کینه
و آنچه بطی الزوال بود از امکنه خوانند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این
ماهیت خلق است و اما کمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان
اقتضا کند که او پس تعدد حالی باشد از احوال مانند کسی که کتبی سببی حرکت
غضبی کند یا کسی که از اندک آوازی که بکوش او رسد یا از خبر مکر و صغیف
که بشنود خوف و بد دلی بر و غالب شود یا کسی که از اندک حرکتی که موجب
تعجب بود خنده بسیار بی تکلف بر و غلبه کند یا کسی که از کتبی سببی قفس و اندوه
بافراط با و در آید و اما عادت چنان بود که در اول رویت و فکر خست
کاری کرد و باشد و بتکلف در آن شروع می نموده تا بهمارست متواتر و در
در آن با آن کار آلف گیرد و بعد از آلف تمام سهولت بی رویت از او
صادر میشود و تا خلقی شود او را و قدما را اختلاف بوده است اندران
که خلق از خواص نفس جوانی است یا نفس ناطقه را در پستلزام او متعارف

و سبب این که گفته باشد روح

است و همچنین خلاف کرده اند در آن که خلق هر شخصی او را طبعی بود یعنی
ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبعی قوی گفته اند بعضی اخلاق طبعی
و بعضی با سبب دیگر حادث شود و مانند طبعی اسخ کرد و در وی گفته اند
همه اخلاق طبعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق به طبعی
و نه مخالف طبعیت بل که مردم را چنان آفریده اند که بر خلق که خواهد میکرد
بآسانی باید شواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج باشد چنانکه در مثالها
مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه برخلاف آن بود بد شواری و سبب خلقی که
بر طبعیت صغری از مخالف مردم غالب میشود در این ارادتی بوده باشد
و بعد اوست و مهارت ملکه گشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخر است
چه بعین مشاهده می رود که کودکان و جوانان پرورش و مجاست کسانی
که بخلق موسوم اند و یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرامیگیرند بر خدایت
بخلق دیگر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودتی است با بطلان
قوت تمیز و رویت و رفض انواع تا ویس سیاست و بطلان شریع
و دیانات و افعال نوع انسان از تعلیم و تربیت تا بر کسی حسب اقتضای
طبعیت خود میرود و مقضی شود بر رفع نظام و تقدیر بقای نوع و کذب و بیعت
این مقصود پس ظاهر است و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروف
بر اوقیان گفته همه مردمان را در فطرت بر طبعیت خیر آفرینند و بحالست

و بحالت اشتراک و ممارست شنوات و عدم تأدیب و زجر از فواید حجابی
رسند که در حسن و قبح امور فکر کنند و از هر طریق که توانند بفرغ و مشتی
توصل نمایند تا بتدریج طبعت بدی در ایشان راسخ شود و گوی دیگرش
از ایشان گفتند مردم را از طینت سفلی و نسخ طبایع آفریده اند و کدورت
عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبعت شر در ایشان
مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تأدیب کند و بعضی از ایشان که در غایت
شر باشند بتأدیب اصلاح پذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از شر
نشو و نما با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبعت اصلی
و مذنب جالینوس است که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع
اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذنب اول
را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر
انتقال بکنند بضرورت استفاده شر تا از خود کنند یا از غیر خود اگر خود
کنند برقی که در ایشان بود مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع خیر نبوده
بلکه شر بود و پیش از آنکه در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر
لیکن قوت شر غالب میشود بر قوت خیر هم لازم آید که شر بر طبع ماباشند
و اما شر از غیر خود استفاده میکنند آن اخیار بطبع اشتراک باشد پس همه
بطبع اخیار نبوده باشند و همین حجت بینهما در ابطال آنکه همه مردمان بطبع

اثر را باشد استعمال کرد و چون این مردمند بطلال گردند ب خوش
اثبات کرد و گفت که بعیان مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان مقتضای
خیر میکند و هیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان اندکند و طبیعت بعضی مقتضای
شر میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که گاهی
اخیر خیر میشوند و گاهی طاعت اثر را شریک میگرداند و حکیم اسطاطالین در کتاب
اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اثر را بتأدیب تعلیم اخیار شود و
این حکم علی الاطلاق نبود اما مکرار مواظبت و نصایح و تواتر تأدیب و تهدید
و موافقت بسیار است پس ندیده برآینه اثری بکند بسطایفه باشند
که هر چه زودتر قبول و آداب کند و اثر فضیلت بی ممانعت و درنگی در ایشان
ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزم فضایل و تادیب
و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکما متاخر بر آنکه هیچ خلقی طبعی نیست
است که گویند بر خلقی تغییر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغییر پذیرد طبعی نبود و متوجه
که هیچ خلقی طبعی نبود و این صحت است بر صورتی که در مآثر شکل اول مقتضای
صغری بیانی که گفته آمد از شهادت عیان و موجب تأدیب و تحذیر است
شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز در
خوش معنیست چه همه کس بضرورت دانند که طبع آب را که مقتضای میل است
بفسل تغییر نتواند اما میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احتراق نمیتوان

گردانید و در دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خالق طبیعی بودی بتا دیگران
 و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق عادات ایشان نمودندی و بران اقدام
 نمودندی و اگر کسی خطر اعتبار در احوال کو دکان و اخلاق ایشان را مثل کند و علی
 کو دکانی را که به بزرگی از طر فی بطر فی بر نداین معنی او را روشن کرد و کو دکان
 فطرت مقتضی طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه رسیده
 باشد که احوال و ارادت خویش بحیلت و خدایت پوشیده گرداند چنانکه دیگر
 که تصاف که اصحاب فکر و تمیز باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند بکلفت و آنچه
 مستحسن دانند فرمایند و در کو دکان ظاهر است که بعضی مسند قبول دارند
 باسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن متفر بود و مقتضیات افراط
 ایشان چون حیاء و وقار و سخا و ضمنت و مساوت و در وقت و دیگر افعال
 از ایشان صادر و بعد از آن بعضی سهل القیاد باشند در قبول اخلاص و آن حالات
 و بعضی غیر القیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی متمنع القبول با برخی خیر برآیند و برخی
 شریر و بعضی متوسط و چون مانده است احوال خلق بخلق همچنانکه هیچ صوت
 بصوتی متشابه نیست هیچ خلق مناسب خلقی یافته نشود و اگر احوال را بدین
 سیاست کنند و زمام هر کس بر دست طبع او دهند عمر جانی که مقتضای
 مزاج او بود در اصل با آنچه عارض شده باشد با تقاق با ند بعضی در غضب
 و بعضی در جباله شهوت و گردی سیر حرص و گردی استیلا و بخت و لیکن مود

زلفه نامیده است که از او
 زلفه نامیده است که از او

اول همه جماعت دانا موسی الی بود علی العموم و مؤدب ثانی ایل تمیز و اذعان
صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مرتب بعد ارج کمال کنند
پس واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول درین موسس آید و با مضایف
سیاسات و مادیات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ
باشند چیزی ازین جنس بقدر حاجت در تادیب ایشان لازم دانند و اگر وی
که بمواغید خوب از کرامات و راحت باصلاح توان آورد این معانی بآنها
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجماله ایشان را اجبارا و اختیارا بر او آب ستوده
و عادات پسندیده بدارند تا از املگه کنند و چون بکمال عقل پسند از مرام
آن متعین یابند و بر همان برانگیز طریق تویم و منہج پیغمبر آن بوده است که ایشان را
بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادت بی جرم تر باشند بآنها
انشا الله تعالی **در بیان مادیات و تدبیر اخلاق**
در بیان مادیات شرف بر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود و در ذات خویش این قضیه است در عقل
ظاهر و مکتوف چه صناعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسانست و شرف
بود از صناعت دیانت که غرض از او اصلاح پوست حیوانات مرده باشد
و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانکه در علوم نظری
مبین شده و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم و در همین

این متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسم و عظم ذکره و تجوید وجود و
اکمال جوهرش مفوض برای درویش و تدبیر و ادات او چنانکه بیان کردیم
و چون کمال هر چه در صد و در فعل خاص و پست از او بر تمام ترین و جمعی نقصان
او و قصور آن صدور از او چنانکه در سبب یاد کرده آمد که اگر مقصد رخصت خویش
نباشد بروجه اتم همچون خرقه نقل افعال را شاید یا همچون کوبند فوج را و اظهار حیا
انسان که انقباض اصدار افعال خاص و کند از او تا وجودش کمال رسد جز توسط
این صناعت صورت نبند و پس صناعتی که ثمره او کمال اشرف موجودات است
عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بیاید و هست که بچنانکه در
هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی نماید
اسب و نده تازی با اسب کوهن پالانی و تیغ بندی نیک با تیغ نرمین
نیک خورده و نیک سلک نتوان آورد و در اشخاص مردم تفاوت از این است
بل هر چه نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مباینت نیست که در تیغ
و آن شاعر گفته است: **وَلَمْ أَرِ امْتِثَالَ الرِّجَالِ تَفَاقُتَ** لَدَى الْجِدَّتِیْ
الْفُ بِوَاحِدٍ اگر چه پنداشته است که مبالغت میکند ولیکن بحقیقت نقصان بوده
چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود
اشرف و افضل کانیات بود و توسط این صناعت میر می شود که ادنی مرتب
انسان را با علی مدارج رسانند بقدر استعداد و قدر صلاحیت او و هر چند

مردمان قابل یک نوع کمال نباشند بود چنانکه گفته اند پس صناعی که بدو خوش
موجودات را اشرف کائنات توان کرد چه شریف صناعی تواند بود و غیر
درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد و الله المیسر للخییر والموفق

فصل سیم در مبانی نفسانی که منافی با اخلاق است

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین
که باعتبار آن قوتها مقصد افعال و آثار مختلف میشود بمشاکلت ارادت چون
یکی آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت
ناطقه که از نفس ملکی خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود
و دوم قوت غضبی که از نفس سبعی خوانند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام بر
اوهوال و شوق تسلط و ترغ و ترید جاه بود و سیم قوت شهوانی که از نفس
بیمغی خوانند و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق لذت باکل و مشرب
و مناج بود چنانکه در پسم اول اشارتی باین سه تقدیم افتاد پس بعد فضایل
نفس بحسب اعداد این قوئی تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه با عدل بود
در ذات خویش و شوق او با کتاب معارف یقینی بود نه با آنچه کان بر ندانند
و بحقیقت جمل محض بود از آن فضیلت علم حادث شود و بمعین فضیلت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی با عدل بود و انقیاد نماید نفس عاقله
و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و ترجیح بی وقت و تجاوز حد نماید

حرکت م

احوال خویش نفس از آن حرکت فضیلت حاکم حادث شود و فضیلت سبحانیت
لازم آید و هرگاه که حرکت نفس به سبب عیسی با عدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله
و قصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد و در اتباع موافق خویش مخالفت او نکند از
حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سبحانیت لازم آید و چون آن
جنس فضیلت حادث شود و بر سه بایک دیگر متمازج و متشابه شوند از ترکیب بر سه
متشابه حادث گردد که کمال تمام آن فضایل آن بود و از آن فضیلت عدالت
و ازین جهت است که اجماع و اتفاق حکما متاخر و متقدم حاصل است آنکه
اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هر یک پس متعبد
و مغایرت و مستحق مدح نشود الا یکی ازین چهار یا هر چهار چه کسانی نیز که بشر
نسب و بزرگی و دودمان فخر کنند مرجع بآن بود که بعضی از ابا و اسلاف ایشان
باین فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی متفوق و تغلب یا کثرت مال بسیار
کنند اهل عقل را بر دانا کنار رسد و عبارتی دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت
یکی ادراک به ذات و دوم تحریک بالآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو
اما قوت ادراک بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع
یعنی نفسی قوت جذب یعنی شہوی پس عین است بار قوی چهار شود و چون
تصرف هر یکی در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چنانکه
باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز چهار بودی ازین

قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود
و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی
و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تقرفات او در آنچه تعلق
بعلل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد این جهت حصول
عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در عبارت بار اول گفته آمد
و اینجا اشکالی وارد نیست و آن آنست که حکمت را نسبت کردیم بنظری و عملی
حکمت عملی را به سه صنف یکی از آن سه تمایز بر فضایل چهارگانه یکی از آن حکمت
بسیف حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل این اشکال
که همچنانکه عمل را تعلق است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصور بود بر علم
باموری که وجود آن تعلق تقرّف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظرا
نیز تعلیق بعمل چه نظرا از اموری است که وجود آن تعلق تقرّف ناظر دارد
پس اینجهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد چنانکه عدالت از
حکمت حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل
عملی باشد چنانکه باید و از آن حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف عتبار
اختلال از قسمت نایل شود و شک بر خیزد و یکی از این فضایل اقصای شجاعت
مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند از و بغیر او چه مادام که اثر آن فضیلت
در ذات او بود تنها و بغیر او میراست بخند موجب استحقاق مدح نشود

نشود مثال صاحب بخت را که سخاوت او از تقدیری بخند بغیری بختان
خوانند سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود و غیور خوانند نه شجاع
و صاحب حکمت را مستبط خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش
بدریگران پراست کند بر آینه سبب خوف و رجا در دیگران گردد پس سخا
سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت است
حیوانی فانی دارد و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت
چنین فضیلت تعلقی بنفس ملک باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب رجا و
واحد است باشد حاصل آیند مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته آمد که
است که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا
الهیات یا انسانی بس حکمت و نوع بود یکی دانستی و دیگر کردنی یعنی نظری
و عملی و شجاعت است که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور مولک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب ای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که
نماید محمود باشد و عفت است که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا در تصرفات
او بحسب اقتضای او بود و اثر حریت در روطا بر شود و از تعبده هوای نفس
و استقامت ذات فارغ ماند و عدالت است که این همه قوتها با یکدیگر
کند و قوت متمیزه را امثال نمایند تا اختلاف هوایا و نجانب قوتها
صاحبش را در روطا حریت نیکنند و اثر انصاف و انصاف در روطا هر شود

قسم چهارم در احوالی که در تحت این بنای ضعیف باشند
 و در تحت هر یکی از این بنای چهارگانه انواع نامحسوس بود و آنچه مشهور است یا گویند
 و اما آنکه در تحت **بنای سیم** اولی که او دوم سیمت فهم
 سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ و هفتم تدبیر
 اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات نتیجه سرعت این ارج قضا یا
 سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بد فرشت و اما سرعت فهم آن
 که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل کشی حاصل
 نشود اما صفاء ذهن آن بود که نفس استعداد استخراج مطلوبی به ضرب
 تشویشی که بر وطاری کرد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس صریح
 کند در نظریاتی مانعیت خواطر متفرقه بکلیت خویش بوجه مطلوب کند تا چنان
 تعقل آن بود که در تحت او کشف از هر حقیقی حد و مقداری که باید نگاه دارد تا
 نه افعال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتی را که
 عقل یا و تم فکر یا تحیل ملخص و متخلص گردانیده باشند نیک نگاه دارد و ضبط
 کند و اما تدبیر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد باسانی
 دست دهد از جهت ملکه که کتاب کرده باشد و اما **بنای چهارم**
بنای سیم اولی که بر نفس و دوم جدت و سیم بلند بینی و چهارم
 ثبات پنجم حلیم و ششم سکون و هفتم شهادت و ششم تحمل و نهم توضع و دهم

بقوت

و عدم حیثیت و یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکبر است و همان
 مبالغات کند و بیسار و عدش التفات نکند بل که بر احتمال امور ملایم و غیر
 ملایم قادر باشد و اما تجرد آن بود که نفس واثق باشد بنبات خویش تا در
 حالت خوف جزع برود و زیاده حرکات یا منظم از و صادر نشود و اما بکثرت
 آن بود که نفس در طلب جمیل سعادت و مشقوت این جهانی در چشم نیفتد
 و بدان استبشار و بخت نماید تا بجای که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
 آن بود که نفس را قوت مقاومت لازم و شداید پستتر شده باشد تا از غلبه
 شدن اهل آن کشته نشود و اما حلم آن بود که نفس طمانینتی حاصل شود که غضب
 باسانی تحریک و نتواند کرد و اگر کردی ببرد و در شغب نیاید و اما سکون
 آن بود که در خصومات یا در چیزهای که بهت محافظت حرمت یا ذب از
 شریعت لازم شود خفت و بسکاری نماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما
 شہامت آن بود که نفس خریص گردد بر اقنای امور عظام از جهت توقع
 ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال
 از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فریفتی ننمزد
 بر کسی که در جاه از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در حفظ
 ازان مہیب بود و تهاون نماید و اما رقت آن بود که نفس از شہد
 تمام بنا جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال و حوادث گردد و اما

اینست از صفات نفسانی که در این کتاب
 مذکور است

و فی کتاب **تجلیات** در **کتاب** **اول** **حیا** و **دوم** **رفق** و **سوم**
حسن بدی و چهارم **مسالت** و پنجم **دعوت** و ششم **صبر** و هفتم **قناعت** و هشتم
وقار و نهم **ورع** و دهم **انظام** و یازدهم **حریت** و دوازدهم **پناحت** اما **حیا** **نفس**
نفس باشد در وقت **پشتکار** از **ارکان** **کتاب** **تجلیات** **حریت** از **پشتکار** **نفس**
و اما **رفق** **انقیاد** **نفس** بود آموزی را که حادث شود از طریق **تجلیات** و از **اراد**
نیز خوانند و اما **حسن بدی** آن بود که **نفس** **انجیل** خویش **بجلیتهای** **پست** و **خبیث**
صادق حادث شود و اما **مسالت** آن بود که **نفس** **مخالفت** نماید در وقت
تنازع **آراء** **مخالفه** و احوال **متباينه** از **سیر** **قدرت** و **ملکه** که **اضطراب** را بدان
تطرق بنود و اما **دعوت** آن بود که **نفس** ساکن باشد در وقت **حرکت** **نفس**
و مالک **زمان** خویش بود و اما **صبر** آن بود که **نفس** **مقاومت** کند با **هوانا** **مطلوبه**
لذات **قوی** از **وصاد** نشود و اما **قناعت** آن بود که **نفس** **آسان** **فر** **اکیر** **و**
ماکل **و** **مشرب** **و** **ملابس** **و** **غیر** آن **در** **رضا** **دهد** **با** **نجه** **سه** **خلل** **کند** **از** **جنس** **که**
اتفاق **افتد** و اما **وقار** آن بود که **نفس** **در** **وقتی** **که** **منبعث** **باشد** **بسوی** **مطلوبه**
آرام **نماید** **تا** **از** **شتاب** **زدگی** **مجاوزه** **حد** **از** **وصاد** **نشود** **بشرط** **آنکه**
مطلوبه **فجرت** **نکند** و اما **ورع** آن بود که **نفس** **منازعت** **نماید** **بر** **اعمال** **نیکو**
افعال **پسندیده** و **قصور** و **فوتور** **بدان** **راه** **ندهد** و اما **انظام** آن بود که
نفس **تقدیر** **در** **ترتیب** **امور** **بر** **وجه** **و** **جوب** **حسب** **مصلح** **نگاه** **داشتن** **نماید**

شود و اما جرئت آن بود که نفیس ممکن شود از اکتساب مال از وجه دیگر
جمیده و تصرف آن در وجه مصارف محمود و متناع نماید اکتساب مال از وجه
مکاسب و سیمه و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتضیات بر پیش و پس
بود تا چنانچه باید و چند آنکه باید بمصتب استحقاق میرساند و پس شخصیت
که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بقی از آن اینست **انواع**
که در تحت جنس بخاست و آن است اول کرم و دوم ایشار و سیم
و چهارم مروت و پنجم نبل و ششم مؤایات و هفتم مساحت و هشتم
مساحت و اما کرم آن بود که بر نفیس نبل نماید انفاق مال بسیار در امور
که نفع آن عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت اقصا کند و اما ایشار
آن بود که بر نفیس آسان باشد از سپردن محتاجی که بخاسته او تعلق داشته باشد
بر خاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را نباشد و اما مروت
که بر نفیس آسان بود ترک مجازات بی مایه تکافات مبنی با حصول ممکن از آن
و قدرت و اما مروت آن بود که نفیس را غنیمی صادق بود بر تکی بر نیت نفاق
و بذل مال بدیاریادت بر آن و نبل آن بود که نفیس را بتجارت نماید بکارست و نفع
و مداومت سیرت پیونده و اما مؤایات معاونت یاران و دوستان
بود و بیشتر و وادان ایشان را با خود در قوت مال و اما مساحت
بعضی باشد بدخوشی از خیر مایه که واجب نبود بذل آن و اما مساحت ترک گرفتن

بعضی بود بد بخوشی از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق حشمت یا روتا
انواعی که در تحت جنس **لطف** است **اول** صدقت و دوم الفتیم
و ثا و چهارم شفقت و پنجم صلت رحم و ششم مکافات بخیر و هفتم حسن شرکت
و هشتم حسن قضاء و نهم تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت
اما صدقت مجتبی صادق بود که باعث شود بر اتمام جمله کی سبب غایت
صدیق و ایشار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد باد و اما الفت آن بود که
رایها و اعتقادات گروهی در معاشرت یکدیگر بحسب تدبیر معیشت متفق
شود و اما و ثا آن بود که از التزام طریق مواپسات و معاشرت تجاوز
جایز نشود و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که یکسوی سبب شود
و همت بر ازاله آن مقصود دارد و اما صلت رحم آن بود که خویشان و
پوستگان را با خود در خیرات دنیا و دین شرکت دهد و اما مکافات آن بود
که احسانی را که با او کند بمانند آن یا زیادت از آن مقابل کند و در اسات
بکثر از آن و اما حسن شرکت آن بود که دادن و شدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضاء آن بود که حقوق
که بوجه مجازات میگزارد از دست و ندمت خالی باشد و اما تودد طلب
مودت گفتا و اهل فضل باشد بخوش روی و نیکو سخنی و دیگر چیزهایی که مستعدی
این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق باری تعالی داشته باشد

باشد یا کسانی که بر ایشان اعتراض جز نبود رضا دهد و بخشش منمنی و تازیدی
از تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کانی که حوال
با قدرت و کفایت بشری نبود و رایی بر ویست خلق را در آن مجال تصرفی صورت
نمید و زیادت و نقصان تعجیل تاخیر نطلب و بخلاف آنچه باشد میل نکند و اما
آن بود که تعظیم و تجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملک که و نایب

و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد او امر و نواهی صاحب
شریعت بلکه کند و تقوی که منجیل و متمم این معانی بود شعار و دینار خود سازد
عصر انواع فضایل و از ترک بعضی یا بعضی فضیلتها بی اندازد و تصور نکند که

بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله اعلم **فصل پنجم در**

اندا این اجناس که صفات و ذیل او چون فضایل در چهار جنس مخصوص است

اخذ او آن که اجناس ذیل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن چنان بود

که ضد حکمت و چنین که ضد شجاعت و شیره که ضد عفت است و جو که ضد اعتدال

و اما بحسب نظر مستقصی بحث مستوفی هر فضیلتی را احدی است که چون آن

حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی او اندک بل ضد

که در حد فضیلتی معتبر بود چون احوال بایر قید که نامعتبر بود چون رعایت

کنند آن فضیلت را ذیلت کرد پس هر فضیلتی بمقتضای وسطی است

و در ذیل که باز آید او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره ناچنانکه

بر سطح دایره یک نقطه که مرکز است و دورترین نقطه از محیط و دیگر نقطه که اعداد
 آن در حضور و غیاب نماید از جانب چه بر محیط و چه داخل محیط هر یکی در جانبی باشد
 محیط از دیگر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی معین بود که آن حد از زوایا و فواصل
 بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب
 بود بر ذیلتی و نیست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و در ذایل بر اطراف
 پس این روی باز آید هر فضیلتی از ذیلتها نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف
 نامحدود و ملازم فضیلت مانند حرکت بود در خطی مستقیم و در کمانی کروی
 مانند انحراف از آن خط و طایفه است که میان دو حد خط مستقیم حرکتی تواند بود
 و خطها نامستقیم نامتناهی بود و تواند بود و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
 جز بیک هیچ صورت نبندد و انحراف از آن منتهی نامحدود باشد و از این جهت
 صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات نویسندگان
 که صراط خدای از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است عبارت ازین معنی بود چه
 وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و عسک بدان بعد از خود
 متعذر بود و بد آنچه حکما گفته اند **إسالة نقطة الهدى من بين أعمالها**
و از مرقم القوم بعد ذلك هي لا خطيما و همچنین معنی خواسته اند بگوید
 که وسط به معنی غایت باریکندگی آنچه فی نفسه وسط بود و میان دو چیز مانند چهار که وسط
 بود میان دو شش و انحراف آن از وسطنا طاعت محال بود و دیگر آنچه وسط بود

بود باضافه مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزد یک اطباق اعتبار
وسط دین علم هم ازین قبیل باشد و از اینجا است که شرایط تفصیلی بحسب شخصی
مختلف شود و با اختلاف افعال و احوال و از منزه غیر آن هم اختلافی لازم آید و باز
تفصیلی از تفصایل شخصی معین بذایل نامتناهی باشد چنانکه گفته پس بذایل شخصی
در حد و اعتدال آورده و ازین سبب است که دواعی شتر تحت بسیارست و دو
خیزانند لیکن حصیر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب
صناعت اعطاء اصول و قوانین بوده انحصار جزویات چنانکه در ذکر و ذکر
را قانونی بود در تصور و اکثری که توسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین
نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچه ماده معین و معقد
و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا کند رعایت بقدم رسانند و وجب نبود که تصور
کنند اعداد در نام و اکثریها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد و فادی که در
طریق صناعت افتد چون انحرافات راجع باو نوع است یکی آنچه از مجاوزت
در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچه از مجاوزت در طرف تقریط لازم آید پس
تفصیلی و جزئی ذیل باشد که آن تفصیل و وسط بود و آن در ذیل و در طرف
و چون بیان کرده اند که اجناس تفصیل چهارست پس اجناس بذایل شش
دوازده باز از حکمت و آن عقد بود و بلکه و دوازده باز از شجاعت و آن تهور
بود و چنانکه در باب از عفت و آن شره بود و خمود و شهوت و در باب از

عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سعه و آن در طرف افراط بود استعجال و
فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیادت بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی از
گزیزی خوانند و اما بله و آن در طرف تقریط است تعطیل این قوت بود یا زیادت
از رومی خلقت و اما تهو و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچه اقدام کردن
جمیل نباشد و اما جفن و آن در طرف تقریط است حد بود از چیزی که حد از آن محو
نباشد و اما شره و آن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات بر زیادت مقدار
وجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تقریط است سکون بود از حرکت و طلب لذت
ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن نصت داده باشد از روی زیاده از آن نقصان
خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل سبب معاش بود از وجود بیهوده
و اما انظلام تکیه دادن طلب سبب معاش بود از غضب و تنب آن و انقیاد نمودن
در زکرفتن آن بی استحقاق بل که بطریق مذلت بسبب آنکه وجوه و فصل با احوال و اقوال
و غیر آن بسیار است ظلم و خاین همیشه بسیار مال باشند و مستظلم کم سرمایه و عادل
متوسط حال و هم برین سیاق در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد
تا بعد در نوعی دور ذلیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب تقریط و تواند
بود که هر یکی را از این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نموده باشند
اما چون معنی در تصور آید از عبارات فراغتی حاصل آید چه عبارت براتی متصل
بمعانی بکار دارند و ما از جهت مثال آنچه باز از انواعی چند لازم آید یاد کنیم تا در

دیگران بر آن قیاس کنند که هیچ از انواع حکمت صفت نوع بر شمرده ایم ذکا و غیرت فم
 و صفای ذهن و سهولت تعلیم و حسن عقل و تحفظ و تدبیر اما ذکا و سطر بود میان صفت
 و بلاد و حدت در جانب افراط و بلاد و در جانب تعریض و بدین بلاد آن
 میجوئیم که از سوئی خست یار بودند از عدم خلقت اما سرعت فهم و سطر بود میان سرعت
 تخلی که بر سبب اختلاف اقتدای حکام فهم و ابطنی که از تأخیر بفهم ملکه شود و اما صفای
 ذهن و سطر بود میان ظلمتی که در نفس حاصل شود تا نسبت آن در سبب نتایج تاخیر اقتد
 و میان ابطنی که بر سبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلیم
 و سطر بود میان مبادی که استنباط صور را محال میدارد و میان تعصبی که بعد از مودعی
 و اما حسن عقل و سطر بود میان تصرف فکر یا دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد
 و میان تصور فکر از تعقل عامی مطلوب اما تحفظ و سطر بود میان غیبتی زاید بفضیلت
 ضبطش مفید بود و میان غفلتی از استنباط صور که مودی بود با عرض از آنچه در
 فهم باشد و اما تدبیر و سطر بود میان فرط استعراضی که اقتضا بقصید و زکار و
 کلمات است کند و میان نیانی که از احوال آنچه مضرعات آن در حجب بود و اما
 و هم برین نقش در انواع دیگر اجناس بسیار گفت و باشد که بعضی زایل زانامی شود
 چنانکه قاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیوانند و اسراف و مجمل که دو طرف
 فضیلت سخا و مکر و تدبیر که دو طرف فضیلت تواضع اند و ضیق و خرج
 که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با سطر وجودی

تصعیبی در

بود مانند پناوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و می
ان رفیقت و نفس فضیلت فرقی نهند تا چند ایچا اشرف و تهو و پشتر بنی
برنگه فضیلت کامل است و در طرف تفریطش این شتاب و نیفتد چنانکه در بخی و
چپ این طرف عدمی است و مبالغت وجود و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی
که با ضافت عذمی بود عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و علم طرف افراط ملتبس شود
طرف تفریط که جودی بود انباشت یا ورود و فضیلتی که بفضل رجا فی در یک طرف مؤوم
نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود نیست بیان اصناف را ذیل را جمال
از بعضی از این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد از این شرح بسیار
و علامات آن داده آید **فصل ششم در بیان فضایل و عیوب**
باب اول در بیان فضایل **فصل اول** در بیان فضایل
یا کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل
بجصل فضایل چهارگانه ستمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه
و انواعی که در تحت آن اجناس باشد و معید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود
و چون جنس این فضا **خلق بقوت نظری دار روان حکمت است** و پس جنس باقی تعلقی
بعمل و پس ظاهر آثار حکمت نفس با طه بود و مظهر آثار پس جنس باقی بدن و چون با فعالی
میشود از مردم شبیه با فعال بل فضایل و در تیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود
بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدا آن فضیلتی بود و آنچه مبدا آن حالنی بود

دکما باشد غیر فضیلت احتیاجست پس این فصل این معنی بشرح بیان کنیم گویم اما در حکمت
جامعی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در آثار و محاورت و مناظرت بی
هر نکته از نکته حقایق که بطریق تعلید و ملتقف و ارفقه باشند بروی ایراد کنند که مستمعان
تجرب نمایند و بوفور علم و کمال فضل آنکس که او می بیند اما در حقیقت و ثبوت نفس و بر روی
که ثمره حکمت بود در ضمائر ایشان مغفود بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان بشکل
و حیرت بود و مثل ایشان در تقدیر علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال
و مثل کودکان در تشبه نمودن بیالغان پس آثار را بجماعت و امثال ایشان تشبیه بود و آثار
کما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت گرفته و همچنین
اعفاد صادر شود از کسانی که عقیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات
دنیاوی اغراض نمایند تا بجهت انتظار چیزی سم از آن جنس در مایه است و زیادت
از آن در مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن
اجناس بیاضیب بوده باشند و ذوق آن در یافتن و از غمار است و تجربت غافل
مانده مانند بعضی مایه صحراد که هماد و بیابانها و روستایانی که از شهرها دور افتاده
باشند و یا بسبب آنکه از توانا و ثن اول و ادمان غرق و او عیبه ایست مثلا بکشته
باشد و لذات و کمال است بجا است و آلت راه یافته و یا بسبب خود شهوات
خفقی که در مبداء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب نبیت صادر شده باشد
و یا بسبب پستخار خونی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و مر

که لواحق افراد و مدامت بود و یا بسبب منفی دیگر از موانع چه عمل اغفانین عفت
و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بعضی عفت موصوف بود و بعضی

انگس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او برایشان این فضیلت آن بود که
بست قوت شهوانی که بقا شخص و نوع انسانی بی وجود آن متع است است که
باین خلقت متخی باشد بی شایسته غرضی دیگر چون جز منفعت یا دفع مضری و بعد از تقدیم

اکتساب بر تناول مرضی از شهوات بقدر حاجت چنانکه باید و چنانکه باید
و جی که مصلحت اقتضا کند اقدام ننماید و همچنین عمل سخیا صادر شود اگر کسی که سخا
حقیقی از ایشان منفی باشد مانند کسانی که مال بذل کند در طلب تمتع از شهوات
یا بجهت مراور یا یا بطمع مزید جاه و قربت پادشاه یا در طریق ضرر از نفس

و مال و عرض و حرم و یا ایشانرا کنند بر کسی که بسبب استحقاق موسوم نباشند
چون اهل شریاکپی که بچون و مضاحک و انواع ملامت مشهور باشند
و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مکر

بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال سخیا از ایشان
که بعضی بطبیعت حرص شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریای

بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و کوهی نیز باشند که بذل ایشان بر
تذیر بود و سبب قوت معرفت بود بقدر مال و این حال شیروانان را

افتد و یا کسانی که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند چه مال را بذل

مخل مغرب بود و مخرج سهل و کما در پیش می رسد حدیث مروی که سنگی گران بر کوهی تنه
بلند برد و از آنجا نرسد و گذارد یکبار تشنه او آورده اند چه کسب در دشواری چون
سنگ گرانست بر فراز کوه و هیچ در آسانی چون فرو گذشتن آن سنگ بسوی
نشیب و احتیاج بال ضرورت در تدبیر عیش و نافع در اطهار حکمت و فضیلت است
آن از جوهر پستوده معتدیه چو کاسب جمیل اندکست و سلوک طریق آن بر اصرار و شلوار
آب و غیره اصرار که مبالغه است کیفیت کتاب آسان بدین سبب بیشتر کسی که بجز
متحلی باشند در مال ناقص خط افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و ضعیف و
که از جوهر خیانات و مطلق ناستود جمع مال کنند فراخ دست و خوش پیش و مغبوط
مخسود و عوام باشند لیکن عاقل رأت ساحت اندمیت و عزیمت غرض از
اعتراف احتراز از سوخ خیانات و سیرقات و تجنب از ظلم افعال و فساد و
از آنچه تند می فضیلت و کرم و عار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فساد
و ترویج متاعها جنیت بر اغنیاء و ملوک و مساعدت ایشان در فحش و قتل
و تحسین شایع و فضایل چو سبیل طبایع ایشان و تحف بردن غم و سعادت
نامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلب مال از کتاب کنند و ناکند
منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بد و فساد سید میسخت را املات کند
و نه از کردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین بیمولان و بیسوادان حسد بدوین
سختی تحقیق انگین بد که بذل مال بغرض دیگر جز آنکه سخاوت بذا آنهاست

نکردند و اگر نظر او بر رفع غیر افتد بالعرض بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جو اوج
تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه شجاعت صادر شود
بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت خرواب
مکروب احوال خطرناک اقدام نمایند و طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغایب که
حضر آن ممکن نبود چه بمش برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصارت
و ثبات بر امثال این احوال از فوط شجاعت بود بل که از غایت حرص و نهمت باشد
چنانچه شریف را در معرض خطر نهادن و بر کار عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا
چیزی که جاری مجری مال بود نهایت حساست و در کاکت طبع تواند بود
و بسیار بود که عیار پیشگان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین تمثیل
باشند از فضل و فضیلت تا بجای که اغراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از نظر
سیاط و قطع اعضاء و صنایع جراحات و نکلیات که از ایتام نبود از ایشان
شود و باشد که با قصی نایه الصبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم کردن و انواع عذاب
و نکال و مشقه و صلب و قلضادهند تا اسم و ذکر در میان قومی انبیا و حبیب و شکرگاه
خویش که در سوختن بسیار نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع
و همچنین شجاعت نماید کسی که از امامت قوم و غیرت یا از خوف سلطان یا سوط
جاه محترز باشد و یا کسی که بار بار طریق اتفاق بر اقوان ظفر یافته باشد یا تقوی که از
تکرار آن عادت در خیال و رایج بود و عدم معرفتی که بموافقات او حاصل

چنین باشد موجب معاودت او باشد آن حال شود همچون غنائق در طلب مغنق
از غایت رغبت در غور یا فوط حرص بر منع از مشا هده او خویش را در طلب
مخوف اندازند و مرکب ریاضات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و سپید و دیگر حیوانات اگر
شبه به شجاعت بود و اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود و شوق دارد
و بظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد بطبیعت شجاعت
باز آنکه در اغلب مقصود او از آنست مقاومت عاری باشد و مثل او باورسیه
مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح بکند بعد از آنکه شرط فضیلت
در موقوفه است ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که خدرا در کتاب امری
و شجاع زیادت از خدرا باشد از انضام حیوة و بدین سبب قتل جمیل را به
حیات مذموم اینا کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نشد
که مبادی شجاعت موزی بود ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه در
دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه
باری عزائمه و در مصلحت و وجهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس این است
و دین گیر او شود و اندک بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و
این سر انجام کار او مگر است و رای او در محبت حق و قدیم او در فضیلت
نهایت مستقیم باشد و بابت از دین و حیات حرمت از دشمن و کونا کرد
دست متغلب از یاران و عیشت و اهل دین و جهاد در راه خدای تعالی

اختیار کند و از گنجین نکات در دوداند که بد دل در اختیار فرا طلب بقاء
 چندی میکند که هیچ جان باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب محال است
 و باز آنکه اگر روزی چند مهلت بیداریش و منقش و حیوة او نگردد و در معرض خواری
 و لذت و موقت و مدت روزگار گذرانند پس بپایان با فضیلت شجاعت و
 ذکر باقی و ثواب ابد و پست رزق ناخیرش با چندین عجب و آفت وارد
 سخن شجاع با اتفاق امیر المومنین علی علیه السلام که از فضیلت شجاعت ظاهر شده است
 مصداق این معنی است آن سخن نیست الا صحابه ایها الناس انکم ان لا تقنوا
 تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالیف علی الراس
 ابون من مئة علی الفراس و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تحجب از
 شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور
 کرده باشد و اندک افعالی که بر شتر دم هر چند شبیه است بشجاعت اما مفهوم
 شجاعت خارج است که نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضا ج نیندیشد
 شجاع بود چه کسی که از ذناب شرف و فضیلت صرمت پاک ندارد باز
 افتد و تا میل چون لازل سخت و صومق متواتر و یا از علتهای مفر من و مر
 مومل یا از فتنان و پستان و یاران یا از موج و آشوب دریا و وقتی که در
 معرض این بیلیات باشند خایف نشوند بجهنم و قاحت نزد دیگر باشند
 از آنکه شجاعت و همچنین کسی که در حال امر و فرغت خویش بر او خطر افکند

و معلوم شود ۲

بدان وجه که بطریق آزمایش از بالائی بلند بحد بار روی دیواری یا کوهی تنه خطرناک
شود یا خوشتر را در گردانی افکند و در ساحت ماهر بنود یا بی ضرورتی در معرض
شتر میست یا کوهی یا توخته یا بستی تدریاضت یافته شود تا شجاعت مرا کند
و مقدار خود در مردی و قوت مردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر
از آنکه شجاعت و اما افعال کسانی که خوشتر را خسته کند یا زیر بختند یا در حای
افکند از خوف فقری یا از فرغ زوال جایی یا از مقاسات امری شتر بر بدلی
کردن لایقتر از آنکه شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جن بود طبیعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که حادث شود غلبی
صادر شود که مناسب آن حال بود و ازین معنی و هب شده است تعظیم کسی بشتجاعت
موسوم بود بر کافه عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم موردین
ملک بود با چنان کس مناقشت و مضایقت نکند و قدر او بشناسد و آن
محل او محل کسانی که بدوشنه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چنانچه
غیر الوجود بود و استهانت او بشاید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع
استخفاف او بچیزهایی که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهرا باشد
نه بکوهی که تدارکش ناممکن بود اندوهرن شود و نه از هولی که ناگاه حادث
شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار و هب بود بر کسی
منتهی نماند و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم برین شرایط ابرار انتقام

قیام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود ذبونی بنفس او راه
یابد که زوال آن جز با انتقام صورت نیند و بعد از آنکه برادر رسیده باشد ^{بشک}
که در طبع او مرکز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود
و الا نه مذموم بود بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده
اند تا نفس خویش را بدان هر دو طرفه هلاک افکنند و اندکی آنکه مضرت یا نقصانی بکار آنکس
یا قبیله باشد چنین انتقام و بال صاحبش و موجب مزید دل و عجز او باشد پس معلوم شد که
عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شریط آن تمام نشود و الا حکمت
به نوعی بای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضای مصلحت کار دارد پس
به عفتی و به شجاعتی حکیم بود و به حکمی عفتی و شجاع بود و همچنین علی شیه بعد از اتمام
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت یا
و ستمه تا بوسیلت آن مالی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بحسب غرضی
مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت
نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها، نفسانی و تعویض افعال
و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بعضی غالب نشود و تقدیم
باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن
همین منق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتضای فضیلت
بود و نه بر غرضی دیگر و این آنکه گفته شد که نفس انبیای نفسانی که مقتضای

اَو بکلی بود حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در ملک نظام انحراف یا بود و دیگر
فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه شبیه بودیدان باز نشسته
فصل پنجم در بیان ثبوت مساوات بر دیگر فضایل شیخ و فیاض
لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار
و حدت منشع و چنانکه وحدت بر مرتبه اقصی و درجه اعلی از مرتب و مدارج شرف
کمال مخصوص ممتاز است و سیران آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی است
جملگی معدومات مانند فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق
در جملگی موجودات پس هر چه بودت نزدیکتر وجود او شیرینتر و بدین سبب در نسبت
نسبت شیرینتر نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
فضایل سبع فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه در صناعت اخلاق
معلوم میشود چه در حقیقی عدالت است و هر چه جزوی است نسبت به آن اظراف
و مرجع همه با او چنانکه وحدت مقعنه شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات
کثرت مقصی خنثاست بل مستعدی فساد و بطلان موجودات و اعتدال ظل
و حدت است که سبب قوت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متباین
برگیرد و چنانکه در حدت از انحصاف نقصان و ذلت فساد و باوج کمال فضیلت
ثبات رسانند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم نرسیدی چه توله موالید
نکته از عناصر اربعه مشروط است با متراجات معتدل و فی الجملة سخن درین است

بسیار است و مودی باطناب اولی آنکه با بر مقصود شویم و گویم عدالت و مساوات
مقتضی نظام مختلف است و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود و یو
از وجود انحلال ارجح با نسبت مساوات شود و الا از حد تناسب خارج افتد و دیگر
امور هر چه از نظامی بود بوجهی از وجود عدالت در موجود بود و الا مخرج آن با فساد
اختلال باشد باین نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست از
وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود
که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سیم یا چون نسبت سوم با چهارم
و اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع نسبتات بر وجه
مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر
نسبت چنانکه در علوم پان کرده اند و قدما را در تعظیم امر نسبت و استخراج علوم
شریف بتوسط آن مبالغتی عظیم است پس چون عبارت عدالت کنند در امور
مقتضی نظام معیشت بود و ارادت را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع بود یکی
تعلق بعبثت اموال و کرامات دارد و دوم آنچه تعلق بعبثت معاملات
و معاوضات دارد و سیم آنچه تعلق بعبثت اموری دارد که نقدی را در آن
مدخلی بود چون نایبات و سیاسات و اما در سیم اول گویند چون نسبت
شخص با این که هست یا این مال مانند نسبت کسی است که در مثل نسبت او
بود یا کرامتی دمالی مانند قسط او پس این که هست و مال حق اوست و او را مستم

مستقیم باشد و اگر زیادت و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت ششم است
 بمفصله و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت ششم بمفصله افتد و گاه بود که ششم
 بمفصله افتد بمفصله چنانکه گویند نسبت این بر از با این جامه چون نسبت این بخانه
 با این کرسی است پس در معاوضه جیفی نیست و مقصد چنانکه گویند نسبت این
 با این بر چون نسبت این بر با این کرسی است پس معاوضه جامه و کرسی جیفی نیست
 و اما در قسم ششم نسبت ششم به نسبت مندی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص
 بارتب خویش چون نسبت شخصی دیگر است بارتب خویش پس اگر او باطل
 تساوی کند بجایی یا ضرری که بد دیگر شخص سازد جیفی و ضرری مقابل آن باو باید
 رسانید تا عدالت و کفایت او باشد اول شود و عادل کسی بود که مناسبت او
 میداد چیزهای نامناسب و نامساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم بود قسمت مختلف کنند
 و خوانند که با عد مساوات برند بر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص
 زیادت کرد تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت متعین گردد
 و این کسی را میسر شود که بر طبیعت و مسط و وقف باشد تا در اطراف کند با او
 و همچنین و ثقل و رنج و خسران و دیگر اخراجات پس اگر در غفلت و تقصیر
 بر خفیف نهند و از ثقیل بر وارد کفایت حاصل آید و اگر کفایت نباشد که از یک طرف
 نقصان کند بخفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد و در رنج
 و خسران اگر کمتر از حق گیرد و خسران افتد و اگر زیادت گیرد و در رنج و لغین کند

اوساط و هر چیزی تا بعرفتن آن رَدِ چیزهای با عدالت صورت بند و ناموس الهی
باشد پس بحقیقت واضح تساوی و عدالت ناموس الهیست چه منبع وحدت است
تعالی و تقدس کرده و چون مردم مدنی با طبع است معیشت و جز تعاون ممکن نیست
بعد ازین شرح آن گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند
از بعضی بستانند و بعضی بستاند تا مکانات و مساوات و مناسبت مرفوع نشود
نجا چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با و تکافی حاصل بود و تواند بود و که عمل
از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس ضرورت بموسطی و مقومی احتیاج افتاد
و آن دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادلی است
و احتیاج دارد و بعد از این ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان دینار که استقامت
حاصل نیاید از عادل ناطق استقامت طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام
و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس برین دی بجای حاجت
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این چیز
صورت بند و یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطاطالیس گفته است
دینار ناموسی عادل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود
و آنچه بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب
نقیض ما خیا گفته است ناموس کبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از
قبل ناموس کبر و ناموس سیم دینار بود پس ناموس خدای تعالی و مقتضای

مقدّمه نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدای ناموس الهی می‌گوید
و ناموس سیم اقتدای ناموس دوم و در تزییل قرآن همین معنی یافته میشود
انجا که فرموده است وَ اَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ
اَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ الْاَيَةُ وَ بَدِينَاكَ مَسَاوَاتٍ مَبْنُوعَةٍ فَخَلَفَاتٍ هِيَ اَعْتِجَابُ
سبب قیام که اگر تعویض فخلفات با ثمان فخلفه نبودی مشارکت و مملکت
و وجه اخذ و اعطاء مقدر و منظوم نکستی اما چون دینار از بعضی بجای دهد و در بعضی افزایش
اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با بخار متساوی شود و این آن عدل مدنی بود
که گفته اند غارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجز مدنی و بسیار باشد
که غمی اندک با علمای بسیار متساوی باشد مانند نظر هندس که در مقابل مشقها
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل مجارب مبارزان بسیار
افتد و باز آن عادل جایز بود و آن کسی نباشد که ابطال تساوی و بر منوال سخن ^{طال} سلطان
و قواعد گذشته جایز سه نوع بود اول جایز اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را امتثال
نماید و دوم جایز اوسط و آن کسی باشد که حاکم را مطاوعت بخند و سیم جایز صغیر
کسی بود که بر حکم دینار زد و فساد می که از جور این مرتبه حاصل آید غضب و تنبیه
و انواع درزی و خیانت باشد و فساد می که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این
بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس متمسک باشد عمل طبعیت مساوی
کند و کتاب خیر و سعادت از وجه عدالت و ناموس الهی جزیه محمود

چه از قبیل خدای تعالی خبر جمیل صادر نشود و امر ناموس بخر بود و بخر نای که مودی
باشد بسعادتی و سببی و از فساد نای بی بود پس شجاعت فرماید و حفظ
ترتیب در مصافجه و بعثت فرماید و حفظ فروج از ناشیستها و از
و فرزند شتم و بد گفتن باز دارد و فی الحقیقه فضیلت حش کند و از ذیلت منع ^{دل} و
استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکاء خویش از اهل مدینه
پس که شمه است عدالت جزوی بنود از فضیلت بل همه فضیلت بود با سترها
و جور که ضد است جزوی بنود از ذیلت بل که همه ذیلت بود با سترها
لیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات و عدا
افتد ظاهر تر بود بنزدیک اهل مدین از زد و بیا و فجور و قیادت و فحاشی و
مالیکه که گواهی دروغ و این مصنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که بتقلب ^{بکثر}
افتد مانند تعذیب بقیه و اغلال و آنچه جاری مجری آن بود و پادشاه عدا
حاکم بسببیت باشد که رفع و ابطال این فساد ما کند و خلفه ناموس الهی بود
در حفظ مساوات پس خویش را از خیرات بیشتر از دیگران نهد و از شر و کثر
و از بچا گفته اند الخلافه نظیر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی
دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسی با عیسا بسیار مشهور باشد
و اهل عقل تمیز حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت ^{شناخت}
چه این در فضیلت سبب ریاسات و سیادات حقیقی باشد و مرتبه

مرتبه برك و در جبهه نفيش اسباب حكلي اصناف مضرات محصور است و چهارم
اول شهوت و در ذات تابع آن افتد و دوم شرارت و جو تابع آن افتد سيم خطا
تابع آن افت چهارم شقا و خيانتی مختارند و تابع آن افتد اما شهوت
چون باعث شود بر اضرار غير مردم را در اضرار التذاذی و ايتاری صورت نيافته
مگر آنكه چون در طريق توصل شستنی واقع شده باشد بالعرض آن رضا دهد و كاهد بود
كه كه ميت آن اضرار و تا لم به ان حساس كند و مع ذلك فوت شهوت برار كند
آن كه فعل كند و اما تثير كه بعد اضرار غير كند بر سيل اتيار كند و از آن التذاذی باده
ماند كسي غم و معایت كند بنزد يك ظلمه تا بتوسط او نعمت غیری از ازلت كند
بی آنكه منفعتی باورسد ليكن او را در كروبي كه با نكس رسد لذتی حاصل آید بر وجهی
از حد يا بسي ديكر و اما خطا چون سبب اضرار غير شود نه از وجه قصد و ايتار بود
و نه مقصدي التذاذی بل كه مقصد بفعلي ديكر بود كه آن فعل مودعی شود بطرف مانند تيري
كه بتقصير شخصي آید و هر آينه خرفی و اندوهی تابع اين حالت بود و اما شقا مبتدا
فعل در وجهي خارج باشد از ذات صاحبش و او را در اختیاری و قصدي نه مانند
آنكه آسيب مبتدا پوری رياضت نيافته كه شخصي بر شسته بود و كسي
كه انشخص را در و نيكی باشد و او را اهلاك كند و چنين شخصي شقی و مردم بود و در آن
واقع غير ملوم و اما كسي كه سبب مستی يا خشم يا غيرت بر قبيح اقدام نماید عقوبت
عتاب از وساطت نشود چه مبتدا اين افعال يعني تناول مسكر و انقياد و قوت

غضبی شنوی که صد و پنجاه بیست آن لازم آمد بار اوت و خست یار او بوده است
بنت شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال کویم حکیم اول عدالت
را بسته قسم کرده است یکی آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی که در
خیرات و منفیض کرامات است بل سبب وجود بهر نعمت که تابع وجود است او
و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که میان او و معبود باشد
طریق افضل مستلزم دارد و در رعایت شرایط و جوب مجتهد و بذل کند و دوم
مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابتناء جنس و عظیم رؤسا و اداء امانات
و انصاف در معاملات سیم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از ادای حقوق
اسلاف مانند قضاء دیون و ایفاء وصایای ایشان و آنچه بدان مانند
پنجم معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان جوب ادای حق تعالی بل
جلاله آنست که چون شرطیت عدالت می باید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات
و غیر آن ظایر باشد پس باید که باز آید آنچه بامیر سدا عطایات خالق در الجلال
غیر اسم و نعم نامتناهی و تعالی و تقدس حق تعالی ثابت بود که بنوعی از انوار قدرت
در ادای آن حق بذل کند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری
و از اجازاتی بگذرد بوجهی بوصفت جو منسوب باشد بکیف اگر عطاء
نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد بر نواز و توانایی بلو حق
ایادی لطف و خط آن را مددی میرسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی نام

یا قیام بحق یا به ادای معروفی مشغول نشود لای که سیرت عدالت چنان قضا که کجبه
و جهنما و بجزایات و مکافات مقصود دارد و در اعمال تقصیر خویش نماند و شتاب
چرا که بشاید شایع دل فاضل باشد که آثار سیاست و مسالک و ممالک این معجزه
و عدل و در افاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب بنیض ملک و منافع
جسلی نظم بر مکر و تمیز اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه غفلت و غفلت
تمام خیر و عموم رعایا و زیر دستان اشامل بود و هم احسان و بهر یک از اقویا و
علی الخصوص اصل شود و استحقاق کم بهر یکی را از اهل ملک است او علیحده نوعی از مکافات
قیام باید نمود که تقاعد از آن مستعدی تصاف نسبت جو را و حاصل و هر چند
بسیب استغناء او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز با خلاص و عاوشه نشود که
مناقب و آثار و شرح مساعی و مفارجه و شکر جمیع محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت
ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی در اتمام سیرت و بقدر طاقت و اندازه
استطاعت و اقتدا با او در تدبیر منزل و تربیت اهل و عشرت که نسبت او با ایشان
چون نسبت ملک باشد با ملک تواند بود و اغراض ایشان را قیامت این مردم
و قیام مدین شرایط با قدرت اختیار جز ظلم و جور و جفای و انحراف از سنن عدالت
نبود چه اخذ بی اذن از قانون انصاف خارج افتد و چند آنکه فاد است لغت و لغت
معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر چه ظلم اگر چه شجاعت در نفس خود
اما بعضی از بعضی متبع تر باشد چنانکه از است نعمتی از است نعمتی و انکار حق از

الکافی شیع تر بود و چون فتح تقصیر مکانات حقوق ملوک و رؤسای اعیان
و شکر و محبت و سعی صالح تا ثبات معلوم است بنگر که در قیام حقوق مالک الملک
بحقیقت که بر ساعت بل که هر لحظه چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض خود و انوار
و تعالی بنفوس اجسام ما میرسد که در حدّ عدّه و حیز خضرستان و در احوال و تقاعد
تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است از
بدلی در تصوّفی آید و اگر ترتیب نیست تهذیب صورت گوئیم مصنف کتاب شیع
و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت از یک هزار ورق در احوال آنچه و تم
ضعیف بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند و سنوزا در یابی قطره در
معرض تعریف نیاورده و از غمده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیاید
و بکنه حقیقت یک دقیقه رسیده و اگر از نفوس و قوای و مدرکات و ملکات و
ارواح گوئیم و خویشیم که شرح و بیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و کرامت
و خیرات و بنفوس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیایم و زیاده
و بیان فم و هم را از تقرّف در حقایق و وقایق آن عاجز و قاصر شرحیم و اگر از
نعمت بقا ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در موضوع
تحصیل اقباء و استعداد و استیجاب آن آورده است جز بحر و حیرت و قصور
و دمیشت حاصلی نیایم لا عمری ما حدث بذه النعم الا النعم و اگر چه باری عزوجل
از مسامحی مافی نیاز است و لکن سخت فاحش و شیع بود که ما را التزم آدم و آو

اولاً حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن وصیت جوهر و صمت خروج از شریط عدل
از خود کنونیم و حکیم از سطاط الدین بیان عبادتی که بندگاز ابدان قیام باید کرد
چنین گفته است که مردمان را از اخلاص در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از
جهت خالق تعالی بعضی گفته اند آداب و صیام و صلوات و خدمت به سائل و
مصلیات و تقرب بفرمانها بقدیم باید رسانید و قومی گفته اند برادر بر برادر
او و عترت با احسان و تجید او بر حسب استطاعت اقتضای باید کرد و طایفه
تقرب بحضرت او با احسان باید نمود اما بنفس خود بترکیت و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند که حسن
باید نمود بر فکر و تدبیر در الهیات و تصرف در محال و الهی که موجب فرزند
حضرت باری بود بجهان و تعالی تا بواسطه آن معرفت او بحال رسد و توحید
بحد تحقیق انجام دهد و کسی گفته اند که آنچه خدای عز و جل بر خلق واجبست یک
چیز معین نیست که از آن بفرم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بل بحسب
طبقات و مرتب مردمان در علوم مختلف است این سخن را پنج حکایت نقل
است که نقل کرده آمد و از در ترجیح بعضی از این اقوال بر بعضی اشارتی منقول
و طبقه متاخر از حکما گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی
تعلق بآبدان دارد مانند صلوات و صیام و توقف بموافقت شریعه از جهت
دعا و مناجات و دوم آنچه تعلو بنفس و دامن اعتقادات صحیح چون توحید

و توحید حق تعالی و تفکر در کیفیات افاضت جود و حکمت او بر عالم آنچه ازین بود
 تا آنچه واجب بود و مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات
 و مناکحات و ادا امانات و نصیحت بنابر جنس و جها و با اعداء دین و حمایت
 و ارشادان گروهی که بابل تحقیق نزدیکی نداشتند که عبادت خدای تعالی حقیقت
 اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اشیائی
 و بهاری بر وجهی دیگر بود که انبیاء و علماء مجتهد که ورثه انبیاءند بیان آن میکنند
 و بر عموم خلق واجب بود و انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت از حق
 جل جلاله کرده باشند و بیاید دانست که نوع انسان را در قربت حضرت البت
 منازل مقاماتست غلام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقفان خوانند
 و آن مرتبه بخواه بزرگ و علماء کبار باشند و مقام دوم مقام اهل حساست که ایشان
 مجسمان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم بحکایت عمل متجرب باشند و بفضایلی
 که بر شمرند و موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که بهر
 عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصود و مقام چهارم مقام اهل
 بود که ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل
 باشد و در آراء این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استوار این
 منازل چهار فصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم افتناء علوم حق
 و معارف یقینی سیم حیا از جمل و نقصان و ریختی که نتیجه اجمال بود چهارم طهارت

ملازمت بملوک طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند
 بحضرت عزت و اسباب انقطاع از آن حضرت که لغت عبارت از آنست
 هم چهار بود اول سقوطی که موجب اعراض بود و استقامت بتبعیت لازم آید و دوم سقوطی
 که مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقتضی لازم
 آید چهارم سقوطی که موجب خضارت بود یعنی از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید و سبب
 متفاوت ابدی که بدین انقطاعات مؤثری باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تقصیر
 غرض آن افتد و دوم جمل و غباوتی که از ترک نظور ریاضت نفس تعلیم خبر و سیم قاحتی که از
 اجمال نفس و طاعت عدل در تنوع شهوات توکل کند چهارم از خود راضی شدن بر ذلیل
 که از آن ترک رواج و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زلف و برین و غشائت و ختم
 اندر است و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک و هر یکی را از این متفاوتها
 علاجی بود که بعد از این بروج اجمال یاد کرده اند انشاء الله تعالی اینست سخن حکما و عباد
 خدای تعالی جل و علا و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و
 انوار نفس بیکدیگر درفش چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس را در افضل
 خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قفا در شود و این حالت غایت مرتب انسان بود
 بالانعمانی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست از جهت آنکه
 هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلت یک در نیست
 بیانش آنست که جور هم طلب زیادت بود و طلب نقصان چه جای در این نافع

بود و خویش را زیادت طلبد و دیگر از نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان
 طلبد و دیگر از زیادت و چون عدالت تساویست و در طرف تساوی زیاد
 و نقصان بود پس هر دو طرف عدالت جور است و هر چند فیضی را از جهت
 توسط اعتدالی لازم است اما عدالت عام و شاملست بجمیع اعتدالات را
 و عدالت عینانی نفسانی بود که از صا و شوا و تنگ یا موس ای چه مقدار مقادیر
 و معین اوضاع و اوساط ناموس یا موس ای باشد پس صاحب عدالت به هیچ
 مضادات و مخالفات صاحب ناموس ای در طبیعت نیاید بلکه کلی هست و بواسطه
 و معاشرت و متابعت او معروف بود چه مساوات بود و اقل مساوات
 میان و مختص بود و در چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت متصل
 یا منفصل معین شود و بیاید است که این بیانات نفسانی امری بود و غیر فعل
 و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این بیانات صا و شوا و چنانکه گفتم که افعال
 از غیر عدول صا و شوا و قوت و معرفت بضدین تعلیق یکسان گیرند چه علم
 بضدین و قدرت بضدین یکی بود اما هر بیانات که قابل ضدی بود و غیر بیانی
 بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جمیع تضایع و ملکات تصور باید کرد که از این پس
 این عبارت و عدالت را با جرئت اشتراکست در باب معاملات و اخذ و
 اعطاء چه عدالت را کتاب مال افتد بشرایط مذکور و حریت و انفاق و مال
 هم بدان شرایط و کتاب اخذ بود پس این افعال نزدیکتر بود و انفاق و اعطاء بود

پس فعل زدی کمتر بود و مردمان خرد را از عادل و ستر دارند بدین سبب باز آنکه لغت
نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است
ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محبت گفتن ایشان در بدل معروف بود و جمع
مال و خرجه مال نه برای مال کند لیکن برای صرف در انفاق کند و در ویش نماید که خوب
بود و از جوهر جمیده و کاسل بخند در کسب چه توسل و بفضیلت خویش توسل مال است
و از تصبیح و تنبیر و بخل و تقیه استر از نماید پس هر خردی عادل بود اما هر عادل ضرر
و انچه اشکلی را برد کند و از آن جوابی گفته اند و آن است که چون عدالت امری اختیاری است
که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محبت کسب کند باید که جور که ضد اوست
بود و اختیاری که از جهت تحصیل رفیقت و استحقاق محبت کسب کند و اختیاری
از جهت محبت را بعید تواند بود و پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند که
از کتاب فعلی کند که مودی بود و بضرری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با
بر نفیض اختیار بدو ترک مشاورت عقل انبیا کرده باشد و استاء ابوعلی ^{حکیم}
علیه السلام ازین جواب جوابی گفته است و آن است که چون مردم قوتها مختلف
نمکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضی قوتی دیگر مانند آنکه صاحب
غضب یا صاحب شهوت یا فراط یا کسی که در مستی عریده کند افعالی اختیار کند بی
مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب آن بود که در حالتی
که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعل است آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت

پس چنانچه عقل و استعمال او کرده باشد عقل را محال فرض نمود و بعد از سکون نشستن
قیح و فساد ظاهر کرد و اما کسانی که بسعادت و فضیلت موسوم باشند هیچ وقت
عقل ایشان مغلوب گردد و قصد و فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی دیگر را یاد کنند
از سوال اول مثل روان است که تفضل محمود است و داخلیت در عدالت
چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مجموع فضایل است
و او را مرتبه و سبط است پس چنانکه نقصان از وسط مذموم بود زیادت نیز مذموم
بود پس تفضل مذموم بود و این خلط باشد و جواب اینست که تفضل احتیاط بود
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط فضایل بر یک منوال نوازند بود
چه سخا باز آنکه وسط است میان اسراف و بخل زیادت در احتیاط نیز دیگر از نقصان
و عفت باز آنکه وسط است میان شرف و خمود و نقصان در احتیاط نیز دیگر از
ارزیادت و تفضل صورت بندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول
استحقاق و سپس بکند او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت
و اگر مثل عمل مال نامستی دهد و مستحق را ضایع کند از تفضل بنویسد بیکه مبتدع بود چه
عدالت کرده باشد پس معلوم شد که تفضل عدالت است و زیادت و تفضل عادت
مخاطب در عدالت و سیرت و آن بود که در نافع خود را کمتر دهد و دیگر از بیشتر
دهد و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگر از کمتر بصدق پس معلوم شد که تفضل
از عدالت شریفتر است از آن جهت که مبالغت است در عدالت از آن جهت

که خارجت از عدالت اشارت صاحب ناموس بعدالت شارق کلی بود نه جزئی
چه عدالت مساوت است کما بود که در جوهر بود و کما بود که در کم و کاه بود که در کیفیت
و همچنین در دیگر مقولات و بیانش آنست که آب و هوا مکانی اند و کیفیت نه در
کیست که اگر در کیست مکانی بودندی بساحت بر دو مساوی بودی و در کیفیت تفاضل
اشاری پس کیفیت فاضل و مفضل غالب بودی و مفضل فاسد شدی و همچنین
آتش و هوا و اگر عناصر مکانی نبودندی و افساد و یکدیگر نداشتندی عالم نیست شدی
در کمترین مدتی و لیکن باری عز و جل بفضل عنانت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است
که هر چهار در وقت و کیفیت مکانی و متساوی شده اند تا یکدیگر با یکی اوقات شود
و لیکن جزئی را که بر طرف افتد جزئی که بدو محیط شود افغان کند تا انواع حکمت پیدا
و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که فرموده است
بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ غَرَضُ النَّسْتِ که ناموس بعدالت کلی و مایه
افتد کرده باشد سیرت الهی و بتفضل کلی لغز مایه که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
کلی محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود و بنود کلی با
تفضل خواند و بران حث و تخریص کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت
عام و شامل بود و آنچه کفیم تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت هم قوی
عام نیست چنان احتیاط عاقل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً اگر حاکم شود
میان و ضم و هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی

از قیج آید و آنچه کفایت میانی است منافی آن نبود که کفایت
فضیلتی انسانی است چه این میانی انسانی را بسبب و جهت مبارکند نسبت
بذات آن میانی و دیگر باعتبار بذات صاحب میانی و سیم باعتبار باکسی که
معامله بدان میانی با او اتفاق افتد پس باعتبار اول از آنکه انسانی خوانند
باعتبار و مفضلت انسانی و باعتبار سیم عدالت و در جمعی اخلاق و ملکات
اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بر آن وجه که
اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانکه کفایت
بعد از تعدیل قوی کند شهوت او را باعث شود بر امر ملائم طبیعت خویش غضب
بر امری مخالف آن تا بدو اعی مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات
کرد و از اضطراب انقلاب این احوال و تجاذب قوی اجتناس شر و ضرر حادث
شود و همین حال بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیس قاهر که آنرا منظم گردانند
و حدت که ظل آن است ثبات و قوام دهد و از سطاط لیس کسی که حال او در
تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب
تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز
که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کند تا او شرائط
و تساوی نگاه دارد و هر یکی با حق خود رسد و سوء نظامی که از کثرت متوقع بود
مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود واجب بود تعدیل

دوستان و اهل غیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب بود و با بعد
 بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر آنها جنس او ظاهر شود و عدالت
 او تمام گردد و چنین شخصی که در عدالت تا نهایت برسد ولی خدا باشد و خلیفه او و بهتر
 خلق او بود و باز آو این بدترین خلق خدا می بود که اول خیرچو کند و بعد از آن
 بردوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان اَصناف حیوان ^{بمال}
 سیاست چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایز
 جماعتی که کافیه اند و ام موجودات و نظام کائنات بحجت است و اضطراب
 مردم با بقا و فضیلت عدالت از جهت فوات شرف بحجت چه اگر اهل
 بحجت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر میدهند و خلاف مرتفع شود
 نظام حاصل آید چون ازین بحجت بحجت مدنی و منزلی لایق تر است ^{در}
 از بحجت توقف اولی و الله اعلم **فصل ششم**
 در علوم بحکمت مقرر شده است که مبادی و هیئت اصناف
 حرکات که مقتضی توجه باشد با انواع کالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صنعت
 اما طبیعت مانند مبدأ تحریک نطفه در مرتب تغییرات مترتب و استیالات
 مشغوع تا آنگاه که بحال حیوانی برسد و اما صنعت مانند مبدأ تحریک عجب
 بوسیله ادوات و آلات تا آنگاه که بحال تخمید و طبیعت بر صنعت
 مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب چه صدور او از بحکمت الهی **فصل**

و معد و بر صناعت از محاولات و ارادات انسانی با استداد و اشتراک امور طبیعی
بس طبیعت بمنزلت معلّم و استاد است و صناعت بمنزله تعلّم و تمیّز و چون
کمال هر چیزی در تشبیه آن خبر بود بمیدان خویش بس کمال صناعت در تشبیه او بود
بطبیعت و تشبیه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر سبب و وضع هر چیزی
بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت
طبیعت بطریق تخریر متوجه آن گردانیده است آن صناعت بر وجهی بسیار
موفق و ناکام فیصله کی لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد حسب اوقات
و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثلاً چون مردم بطنه مرغ ازاد و حرارتی مناسبت
حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن
بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود و فیصلتی دیگر با آن مقارن افتد
و آن بر آمدن مرغان بسیار باشد بکبار که وجود امثال ایشان بطریق حفاظت
متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل
که مابعد و معرفت آن آمده ایم امری صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت لازم
بود و آن چنان باشد که تا ملّ گنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات و رُبد و خلقت بر
چسبافت بوده است پس در تهذیب همان تدریج بنگاه داریم و معلوم است
که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن
چگونه که چون از شکم مادر جدا شود شیر از بستان طلب کند بی تقدیم تعلیم بعد

و بعد از آن که قوت او بیشتر شود و از با او اگر سینه بخوابد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قیاد شود و مطالبی که مثاله آن از حواس قهاس کرده باشد التماس کند
صورت مادر و غیر آن پس قوت غصبی هر چه بید آید و از موزیات احتراز نماید و با آن
در وصول منافع آن نوع او آید معاومت و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد با تقاضا
دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه متغاشست کند و از مادر و دایه
استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند
در زاید باشد تا اثر خاص ترین نفس و آن قوت تمیز بود و در و ظاهر شود و با
آن ظهور قوت حیاء باشد و آن دلیل بود با حساس جمیل و قبیح و پس آن قوت
روی در زاید نهند و هر یکی از این قوتها چون بکالی که بحسب شخص ممکن بود برسد
اتمام کند بر رعایت آن کمال در نوع بروحی که صورت بند اما قوت اول
که نسبت به جذب بلایم است و تربیت شخص و کل چون شخص را بتجدیه و تنبیه
نزدیک برساند بکالی که متوجه بدان باشد باعث شود بر استقامت نوع بسیار
شعوت کمال و شوق بتنازل حادث گردد و اما قوت دوم که مبداء دفع
منافی است چون از حفظ شخص متکثر شود اقدام نماید بر محافظت نوع
بس شوق بکرامات و منافع تفوق و ریاسات بید آید و اما قوت
سیم که مبداء انطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزئیات متکثر
باید بتفعل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم

انسانیت بالفعل بر واقع شود و کالی که مفوض تدبیر طبیعت بود تمام کرد و در
بعد از آن نوبت تدبیر صناعت شد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود یافته
یافت بتوسط صناعت بقای حقیقی باید پس طالب فضیلت را در تحصیل کالی که بتوسط
بدان باشد همین قانون افتد باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقست قریبی که از طبع
استفادت کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت مستعدی
غضب و خشم بر تعدیل قوت تیز کرد و اگر اتفاق چنان افتاد باشد که در ایام طفولت
زینت بر فاعله حکمت یافته باشد چنانکه بعد از این شرح کرده آید شکر و سپاس
و شتی جسم باید که از وجه اکثر نعمات او تکلفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
بسهولت و اگر در مبادیها بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد بدین در مقام نفس
عادات بد و ملکات محمود سعی باید کرد بصعوبت طریقت نو میدی نباید
نمود که افعال مستعدی متفاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکله بود
نزدیکتر آنگاه که بدرجه امتناع و غیره قوتها و تاسف چیزی بدست نباشد
اعاونا الله من سوء النعمه و بلغنا ما یرضیه بر حمته و باید دانست که هیچ کس
بر فضیلت معطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را بخاریا کتاب یا صانع نیافریده
و ما کفیتیم که فضیلت از امور صناعی است اما بیا بود که کسی را از روی خلقت
قبول فضیلتی آسان تر بود و شرایط استعداد در بیشتر و چنانکه طالب کتابت
یا طالب تجارت را حمار است آن حرفت می باید کرد تا میانی طبیعت او

اور رخ شود که مباد اصد و آن فعل باشد از بر وجه مصلحت اینجا و اورا نصب
 اعتبار آن بلکه صانع خوانند و بدان حرف نسبت دهند بحین طالب فضیلت را
 بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقام می باید نمود تا مبادیات و ملکه در نفس او بدیدار که
 اقد آنرا و بر اصدار آن افعال بر وجه کمال سهولت بود و آنکه به نسبت آن فضیلت
 باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقد بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعت
 برین صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت
 بر کمال نفس مقصور است پس اقد که درین صناعت طبیعت لازم باشد شبیه اقد
 طب بود در صناعت طب طبیعت و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را
 طب روحانی خوانند و همچنین آنکه طب دو جز بود یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و
 آنچه مقتضی ازاله علت بود و همچنین این علم دو فن باشد یکی آنچه مقتضی حفظ
 فضیلت بود و دیگر آنچه مقتضی ازاله علت و نیست بود و ما هر فنی بغایت جهدی
 بیان کنیم انشاء الله و عده پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت الاول
 بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب
 و نگاه کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف از آن اگر بر
 قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و بلکه گردانیدن صدد را آنچه منسبت با قوت
 جمیل بود از و کوشند و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر آورد با اعتدال پس تحصیل
 آن مگر اقام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فرغت یا بر تکمیل قوتی

مشغول باید شد و ترتیب در آن رعایت کرد و اول که در تعلیم شروع نماید خوض فنی
باید کرد که ذهن را از ضلالت حیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت
کند پس فنی که دسم را با عقل در توان این آن مساعدت باشد و تحریک و خطر ادر آن
بمال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث
بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و باید
از مبادی محسوسات کرد و معرفت مبادی موجودات پس بحث بانهیات
و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر
حفظ قواعد عدالت توفیر باید نمود و احوال اغمال و معاملات حسب آن
طبیعت مقدر گردانید و چون این قیف نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد
و اسم حکمت و رسمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر خواهد که در سعادات خارجی
و سعادات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری قهات معطل کننده
باشد و بفضل مشغول نبوده و سعادات مدنی که با جمیع و تقدن متعلق بود و
سپه چشمن بود یکی سعادات نفسانی و دوم سعادات بدنی و سیم سعادات مدنی
که با جمیع و تقدن متعلق بود و اما سعادات نفسانی آنست که شرح داده آمد
و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق و دوم تعلیم
و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق است باید تا
نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادات بدنی علوم می بود

بود که بنظام حال بدن باز کرد و چون معالجات و حفظ صحت و علم تربیت که عبارت
از آن طلب بود و چون علم نجوم که تقدّم معرفت فایده دهد و اما سعادت
مدنی علمی بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلّق دارد
مانند علم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تفسیر و قیاس و علومی که بطریق علم
و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفاء و آنچه بدان مایه صفت
بر یکی بحسب منزلت او باشد **فصل پنجم در حفظ صحت نفس** **فصل ششم**
فصل هفتم در تقصیر بود چون نفسی خیر و فاضل باشد و بر نیل مقصود حاصل
سعادت متوفّر و باقی آن علوم حقیقی و معارف یقینی مشعوف و حسب بوعی
اهتمام باجوری که مستعدی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و
قانون حفظ صحت بدن در طلب استعمال طایم مزاج بود و قانون حفظ صحت نفس
ایثار معاشرت و مخالفت کسانی باشد که در خیال مذکور یا او مشارک و مشاغل
باشد چه هیچ چیز را در نفس تأثیر زیادت از تأثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین اجتناب از
مواشت و مجالست کسانی که بدین مناقب متخلّی نباشند و علی الخصوص از اختلاط
اهل شر و نقص مانند کهوهی که بمسخر کی و چون شهرت یافته باشند یا بهمت باصا
قباح شهوات و نیل فوّهش لذات مصروف گردانیده چه بجنب ازین طایفه
حافظ این صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنین که از لطافت
ایشان خذر و جب بود از مضاعف احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجار

و روایت اشعار و مفرجات و حضور مجالس و مخافان ایشان خاصه وقتی که با سبط
نفس و میل طبع است مشوب خواهد بود و حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از اجتماع یک
یا از رویت یک بیت در آن شب و چه چندان و شیخ و حبیب نفس تعلیق گیرد که تطمیر
جز بروز کار و از و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال بفریاد
فاضلان میرز و مادی غویات عالمان مستبصر شده باشد تا بچنان مستغنیان
مستبصر شده رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی و شوق برآفات جنائی
در طبع انسانی مرکز است از جهت نقصانی که بحسب جبلت اول در و مبطور شده
و اگر نه سبب زمام عقل و قیود حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا شدند و اقتصار
افاضل و قناعت سعادت و امثال بر مقدار ضروری تمشی نکستی و باید که دانسته باشد که
مؤمنان دوستان حقیقی و مداخلت بایران موافق در مراجع مستعذب حکایت
و حکایت محمود که مستغنی لذت مباح و مرض بود و رجوعی که مقتدران عقل باشند
شعوت و از حد متوسط بدرجه استلزام مرتبه نقصان نیجا میدهند و داخل نباشند
در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه اینها سطرانیز مانند دیگر اخلاق و طرف بود که با جا
افراط و ستمت مجون و خلافت و فسق و موسوم و دیگر با جانب تقوی و تعریف
قدامت و عبودیت و بندگی معروف و مذموم و مرتبه و سطح که بر شرائط اعتدال
مشتمل بود و به شایستگی و طاعت و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق این نعمت
بر صاحب این بخت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام و طایف افعال

اعمال نفس و علم از برای کمال است با کمال

افعال جمیده بود چنانکه نظر بآیات و چنانکه عملیات بر وجهی که در بر و ز نفس از خروج
عمده و طیفه از هر یک موافقت میکند و احوال و احوال آن هیچ وجه جایز نشود و این
جای نیست بدنی است و طب جسمانی و مبالغت اطباء بدن و تعظیم نفع آن در صورت
بیشتر باشد چنانکه نفس چون از موطن نظر معطل شود و از فکر و حقایق و غوص در معانی
بجای بگذارد که اید و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع گردد و چون غلبت عقل
کرد با کمال الفت گیرد و بهنگامت نزدیک شود چنان غفلت و تعطیل تسلیم
از صورت انسانیت و رجوع بارتب بهایم بود و احساس حقیقی نیست نفوذ با
اما چون طالب از آموزگاری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند
باصدق الفت گیرد و موقت نظر و رویت را بسنگ شمرد و با حق پتانس شود
و طبعش از باطل و تمعش از دروغ مستقر گردد و تا چون بهرجه کمال نزدیک شود و نظریات
بامطالعه حکمت پردازد و بر مستودعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن علم طغیان
و درجه انصاف برسد و اگر این طالب در علم و برکت یکانه روزگار و در سیرت و
شود باید که عجب او بعلومش و او از موطنش بر وظیفه معناد و طلب زیادت
کند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کل ذی علم علیم و باید که در
معاذت درس آیه که کشف میشود و غفلت نورزد و تکرار و تکرار نکند که الفت علم نیست
و سخن حسن بهر وقت یاد میکند اذ عواذ هذه النفوس فانها طلعت و حاد ثوبا
فانها سیرت الدثور چنان کلمات با قوت حروف و غایت فصاحت و استیفا

شرایط بلاغت شملت بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرب بود و گشتها
شریف و ذخایر عظیم و موهب نامتناهی را محافظت میکند و کسی که بی نزال اموال ^{بیش} شرم
مشقه و تکلف موهبتها بچندین گرهست و نعمت مخصوص شود پس با عرض و ^{بیش} غفلت
و کسالت و تغافل از آباد و دهر و عاری و خالی بماند بحقیقت مغبون و مگرم باشد و از نشد
و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که طالبان نعمتها ^{بیش} عرضی و طالبان ^{بیش} فواید
چگونه تحمل مشاق سفرها دور و قطع بیابانها بخوف و عبره کردن دریاها مضطر
و تعرض انواع مکر و ده و اسباب تلف نفس و سباع و قطاع و غیر آن آیتا میکنند و در ^{اغلب}
احوال با مقامات این احوال غایب و خائس می مانند و بنده مات مغرور و خست ^{نهنگ}
که مستعدی قطع انفاس و قطع ارواح بود و بسلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب ^{بیش} ظفر می
آسیب زوال انتقال بر عقب است و بقاء آن و ثوابی و دستهای ^{بیش} نمی
آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث
سلامت نیابد و طوارق زمانه را بد و نظرق بود و خوف و استغاثی و تعب نفس
و خطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود و خود نامتناهی باشد
و اگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص و مقربان حضرت او بود انواع ^{سکاه}
و شداید در باب او نقصان پذیرد و علاوه فرجست اشد او منارعت ^{بیش}
چه از دور و چه از نزدیک باشد است حاجت بکثرت مواد و موقوفات که در ^{اصلا}
خدم و ششم در رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ^{ذکر}

ذلک استرادت و اعراض نیست بتقصیر و عیب از نزدیکان و مقصدان که بر افضا
 همه جماعت چه رسید بر تو اثر و توانی متصل و پیوسته از شخص خاص مل از اولاد خود
 و دیگر خویشی و خدمت استماع کلماتی کند که از صعوبت و شدت و تیرج غیظ و غضب و عدم
 گمان از اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرکب باز زو خواهد و باز این جمله بخانه
 و نایع اعوان و انصار و مکایدات اعدا و مو اطات اعدا و بر جان نایس بود
 و چند کوزیر و دستان و جنود در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترب
 و وجود از رزاق زیادت بود چنان قوم هیچ موزنت کفایت ناکرده بعد مدینه
 فلو و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق تو انکرو بی نیاز بود اما
 و حقیقت از سر درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاجست و احتیاج با نیاز
 محتاج الیه پس هر که در سر حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او
 بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود تو انگری او بیشتر بود و از پنج
 که اغنی الاغنیاء خدای تعالی است که او هیچ چیز و بچس احتیاج نیست و ملوک
 ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و در این
 علی صلوات الله علیه گفته است خطبه اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوك
 صفت ملوک کرده و گفته است که هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای غنیست او
 از آنچه در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود و در
 و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و او پشتمار بر دل او پشتمیل یابد

بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از سلاطنت ساقط نماید و از دراک
 لذت بها و شکوه محروم ماندند از چیزی اعتبار گیر و در بر کسی اعتماد نکند و مانند
 درم روی کشیده و سراب فریبده بظاہر شادی نمای و در باطن اندوه فرای
 شود و چون دولت او با خرسد و ماده عمر منقطع شود حتی سبحانه بر مقتضای احوال
 با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت لا ان الملک هم المحرومون
 تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک تیر بر بدست صواب ده است
 استاد ابو علی رحمه الله گوید از بزرگترین پادشایان و زکار مشاہد کرده ام که
 این کلمات را استعدادت میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن
 تعجب مینمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نکردند و نیست سست و سریر و مغرور
 و ملقب و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جناب
 و کوکبه و دنبه ایشان کمان بر بند که بدین تجمل و تجر ایشان را ابتهاج و مسرت
 و تمتع و لذت بی نهایت باشد لا العز الله که ایشان در آستانه این احوال از
 افکار نظار کیان غافل باشند و باندیشها ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش
 چنانکه بعضی شرح داده اند مشغول و اگر کسی خواهد که از حال ملک و ملک او و اگر چه
 اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او و اگر چه بسیار بود
 تجربه و قیاس این معنی اعتبار کرد تا آنچه کنیم او را واضح شود و تواند بود
 که اگر کسی نگاه بر ریاستی یا پادشاهی رسد روزی چند در ابتدا از آن استغناء

الغذای باید و چون چشمن بر مشاهده آن اسباب بنشیند بعد از آن آراپون
دیگر امور طبیعی شود و القاء بصر بر چیزی نایی کند که از دایره تقرب او خارج افتد
بر آفتاب آن حرص نماید اگر فی المشرب دنیا و آنچه در دنیا است بدود و منتهی شود
عالمی بگرداند و یا همش طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید تا جملگی امور
و اسباب جهان داری بر دو بال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در نیات
صعوبت بود از جهت الخلالی که دنیا و طبیعت دارد و ملاشی و نفوئی که بر
ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود و ادعیه است و آفات و اعدائی که دیگر
اصناف بسیار در وقت متطرق شود نیست حال طالبان نعمت آ مجازی و آما
نعمتها حقیقی که در ذات افاضل نفوس ارباب فضایل موجود بود و مفاقت
آن هیچ آفت صورت نیند و چه موهبت حضرت ربوبیت از وصیت است و
متره باشد چنانکه گفته اند داده خویش خرج بستاند نقش اند جاودان ماند
و او سب این خیرات با شتمن آن امر کرده است اگر امثال نایم هر خط نعمتی
دیگر متره دهد تا آنگاه که نعم ابدی حاصل شود و اگر ضایع کند ابریم بشقاوت
بلاکت خویش ضا داده باشیم و کدام عین و خیر آن بود بیشتر از آنکه اضا
جواب نفیس باقی ذاتی حاضر کند و در طلب اغراض خفیس فانی عرضی غایت
تا اگر بعد الدنیا و اللتی چیزی از آن بدست آرند با طالب آن بنجاند و بزر
آرا از پیش او یا او را از پیش آن بر گیرند و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی

برکفاد قادر بود و با قضا در زندگانی تواند نشاید که بقضله طلبیدن مشغول گردد
چه از انهایی بود و طالب آن مکاری بیند که از نهایتی نبود و یا پیشتر بجهت
و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن مداوات آلام و اسقام
مانند جوع و عطش و تحریز از وقوع در آفات و عیال است نه مقصد لذاتی که محتاج آن
آلام بود و اگر چه بطا هر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم
اقتصاد است پس معلوم شد که در اغرض از آن لذت هم صحت است و هم لذت
و در اقدام بر آن لذت نه صحت و اما کسی که بر قدر ضرورت قادر باشد
و سعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و راستی
جرص و تعرض نکاسبانی احتراز نماید و در معامله طریق مجالته نگاه دارد چنان
و نماید که او را از روی اضطرار در کاری شش خوض می باید کرد و در دیگر جانورانی
که چون کرم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اغرض کنند تا مثل کند چه بعضی
از اقسام حیوانات بتناول حیفه و بعضی بتناول روثی روزگار گذرانند و بدان
قدر که متمم ایشان افتد قانع و راضی شوند و تغرز و تنفر جز از اقوات اضداد
خویش مانند جعل و منج اکسین از غذا یکدیگر نمایند پس چون نسبت بر حیوانی با قوت
خاص و چون نسبت دیگر حیوانات با اقوات ایشان و بر یکی بدان قدر
که بجهت بقای ایشان و فاقد قانع و خوششان اند مردم نیز که بسبب مسامت
ایشان و نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه بهم

بدان نظر نکرد و از ابر عقلی که با خراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل
و مزیتی نهند و اشتغال عقول تحیر طعمه و افتاء اعمار در متع بدان همچون کائنات
از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و یقین شناسد که تفصیل موده و دخل بر موده خرج
و استحقاق سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگری از مقتضای طبیعت است از روی
عقل و طبیعت را با موده و دخل از جهت آنکه بدل یا تحلل از او حاصل خواهد کرد و فضل
است و از آن روی که بر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است از اطلاق بیشتر
و موده خرج را چون ملاحت این معنی از و زایل شده است بسبب استغناء مضمون
و خالی کردن جایگاه بدل نفی میکند مشغول بیشتر و متع عقل طبع را درین معنی هم از
جنس استخدام حس شرف را باشد چنانکه بار یا کفایت باید که حافظ محبت نفس
تبعی قوت شهوت و قوت غضب بخند در هیچ حال که تحریک ایشان با طبیعت
گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی که در وقت لذت
یا در حال ریشی رفعت احساس کرده باشد شوقی با عادت مثل آن موضع کشان
و آن شوق مبدا حرکتی شود تا رویت را در تحویل آن معنی که مطلوب شوق بود
باید کرد و قوت نظم را در از احتیاج طبیعت حیوانی استخدام کرد چه تو محقق
جزیرین چه صورت بنند و این حال شبه بود بحال کسی که بیستوی تنه یا سگی نهاده
را هیچ که بس بنده بر خلاص یافتن از مشغول گردد و ظاهر است که جزو یوگان
بر چنین حرکات اقدام ننمایند ولیکن چون عاقل همچنان این قوت را با مزاج

که دارد و داعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند چنانچه از این باب بدو
و معنویت فکر و ذکر زیاد و حاجتی نیفتد و چون در وقت میجان مقدار آنچه حفظ تحت
بدن بران مقدار بود و در بقیه نوع ضروری باشد بواسطه فکر و تذکر معین کند تا در
تجاوز حد لازم نیاید انشاء سیاست ربانی و شیت مقتضی مثبت او بتقدیم
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکانات و اقوال و افعال و اندیشه
و تقرقات مقدم دارد تا بر حسب اجراء عاداتی مخالف ارادت عقلی چیزی از او
صادق نشود و اگر یک دو نوبت آن بوقت یابد و فعلی مخالف غم از دور وجود
آید عفو بی آزار آن گناه الزام باید نمود مثلاً اگر نفس بمطعمی مضرب وارد کند
در وقتی که احتما مهم بود و او را مالش در به با محتاج از طعام و الترام صیام چند آنکه
مصلحت چند و در توبیخ و تغییر او با انواع ایلام مخالفت کند و اگر در جنبی بجایگاه
مساغت کند او را بتعرض سفیدی که کسر جاه او کند یا بنذر صدقه که برود و شود
تا دریب کند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفها و شهیر
را در ستر بر فرو رفتی تا بر ملا او را توبیخ کردند و نفس او از آن مالش باقی و اگر از نفس
خویش کسی نه بموضع احساس کند او را بمشقت فرید اعمال صالحه و مقامات
تبعی زاید بر محمود و تکلیف کند فی الجمله انوری در پیش خویش نمند که اخلاص و خست
در آن مجال نه بد تا نفس مخالف عقل در باقی کند و تجاوز از رسم و جایز نشود
و باید که در عموم اوقات از ملائمت و ذایل و مساعدت صحاب آن احتیاط

احتیاط نماید و صفای ریاضات را حقیقتاً شمرد و در ارتکاب آن مطالب تضرع ننماید
چنانچه معنی تندیدج یا ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبداء جوانی ضبط
از شهوات و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
از آن عادت گرفته باشد ملازمت این آداب برودشوار نبود چه پرستاری
که بخدمت ستمها مبتدا شوند بر سفاقت و شتم اغراض فرسوده گردند و ستم
انواع قبیح برایشان آسان شود بحدی که از آن متاثر نشوند بل گاه بود که بر
آن کلمات خند مای بی تکلف از ایشان صادر شود و از این نشأت خوش طبعی
تلقی نمایند و اگر چه پیش از آن در نظایر آن احوال جایز شمرده باشند و از انتقام بکمال
و شغفی بچوب تحاشی ننموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت کرد و از محاربات
سپهان و محارکات ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد و صبر و حلم از پیش از
شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و بیادشایان حازم
که پیش از هجوم امادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت با صفات الهی
و استحکام حضور مستعد مقامت ایشان شوند اقدار نموده و باید که حافظ
نفس عیوب خویش را با استقصاء تمام کند طلب در آن اقتصار نماید که جالبی
حکیم میگوید در کتابی که در تعریف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که
هر شخصی نفس خویش دوست دارد و معایب او بر و فحش مآذ و آزار او اگر چنانچه
اودا کند پس در تدریس آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند

و بعد از طول موانعت او را اخبار دهد که علامت صدق مودت است که
که زعیب نفس این شخص اعلام و حب داند تا از آن تجنب نماید و درین باب
عمدی استوار بر دگر و بدان رضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی بینم بل که با او
در آید و اسکره این سخن اظهار کند و او را بخیابت تمت نهد و با سوال اول
معاودت نماید و لاج زیاوت بجای آورد پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار کند
تمام بر آن سخن و عرضی صریح از او فرماید تا بجزی از آنچه مقتضی تغییر داند اعتراض
کند و چون بین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه بعضی مکره می نماید
خوش نیارد بل مبایعت و استیجاب و سرت از املقی نماید و شکر آن روزگار
در از اوقات خلوت و موانعت بگذارد تا آن دوست بدید و تحفه او اعلام
او را زعیب شمرد پس آن عیب را بجزی که اقتضا میجو آثار و قطع رسوم آن کند
معالجت بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او و بانکه غرض او بر اصلاح
خوش مقصود است مستحکم شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا بآن سخن
جالیوس است اما چنین دوست غیر الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع
انتفاع بچنین مردم منقطع و یکین که دشمن از دوست درین مقام با منفعت ترجیح
دشمن در اظهار زعیب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچه داند اقتصار نکند بل که بجا آورد
حد و تمسک با انواع افترا و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر زعیب خود
تنبیه افتد و در آنچه افتر کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خلکی متوقع بود

بود بجای آورد و هم جالینوس در مقالته دیگر گفته است که اخبار مردمان را باید اعتدال
باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب گزندی که از حکما و اسلام بوده است
میگوید باید که طالب فضیلت از صورتها و اشیا نایان خویش آینه سازد تا از هر
صورتی و صفتی که مستحب است افتد استفاوت کند و بر نیات خود اطلاع یابد
یعنی مقدمات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بخدمت و عتاب ملامت
کند چنانکه گوئی مکر آن فعل از و صادر شده است و در آخر هر شب از روزی تقصیر
بر فعلی که در آن شب باز کرده باشد باستقصای احوال غفلت بگذریم رسا
چیزت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ بارها
را یک و گیاه ریزها خشک که بعد از آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم
و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بجا ما بر توفیر آن مقدر است فناء ما
بر تقصیر آن مقصود احوال نمایم و چون بر سیه و قوف یابیم در ملامت نفس^{نفس}
و جب انیم و حدی برو اقامت کنیم و در تزیین آن خلعت راه ندهیم هر که
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف کیر و همیشه باید که
در پیش خاطر ما بود تا از افراط و تفریط و همین شرط در حسنات رعایت کنیم
از غافوت نشود پس گفته است باید که بر آن قناعت بکنیم که مانند دفر تا و
کتابها افادت حکمت کنیم و بیکر از او خود از آن بی نصیب نماند سنگ
افسان باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند بریدن بل باید که چون آفتاب

افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم و اگر چه
نور او از نور آفتاب قاصد بود و حال ما در افاضت فضایل همین حال بود
تا اینجا سخن گندی است و بیهوده است این معانی از سخن بمبالغت نزدیکتر

فصل دهم در معالجات امراض نفس و آن را زالت و زایل نمودن

همچنانکه در علم طب ابدان را زالت مرض بخند کند در طب نفوس را زالت زایل
هم باشد و آن را زایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس زایل
که بمشابهت اطراف آن اوساطیت بر شمرده و چون فضایل چهارست و زایل
بشت و یکچیز را یک ضد پیش نه و چه ضد آن دو موجود باشند در غایت بعد از یکدیگر
بدین اعتبار زایل ائمه و فضایل توان گفت البتة مجاز اما هر دو زایل می که اینجا
باشند و یکی در غایت اوطاف بود و یکی در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان
و باید دانست که قانون صنایع در معالجات امراض آن بود که اول اجناس
بداند پس اسباب علامات آن بشناسند پس بمعالجات آن مشغول شوند
و امراض انحرافات افرجه باشد از اعتدال معالجات آن بر دو آن با اعتدال
بجلیت صنایع چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم
یکی قوت تمیز و دوم قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات هر یک
از دو گونه صورت بند و یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در
کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود و در جانب

در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس از این
هر قوتی از سه جنبش تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب رتبت
اما افراط در قوت تمیز مانند حبش و کربزی و ذناب بود در آنچه تعلق بعمل دارد
مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت ادنام و حواس همچنانکه محسوسات
در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وجوب بلاست و بلاد در غلیظت
و تصور نظر از مقدار و حجب مانند اجراء احکام محسوسات بر مجردات
نظریات و آثار دات قوت چون شوق بعلمی که مترتبین کمال نفس نبود
مثلا علی جبل و خلاف و سقطه نسبت با کسی که آرایجای یقینات استعمال کند
و چون علم کلمات و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض از آن
وصول شهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فظ
انتقام و غیرت بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وجوب
بی حیثی و خور طبع و بدولی و تشبه نمودن با خلاق زنمان و کودکان و اما
ردات قوت چون شوق با بتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر مجاد
و بهایم یا بر نوع انسان و لیکن بسبی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع و اما
افراط در قوت جذب مانند شکم رسی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق
و شغف کجائی که محل شهوت باشند و اما تفریط در و مانند فمور از طلب
ضروری و حفظ نسل و جمود شهوت و اما ردات قوت چون شهوات

یک خوردن شهوت مقاربت دگور و استعمال شهوت بر وجهی که از آن
وجب خارج باشد نیست اجناس امراض بسیطه که در قوی نفس حادث
شود و از انواع بسیار باشد و از ترکیبات آن مرضها بسیار بر خیزد که
مجموعه باین اجناس بود و این امراض مرضی چند باشد که از امراض مهم که
چه سوال اکثر امراض فرشته آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود و قوت نظری و غضب
و بدولی و خوف و حزن و امل و حسد و عشق و بطالت در قوتها و دیگر و نکایست
امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت آن مهم تر و بموهم نفع نزدیکتر و بعد از این
شرح هر یک یک جایگاه خویش باید انشاء الله تعالی و اما اسباب این اخراجات
دو گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی و بیانش آنست که چون غنایت نزدیکی
نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط افزیده است و مفارقت یکی از دیگر
مشتت خود و غرضه منوط گردانیده تا اثر یکی از طریق سببی یا علیتی موجب
تغییر دیگر یک میشود و مثلاً تا اثر نفس از قوت غضب یا استیلا عشق یا توارق
موجب تغییر صورت بدن شود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاش
و زردی و زاری و تا اثر بدن از امراض اسقام خاصه چون در عضوی
شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود
چون نقصان تنیه و فساد و تحیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات بسبب
نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغییر نیست بوده باشد از

از باصناف معالجات که کتب طبی بر آن مشتمل بود مداوات کند و اگر
تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل
بازالت آن مشغول شود که چون سبب رفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود
و اما معالجات کلی در طب استعمال چهار صنف بود غذا و دوا و ستم و ک
یا قطع و در امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد برین طریق که
اول قیج ردیفی که دفع وازالت آن مطلوب بود و روحی که شک را
در آن مجال خلقت نباشد معلوم کند و برینا دو اختلالی که از طریق آن مشغول
و متوقع بوده در امور دینی و چه در امور دنیاوی واقف شوند و از ادب تحلی
مشکوک اند پس بار ادب عقلی از آن تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود
فخیر و الا بعد از آن تفصیلی که باز آن ردیف است باشد پس مشغول
باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد و بر وجه فضل و طریق
مبالغت کنند و این معالجت جمله باز آه علاج غذائی بود و نیز دیگر
و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توخ و ملامت و تغییر و مدت نفس
فعلی بطریق فکر و چه بفرمان استعمال کنند اگر کفایت نیفتد در مطلوب مقصود
تغییر یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد با استعمال قوت دیگر از
تغییر و تسکین کننده هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل
فطرت خود چنانکه فایده قوت شهوی تقیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی

کسر سورت شتوشت تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی باجمال تمیز بود
و این صنف علاج بمناسبت معالجات دوائی بود بزرگ یک طبیب و اگر بدین
طریق هم مرض ایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود و بار کتاب بسیار
رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قدر آن استعانت باید جست و شرط
تقدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی در اخطا نهد و برت
وسط که مقام فضیلت بود بزرگ یک رسد ترک آن را کتاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرض دیگر ادا نکند و این صنف علاج
بمنزلت معالجت سمی بود که تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و
تمسک احتیاط تمام و همیشه ناسد تا آخر حرف فراج با طرف دیگر نشود
و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت ساخت
مبادرت کند و اورا بقوت تعذیب و تکلیف افعال صعب و نقل افعال
شاق و اقدام بر نذر و عهودی که قیام بدان شکل بود با تقدیم ایفاء مراسم
آن تا ویس باید کرد و این صنف معالجت مانند قطع اعضاء و داغ کردن
اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی نیست معالجات کلی در ازل
امراض نفسانی و استعمال آن در هر موضعی بر کسی که از اول کتاب اینجا
معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل و قوت یافته متعذر نبود و ما
زیادتی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مملکه که بانه برین

امراض نفس است اشاری کنیم تا قیاس از ازلت دیگر امراض و اعتبار معالجات
آسان شود و الله الموفق اما امر من قوت نظری را بر چند مراتب بسیار
چون بساطت و چه بحسب ترکیب و لیکن تباه ترین آن انواع سپید نوع است
جبریت و دوم جهل بسیط و سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افرات بود و نوع دوم
از قبیل تفریط و نوع سیم از جهت رد اوت **علی حیرت** اما حیرت از تعارض
اولیه خیر و در ساین مسکله و غیر نفس از تحقیق حق و ابطال باطل طریق از ازلت
رویت که منکک ترین و ذایل باشد است اول تذکر این قضیه از قضایا یا اولی
که جمع و رفعی و اثبات در یک حال محال بود بلکه تبار اجمال در مسئله که در این
معتبر باشد علم خبر کند بفساد یک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن شیخ
و این منطقی و تصحیح مقدمات و تخصیص از صورت قیاس با استقصا ببلوغ و حیات
نام در هر طریقی استعمال با بر موضع خطا و منشا غلط و توقف باید و غرض کلی از علم
منطقی خاصه کتاب قیاسات سوفسطایی که بر معرفت مغالطات مشتمل است
این مرض است **جهل بسیط** و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت
علم غاری باشد و با اعتقاد آنکه علمی کتاب کرده است ملوث نه و این جهل
در ابتدا مذموم نبود چه شرط تعلم است که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه
آنکس نداند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود
برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم

مذموم باشد و اگر بدان رضی و قانع شود و بپناه نرسد و بیتی موسوم کرد و تدبیر
علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود که فضیلت
انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جابل که عاقل این فضیلت است
از عداد حیوانات دیگر بوده از عداد این نوع مصداق این سخن بدانکه چون
در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود و خاصیت نوع
یعنی لفظی بکلی باز گذارد و بچیزهای دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند شبیه نماید
و چون درین حال فکر کند و او را بتنبیه افتد بر آنکه آن سخنها که در غایت آن جماعت یعنی
اهل علم می تواند گفت باینک دیگر جانوران مناسب تر از اینست که بنطق
انسان چه اگر بنطق تعلقی داشتی در محاورات جماعتی که انسانیت ایشان
تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود
بغلط نیفتد چه گویا که اندم را که نام خوانند بر وجه مجاز و مراد استعداد آن بود و قبول صورت
کنند می را و همچنین مثال مردم را مردم گویند بطریق شبهه یعنی هر دم مانند صورت
بل که اگر انصاف خود بدیدد و اندک در درجه از انصاف حیوانات نازل تر است
چه هر حیوانی بدان قدر ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج
تواند و در کمالی که غایت وجود او است متوفّر و جابل بخلاف این بسبب
در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یا به مشابعت خود دیگر حیوانات
بشتر میزد در اعتبار خواص حیوانات خود را بجدات مناسب تر باید و با

و باضافت با اضاف جهادات و رعایت شرائط آن از آن مرتبه نیز پارسا
و علم جزا الی افضل التاقلین پس چون بدین فکر برقصان رتبت و خضاست جوهر و رنگ
جمع خویش که آخر کائنات است و قوف یابد اگر در وی اندک و بسیار استعاشی مانده
بود و طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له علاج **جبل مکب**
و حقیقت این جبل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی ^{طلب}
و جزم پرانکه او عالمست مشغول و هیچ ذیلت بآه و زارین رویت نبود و چنانکه
اطباء بدانند که معالجت بعضی امراض بر و علل مرفعه عاجز باشند اطباء نفوس را علاج
این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نمکند
و این علم بود که جبل از آن علم بود و صد بار و نافع ترین بهیری که درین باب است
آن که در تحریض انصاحب جبل بود براقنا علوم ریاضی چون هندسه و جیاء
و ریاضی هراپسین آن که اگر این را بشا و قبول کند و در آن انواع خوشی نماید از لذت
بیشین کمال حقیقت و بر و نفس خبردار شود و هر آنکه استعاشی در ذات او ظاهر
پس چون با معتقدات خویش افتد و لذت بعضی از آن منفی نماید شک و تردید
معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزکاری بر غفلت
و قوف یابد و با مرتبه جانی آید که او بی ربط بود پس هر اسم تعلم قیام نماید و چون
این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری شملت برانالت
مرضی از آن قوت درین صناعت برین قدر اکتفا کنیم و در معالجات مرض

دیگروی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم و اما امر نهی وقت
دفع اگر چه با محصور باشد اما تا به زمین آن عرض نیست یکی غضب و دوم
وسیم خوف و اول از افراط تو که کند و دوم از تقوی و سیم باریک است و توت
دارد و تفصیل علل جات نیست **علل غضب** غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن
انتقام بود و این حرکت چون بغضب باشد آتش خشم فروخته شود و چون دل در
آید و دماغ و شیرینات از دغانی مظلم متلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل او
و چنانکه حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و محقق
و دغان که از آن غار جز آواز و بانگ و شعله و غلبه اشتعال چیزی معلوم نشود و
حال معالجت این غیر و اطفال این بیره در غایت تعدر بود چه هر چه در اطفال
اشتعال کند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموخت شکند
خشم بیشتر شود و اگر در شکنج جلیت نماید لهس و مشعله زیادت گردد و در شخص
بحسب اختلاف اجزای این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبر
که از کمتر شری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب ترکیب روعن که اشتعال
از بسبی بیشتر یابد و همچنین مناسب ترکیب جو خشک و جو آب تر کسبی
که اشتعال آن در غایت تعدر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود
و غضفون مبداء حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود هضاف مرتب
متساوی نمایند چنانکه از اندک آتشی که از اجزای ضعیف متواتر در چوبی

در بوی نادر شود و پشما عظیم و درختان بهم در شده پشما شک و در تر سوخته کرد
و تا مل باید کرد در حال میخ و صاعقه که چگونه از احشاک و بخار رطب و یابس
یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوهها سخت و مسکانه غار کدیا
عادت میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و کایات او و اگر چه سبب کمتر
کلمه بود رعایت باید کرد و انسقر اطیس حکیم گوید من بسلاست آن کشتی که با
سخت و شدت آشوب دریا از ابلجۀ افکنند که بر کوهها عظیم مشتعل بود و بر سنگها
سخت زند امیدوار ترم از آنکه بسلاست غضبان لتهب جلاخان را در غلص
آن کشتی بحال اشتعال لطایف حیل باشد و هیچ حیل در تسکین شعله غضبی که زیاده
بیشتر نافع نیاید و چند آنکه و عطف و تقصیر و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آنست که بهر
شک بر و افکنند سوزت بیشتر نماید و اسباب غضب در است اول غیبت
دوم افتخار و سیم مراد چهارم لجاج و پنجم مزاج و ششم تکبر و هفتم استناده
هشتم غدر و نهم قیسم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشت و سخت
شود و شوق بابتقام غایت این اسباب بود در پیل اشتراک و لو این
که از اعراض این مرض بود و صفت صنف باشد اول بدست و دوم توقع
خازات عاجل و اجل و سیم مقت و دوستان و چهارم استناده از اذل
و پنجم ثنات اعدا و ششم تغییر مزاج و هفتم تالم بدان هم در حال چه غضب چون
یک ساعه بود و میرالمومنین علی علیه السلام گفته است الجدة نوع من الجن

این صابون بیدم فان لم یبیدم فمخونه خستکم و گاه بود که با خنای حرارت
او کند و از آن امر صعی عظیم که مودی باشد تلف مکرر شود و علاج این سبب
علاج غنیمت بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود و قطع مود مقتضی
مرض و اگر بعد از علاج اسباب بنا در چیزی ازین مرض حادث شود بدیر عقل دفع
آن سهل بود و معالجت اسباب غنیمت است **اما غلبه** و آن غلبی که از آب و نفوس
خوشین استحقاق فزونی شمرده که مستحق آن نبود و چون بر عیوب نقصانات خوشین
یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترک است غلبه این شود چه کسی که کمال خود را
دیگران یا بدعجب بنویسد **و اما غلبه** میانات بود بجزایر خارجی که در معرض آفات
زوال باشد و بقا و ثبات آن و ثبوتی تواند بود چه اگر فخر بحال کند از غنیمت و غنیمت
آن بمن نباشد و اگر غنیمت کند و صادق ترین این انواع انگاه بود که شخصی از پدر
او بفضل موسوم بوده باشند پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید
کوید این شرف که تودعوی میکنی بر پهل استبداد مراست نه ترا از این نفس خوش
چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب عاجز آید و شاکر
این معنی بنظم آورده است **سر** این افتخارت با آیه مضوا سلفا
قالوا صدقت و لکن بیس ما ولدوا و پیغامبر علیه السلام گفته است لا
تا توئی با نساکم و اتوئی با عالمکم و حکایت کند که یکی از رؤساء یونان
بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جاها

جامه انکوست که خویش بدان بیار سپسته حسن و زینت در جامه است نه
در تو و اگر موجب این است که برشته چاکلی و فراموشی در است
نه در تو و اگر موجب فضل بدان تو هست صاحب فضل ایشان بودند نه تو
چون این فضایل همچو ام حق نیست اگر صاحب هر یکی خط خویش است
کنند بل فضیلت خود همچو ام از او بتوان انتقال نکرده است تا بر وجه باشد
بس که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزد یک صاحب ثروتی بود که بر نیت و سخن
کثرت مال و عدت مبایات نمودی حکیم در شان و محاورت خواست که
آب من بپزند از است و چرب نکرست موضعی نیافت که از اشاید
بزائی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب
و ملامت نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن با خشن واقع
موضع افکند من چند آنکه از چرب و است نگاه کردم هیچ موضع خنثی و بیختر
از روی این شخص که بچشم موسوم است نیافتم **و اما مراد لجاج** موجب اذیت
الفیه و حدوث تباین و تباعد و خصومت باشد و تو ام با نفست
چنانکه بعد از این شرح داده آید پس مراد لجاج از فساد ثانی بود که مقتضی رفع
نظام عالم باشد و این تبادترین اوصاف و ذایلت **آمرج** اگر بپذیر
اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یخرج و لا
یقبل و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرج بودی تا بجدی که مردمان او را

که خدۀ غدر است در روم و جشن بیشتر بود و زلات غدر زیاد از اینست
که محتاج فضل شرعی بود ^{و آن} تکلیف تحمل ظلم بود و غیره را بر وجه انتقام
هم بیج اویخت ظلم و انظلام که گفته آمد دست معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام
اندازم نماید اندک بفری بزرگتر از آن عاید نخواهد شد و آن بعد از مشورت
عقل و تدبیر رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما
طلب نفایسی که موجب مناقشت و منازعت بود مشتمل باشد بر خطایی عظم
از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا با واسطه آن سچ رسد
بر پادشاهی که در خزانه او ^{چندین} نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف
فوت و جزئی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبع عالم
کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و فساد است راضی نشود الا بتقریر
آفات با صناف مکرکبات و چون پادشاه بفقده چیزی غریب الوجود مباد
کرد و حالیکه اصحاب مصایب را حادث شود در وظایف کرد و دست
و دشمن را بر عجز و اندوه او و قوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن
فاش شود تا وقع و خطر او در دلهایم گردد و حکایت کند که قبه از بلور در
غایت صفا و نقا که بخرط و استدارت تمام موصوف بود و صنف
اساطین و تماشای بدقت صناعت و کمال کیاست از بر اینک نیمه بودند و
در تخیض نفوس و تهذیب تجار و یف از اکرات در معرض خطر آورده و نزدیک

پادشاهی هدیه برون چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تجب و اعجاب بی اندازه
نمود و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت بمشاهده آن متع میگرد
تا بعد از اندک مدتی روزگار نیچیه طبعیت خویش در انلاف آن تقدیم
رسانید چندان خجسته و اسف بر خیمه آن ملک طاری شد که از بد بزرگ
و نظر در همت و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب خری
از طریق شیشه بدن قبه چید بدل کردند و چون مرجع مساعی ایشان باخت
حرمان بود و توقف بر تقدیر وجودش که موجب تضاعف خجسته و حسرت ملک
شد تا بایم بود که عنان مملکت از قبضه تصرف او بیرون آید این حال ملک
و اما او ساطر مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا در می یتیم یا جوهری شریف یا
فاخر یا مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یا بند برآینه متغلبان
بطبع و طلب برخیزند اگر طریق مساحت مسلوک دارند بنعم و خجسته مبتلا
و اگر بجهالت و مدبخت مشغول شوند خویش را در ورطه هلاک استیصال
افکنند اما اگر باول در اقتدار امثال آن رعایا را غیب را غیب نباشد از چنین
بلیات فارغ و امین شوند باز آنکه از ازل است احجاف نفیس چون لعل و یاقوت
بوجود جیل و مکرو و زدی دست دهد و بوجود آن وسعت حاجت انتفاع
فی الحال میسر نکند و علی الخصوص که صاحبش در مقام باشد ضرورت غلب
در معرض تجارت و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در وقت

اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق اتفاق مفراط بفر و ضمن جواب بدیم
المثل احتیاج افتاده باشد چون آزاد معرض مساومت و پیتراد
نکند اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهاء
آن باز و یک بهاء آن پی نظر بود و اگر کسی نبرد آن قدر بسیار قاذ بود
باشد در آن حال از اعتراف بر آن شش سر شده و حال جز و قوف عوام
بر غر و حاجت انگین بنوده و اصحاب تجارت اگر چنین بصاعتی غبت نمایند
در حال امن و رفعت از کساد و زیان یمن نباشند چه طالب و طالب
امثال آن ملوک مغرور بسیار مال فارغ بآل باشند و وجود این صنف
بنادر اتفاق افتد و در حال نا امنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود
اینست اسباب غضب و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و آن
خلق را ملکه نفس گرداند علی غضب برد آسان بود چه غضب خوب است
زنج از اعتدال در طرف افراط و نشاید که اگر با و صاحب جمیله صفت کنند
مانند آنکه جماعتی کمان برند که شدت غضب از فوط بر جوئیست بود و از تحلیل
کاؤب بر جماعت بندند و چگونه تفصیل نیست توان داد خلقی را که مصدر
افعال قبیح گردد چون جور بر نفس خود و بر یاران و مصلان و عبید و خدم
و حرم و شتم و صاحب آن خلق این جماعت را پیوسته بسوط غدا
معدب آرد نه عشرت ایشان اقامت کند و نه بر عجز ایشان برقت آرد

نه بر آت ساحت ایشان قبول کند بل که بکمر سببی زبان و دست بر او
و جسم ایشان مطلق گرداند و چند آنکه ایشان بجایه ناکرده اعتراض میکنند
و در خضوع و انقیاد میگوشتن باشند که اطفال و بایره خشم و شکنجه سورت
نشر او کنند و زنا همواری نمودن حرکات نامنظم کردن و ایدار ایشان
مبالغت زیادت کند و اگر روانی در جوهر غضب با افراط مقارن شود
ازین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جهادات چون وانی و امتهین
معاظه در پیش گیرد و بقصد ضرب و خوکا و قتل کبوتر و کره و کسر آلات و اوست
تشفی طلبد و ببار باشد که کسانی که بفرط تهوری منسوب باشند این
طایفه با ابرو باران و با و چون بر وفق هوا ایشان آید شطط کنند و
اگر قط قلم خط نه علامت ارادت ایشان آرد یا قفل رجب استیصال ایشان
گشاده نشود و بشکنند و بجایند و زبان بر شنام و سخن نا و خام مکتوب کنند
و از قدما ملوک از شخصی باز گفته اند که چون شتیها و اواز سفر دریا ویر
رسیدی بسبب آشفتگی بر دریا ختم گرفتی و دریا را بر خنجر آبها و آب شدن
بگویم هاستد یکردی و استاد ابوعلی رحمه الله گوید یکی از سفهائ و کلا
بسبب آنکه چون شب در ماهتاب حقیقی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و شتم
و سب از زبان دراز کردی و در اشعار بگو گفتی و بگو ما و او ما در مشهور
فی الجماله امثال این افعال با فرط تیج مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت

باشد مستحق ثقت بر جویست و مستوجب مذمت و مضیبت شرف نفس
عزت اگر تامل افند این نوع در زمان که دوکان و پیران و پشماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و اصحاب و رفیقان غضب از رفیقان شره نگر
است طاری شود چه صاحب شره چون از شستی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسی
که برتر است آن عمل موسوم باشند چون زنان و خدمتکاران و غیر ایشان بجز
و بخیر اگر مالی ضایع شود با دوستان و مخالفان بمن معامله کند و بر اهل
ثقت ثقت برد و شره این سیر تا بخرمقدان اصدقا عدم نصیحت انداخت
منفرد ملائت موجب نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مسرت
محروم ماند تا همیشه عیش و منقص و غمرا و مکر بود و بسبب تشاوت مضمون
شود و صاحب شجاعت و بر جویست چون کلمه قهر این طبع است کند و بعلم
اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مدخلت نماید از غفوه و اغصا یا بچند
و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود و می شود
و از آنکه حکایت کند که سفینی بر بوقش عرضی او بند کر عیب و نقص اقدام
نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل باز
ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکنه گفت این معنی از رای دوست
چه اگر بر عیب عقوبت چهری زیادت کند و با عرض افشا معاین
مشغول شود و او را ماده دراز زبانی داده باشد هم مردمان را بوجه غدار

ارشا کرده روزی متغلبی را که بر خروج کرده بود و فساد بسیار بخفته
اسیر کردند و پیش او آوردند اسکنده بغوا اشارت فرمود یکی از غذاها از فرط
غیظ گفت اگر من تو بودم تو را بختی اسکنده گفت پس چن من تو نیستیم او را می
گفتم اینست معظم اسباب غضب که عظیمترین امراض نفس است و مذهب علما
آن و چون خیمه مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل است
چه رویت را در ایشار فضیلت حلم و استعمال مکافات یا تغافل حسب سبب
رای مجال نظری شافی و فکری کافی بدید آید و الله الموفق **علاج**
چون علم بضد مستیزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بدلی است
و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس جز آن که نفس بود
که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض آن
مرض چند چیز بود اول هانت نفس و دوم سوء عیش و سیم طمع فاسد اختیا
و غیر ایشان از ابل و اولاد و اصحاب معااملات چهارم قنوت ثبات
چشم کسل و محبت راحت که مقتضی ردایل بسیار باشد ششم مکن یا فطن
و ظلم هفتم رضا بقضای کسی که در نفس ابل و مال اقد ششم استماع قباح و قوا
از ششم و قذف نهم تنگ داشتن از آنچه موجب تنگ بود و دهم تعطیل اقدان
در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم
و آنچنان بود که نفس را بتیبه و بدر نقصان و تحریک او بند و اعراضی غضبی چه بمرحوم

هم مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون با قس و ضعیف باشد بحریک متواتر
ماند آتش قوت گیرد و متوقد و متعلب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند
که در غاوت و حر و تب شدی و نفس در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب
و بار کشتی شستی تا ثبات و صبر کتساب کند و از رفیقت کسل و لغو حق
بجنب نماید و بحریک قوت غضب که شجاعت فیضیلت آن قوت است بقدر
رساند و در خصوصت با کسی که از غوا ایل و امین بود درین باب ابرحاکم کند
تا نفس از طرف بوسط حرکت کند و چون احساس کند از خویشی که بدان
زیاد رسیده باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد و الله اعلم
خوف از توقع مکر و بی با انتظار مجذوری تو کند که نفس دفع
آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان
مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سفل و بر هر دو اختیار
یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر
او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل
بجزئی ازین اسباب خایف شود بیا نشیانت که آنچه ضروری بود چون
دانند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است و دانند که در
آن جز تعجیل و اجتناب محنت نماید و آن قدر عمر که پیش از وقت حد
آن بخند و خوابد یا منت اگر بخوف و فرغ و اضطراب و خرج منقصر گرداند

از تیر مضاع دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسرو نیابا
نگال آخرت جمع کند و بخت و جمانی شود و چون خویش را تسلای نسکین
و ادب و دل بر بودنی بنهاد و هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در اجل تیر
تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن از فعل این شخص بود که خوف موم
است باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن است که هم وجودش جائز
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این خدو و استسعار خوف جز تعجیل تألم
نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بطن جمیل و اس قوی و ترک
فکر در آنچه ضروری الوقوع بود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام
نمود و اگر سبب از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و جنایت
خود احتراز کند و بر کاری که از اغایله و عاقبتی و نیم بود اقدام ننماید
از کتاب قباخ فعل کسی بود که بطیعت ممکن جابل باشد و انکه داند که ظهور
آن قبیح که مستعدی فضیحت بود ممکنست چون ظاهر شود مواخذت
بدان ممکن و هر چه ممکن بود و قوعش با مستبد همانا بران اقدام نماید پس
سبب خوف در قسم اول است که بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم
آنکه بر ممکن با امتناع حکم کند و اگر شرط بر یک بجای خویش اعتبار کند
ازین دو نوع خوف سلامت یابند **عبر خوف** و چون خوف
عامترین و سخت ترین خوفهاست دران بابشباع سختی احتیاج

افتد که میخوف مرک کپسی بود که ندانند که مرک چیست یا ندانند که معادن
کجاست یا کمان برده که با بخال جزا بدن او و بطلان ترکیب نیست او عدم
ذات و لازم آید یا عالم موجود بماند و او از آن پیچید و یا کمان برده که مرک را الهی بود
از اهرامی که مودی بود بدن صعب تر یا بعد از موت از عقاب تر رسید یا تحیر
بود ندانند که حال و بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر امثال و اولاد که از و باز
مستألف و اگرین طئون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ آن جهل مضرب نش
است که کسی که حقیقت مرک نداند باید که بداند که مرک عبارت از استعمال اکر
نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صنایعی ادوات و آلات خود را
نخند و چنانکه در کتب حکمت پیش است و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم
معلوم کند که نفس هر باقی است که با بخال بدن فانی و معدوم نکند و اما اگر
او از مرک بسبب آن بود که معادن نفس ندانند که با کجاست بسخوف او از جهل
باشد از مرک و خداز این جهلست که علما و حکما را تعب طلب است شده است
و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بی خوابی و ریج اختیار کرده
تا از ریج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند و چون است حقیقی بود
که از ریج بدان رنایی باشد و ریج حقیقی است حقیقی علم بود و اهل علم را
روح و راجی حاصل آید که دنیا و مافیها و هر چه باشد خیر و بی وقع نماید و چون
بقای ابدی و نعمت سرمدی در آن است یافته اند که بعلم کسب کرده اند

و نه عزت زوال و انتقال آفت فنا و قتل بقا و کثرت عموم و انواع غنا مقابله
امور دنیاوی یافته پس از دنیاوی بر قدر ضروری قناعت نموده اند و انفعول
عیش و ان بریده چه فضول عیش بغایتی رسد که و را آن غایتی دیگر نبود و کجاست
این همه مصیبت و نه آنچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرکب دنیا بود
یکی ارادی و دیگر طبعی همچون حیات و بموت ارادی امات شهوات غیبه اند
و ترک تعرض آن و بموت طبعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و بجات
حیات فانی دنیاوی مشروط با کمال و شرب بجات طبعی بقا و دانی غیبت
و سرور و افلاطون حکیم گفته است مت بالارادة یحیی بالبطیعة و حکما مضمونه گفته اند
موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبعی خائف بود از لازم ذات
و تمام مایهت خویش خائف بود چه انسان حتی ناطق مایهت است پس مایهت
که جزوی از حد است تمام مایهت بود و که دام جهان بود زیادت از آنکه کسی کان
که فناء او بجات است نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان خویش
بود و با کمال مستقام همیشه طالب چیزی بود که او را تمام و شریف و با کمال
و از قید و اسیر طبعیت پرورند و او را آرد و دانند که چون جوهر شریف الهی از جوهر
کثیف ظلماتی خلص با خلص انقا صفاته خلص مزاج و که ورت بر سعادت
خود و طفر یافته باشد و بلکه کون عالم و جوهر آفریده کار خویش و مخالطت احوال
با کمال سیده و از ضد او افات نجات یافته و از اینجا معلوم شود که بد

بخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بالآلات جسمانی و ملائقت
باین مشتاق بود و از مفارقت آن غایف چه چنین کس در غایت بعد بود
و از گاه خویش و متوجه بموضع که از آن موضع متاثر باشد و اما آنکه از مرکز
بود بسبب غلبی که با لم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و جسم که در و اثر نفس نبود و
الم و احساس نبود چه احساس الم متوسط نفس است پس معلوم شد که موت
حالی بود که بدن را با وجود آن احساس نفی و بدن متاثر نشود چه آنچه بدن
شود مفارقت کرده باشد و اما آنکه از عقاب ترسد از موت نمی ترسد
انقلابی می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس بقای چیزی
از خود بعد الموت معترف بود و مذنب و سیات که بر آن استحقاق عقاب
بود معترف چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرک پس
که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب بلکه
بنا به بود نفس را در شاک کردیم بعلل آنرا پس آنچه درین نوع خوف است
از اثری نیست و آنچه از اثر نیست از آن غافل است و بدان قابل و علا
جمل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که بعد از مرک حال او چگونه خواهد بود
هر که بجای بعد از مرک اعتراف کرد و بقیه اعتراف کرده است و چون میگوید
نمیدانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او هم تعلیم است تا چون

تا چون اشی شود خوف او را میل کرد و اما آنکس که از تحلیف اهل و ولد و مال و ملک
خائف و متاسف بود باید که بداند که خزن است بحال املی و مکر و حی است بر
خزن را در آن فایده نیست و علاج خزن بعد ازین باید کنیم و بعد از تقدیریم این مقصد
کویم مردم را نکایا است و در فلسفه معرر است که هر کاین فاسد بود پس
خواهد که فاسد بود و خواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود خواهد فساد و
خواسته باشد پس فساد و ناخواستن او فساد و خواستن او است و کون خواستن
کون ناخواستن او و این بحال است و عاقل را بحال التفات نیفتد و اگر اسلا
و آباء ما وفات نکردند یقین بود و بجا رسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بجا
مستقامان مانیز ممکن بودی اگر همه مردمانی که بوده اند با وجود تناسل و تولد
بودند در زمین بختی نداشتند و استاد ابوعلی در بیان این معنی تقریری روشن
کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر کثرتگان که اولاد و عقب
معروف و معین باشند چون علی بن ابوطالب علیه السلام با بکر که از ذریه
و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بود
همه زنده اند بمانند ایشان از ده بار هزار هزار زیادت باشد چه
از ایشان که امروز در بلاد رُبُع سکون پراکنده اند با قلماء عظیم و انواع
استیصال که بآبل این خاندان راه یافته است و نیست هزار نفر از ده
باشد و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند

باشند با جمیع این همه جماعت در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشند
و بهر شخصی که در عهد او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار با
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرکب از میان
خلق مرفیع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص بجه غایت رسد
و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر مثال
تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و خیر اخصا منجا و از شود و وسط
مکون که بنزدیک ابل مساحت آن محسوس و مقدر است چون برین حالت
فست کرده آید نقیب هر یک انقدر رسد که قدم بروند و بر پای نایند
تا اگر همه خلق دست برداشته و دست ایستاده و بهم باز دو سیده
که بایستند بروی زمین بچند نامختن و شستن و حرکت مختلف کردن
چه رسد بهج موضع از جهت عمارت و زرع است و دفع فضلات خالی
نماند و این حالت در اندک مدتی واقع شود و محیف اگر بامته ادر و کار
و تضاعیف نامحدود هم برین نسبت بر سر یکدیگر می نشینند و از اینجا
میشود که تمامی حیات باقی در دنیا و کره است مرکب و وفات و تصور
آنکه خود طمع را بدین آرز و تعلقی تواند بود از خیالات جهان محالات
آنها همان بود و عاقلان و اصحاب کیاست خواطر و ضمائر از امثال این
فکر نامنزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضا کند

ستیزی را بدان مریدی صورت بنند و وجود آدمی برین وضع میباشد
جودی است که در آن هیچ غایت مصور نشود پس ظاهر شد که موت بموت
مینست چنانکه عوام صورت کنند بل که مذموم خوبی است که از جمل لازم آمده است
اما اگر کسی باشد که بفردت مرکب تنیده بود و آرزوی بقا را بدی نکند لیکن از غایب
اقل محنت برد و آرزوی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را تنبیه باید کرد در آنکه
هر که در عمر از غمت کند و در پری غمت کرده باشد و لا محاله در حالت
پری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی ضعیف انقباض
ریسه حادث شود و قلیت حرکت و فقدان نشاط و ختم الالات مضبوط
الت طعن و نقصان قوی چون غلظت و خد ام چهار کانه او تبعیت لازم
و امراض و الام عبارت ازین احوالست و بعلاوه موت اجبا و فقدان
و توازن مصایب و تطرق نواصب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و
محنت هم تابع این حالت افتد و خائف ازین جمله در مبتدای امل که بدرازی عمر
می نموده این احوال بوده است که با آرزوی حسنه است انتظار امثال این کلاه
میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرکب مفارقت ذات و لب و خلاصه
انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه بطریق توزیع و اقسام آمده
در روزی چند معدود و در حیا که تصرف او آمده تا بوسط آن کمال خویش حاصل
کند و از فراغت مکان زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و

دوار القرار اختیار است چونند دوار مرکب و اسجالت و فنا این شود همانا ^{حال}
زیادت استخاری بخود راه ندید و تحیل و تاخیری که اتفاق افتد مبالغت نکند و
با کسب ثقل و میل بظلمات برنج که غایت آن نکات و مزخ و خط
بای عز اسم و منزل بخار و مجمع اشقیاء و آسرا باشد رضی نشود و اما ^{رض}
^{توجه} هر چند از چیز محض مجاور باشد اما تابه ترین افراط شہوت
بطلالت و مؤزن و حد است و این امراض یکی از چیز افراط و دیگر از چیز تقطیر
و سیم از چیز رذالت کیفیت باشد و معالجات آن نیست ^{معالج} و ^{توجه}
بش این در باب کدشته شرعی بر مذمت شره و حرصی که متوجه طلب
بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و در نهایت
و خاست طبیعت و دیگر ذایل که بتبعیت این حالت حاصل آمد مانند هما
نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال خشم از بیان و توقیر مستغنی باشد
و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع امراض و الام که از اسراف و مجاوزت
حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و معالجات آن ^{معالج}
و ^{توجه} و اما ^{توجه} و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان میان
و اینها که بدن اطفال مانع از عقل و اراقت ابروی باشد و غزالی
رحمه الله علیه فوت شهوت را با عامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و گفته
بخی که اگر او را در چناییت اموال خلق دست مطلق باشد و از سیات

پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وارعی همه اموال رعیت بستاند و بکنایه
بغیر و فاقه مبتلا گرداند قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بهندیب قوت تمیز
و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین و اتفاق نیت چنانکه موافق
و کمبوسات صالح در وجه خود صرف کند و غنوم اعضا و جوارح را از راضی و عفت
گرداند و اگر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاقل
بود که بر سیرت عدل قدر ما بحتاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح
و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شرف با خود محقق کند
که مشابیه زمان با یکدیگر در باب جمع از مشابیه است اطمینان یکدیگر در سبب
بیشتر است تا همچنانکه هیچ شمر که کسی طعامها لذت سازد و بخت در خانه
بگذارد و بطلب آنچه سورت جوغ او بنشاند بدرخانها دیو زده کند و هیچ شمر که
از اهل محبت و نجف حلال خود بخاورد کند و با خنداع دیگر زمان مشغول شود
و اگر هوا نفس در باطن او شمایلی را که در زیر چادر بر و بگذرد و فرین گرداند
تا از مباشرت و معاشرت او فصل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند
بباطل و خدایت آن خیال مغرور نشود که بعد از نقص نقیشتن بسیار دید
باشد که از زیر بخت تباها ترین صورتی درشت ترین میکی سرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حیا له تصرف او بود بتسکین شهوت و فایده تر از آن
کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت حرص کند از هر

از هر سیاقی که در حجاب ستر بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج
و دلالت در ضمیر او تصور کند که روزگار او در طلب آن منقصر گردد و بجزیره غنای
دیگران که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع
بظهور زور و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نماید تا بحدی که اگر
در همه عالم فی المثل بکزن پیش نماند که از این شتمناع او محروم بودگان برسد که
او را لذت است که مثل آن لذت در دیگران محفود است و به تحصیل ذواتی
از مایه جمال و چندان حرص و حیلست استعمال کند که از مصالح دوجہانی ممنوع شود
و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد و کسی که نفس از تتبع هوا احتما
ن نماید و بقدر مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستیج چندین ملت
است عافیت یابد و ناه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف بکلی
سمت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و معارض
این مرض در غایت رذالت باشد و گاه بود که بحد تلف نفس و ملکات
و اجل او کند و علاج آن تصرف فکر بود از محبوب چند تا که طاقت دارد
و بابتغال بعلوم دقیق و صناعات لطیف که بغض رویستی مخصوص است
و بجمالت نماید از فاضل و مجلسا صاحب طبع که خوش ایشان در خبر نماند
بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و با حذر از از حکایات عشاق
و روایت اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بجماعت چه

باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفردور و تحمل مشاق و اقدام
بر کارهای سخت نافع بود و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوی بدنی را ضعیف
رسد که مودی نبود بسقوط قوت و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازاله این مرض
علل بطالت و اما محبت بطالت مقتضی حیران و جهانی بود از جهت آنکه
ایمال عایت مصلحت معاش مودی بود بملاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر
انواع ردایل را خود در معرض این وقت چه وقع تواند بود و تغافل از کسای
سعادت معادی مودی بود یا بطلان غایت ایجاد که مستعدی فاضلت جوید
الوجود غرض است و این محاصمت و منازعت صریح بود بآن حضرت لغو
پایندیده و چون بطالت و کسل متضمن این فساد است در شرح فتح و مذمت آن
باطنابی زاید جستیا ج **نیفتد** **خزن** علمی نفسانی بود که از فقه مجرب
یا از قوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرج بود بر مقتضیات جسمانی و شر
بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان قوای آن و این حالت کسی احاد
شود که بقای محسوسات و ثبات لذات نمک نشناسد و وصول بملکی مطالب
و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممکن شود و اگر این شخص که چنین مرضی
مبتدا باشد یا سر عقل شود و شرط ایضا فکاه دارد و اندک هر چه در عالم
کنون و فساد است ثبات و بقا آن محالست و ثبات و بایستی امور است
که در عالم عقل باشد و از تصرف متفادات خالی پس در محال طمع نکند و

و چون طمع بخند بمشوق اندوه کین نشود بل سمت بر تحصیل مطلوبات باطنی مقصود
دارد و سعی اطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچه بطبع مقصود
ذات او بود اجتناب نماید و اگر ملا پس چیزی شود بر قدر حاجت و سبب
ضرورت قناعت کند و ترک از خوار و استکبار که دوامی مبادات و افتخار
بود و جب شمر تا بمفارقة آن متأسف نشود و بر و ان انتقالش متکلم
نکرد و چون چنین بود با منی رسد بی فرغ و فرجی یابد بی خرغ و مرسنی حاصل کند
بی حسرت و غم و یقینی یابد بی حسرت و الا دایما اسیر خرنی بی انقضاء الی
بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی یا فتنه محبوبی خالی نبود که در عالم
کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع در آن غایب و خاسر بود و متن
سره ان لا یزنی ما یسوه فلا یخذه شیء یخاف که فقد و اقد ابعاد
جمله آن بود که بموجود خوشنود و در از مفقود تا سرف و تلهف نماید همیشه
مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد در این ملازمت این عادت
بدین خلق بسیمت تیسر و موسوم باشد یا بصفت تعدر موصوف باید که
تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضا
هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطت نمودن بصناعت و حرفی
که بدان مخصوص بود مانند تجارت و تجارت و سطر و سطر
و غنث تجنیت و قواد بقیادت بحدی که هر یک معنون بحقیقت فایده

آن صناعت را شناسند و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گویند
بجهت و راحت بر وجود آن لذت مربوط دانند و حرمان کلی بقدر آن لذت
منوط چنانکه نص تنزیل آن عبارت کرده است که کلّ حزب بالذی هم فرعون
و سبب این اتفاقا ملازمت عاوت و مداومت مباشرت باشد و اگر طالب
فضیلت در این راسته و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اتفاقا بنا
و اتفاقا منافع کمالی که غایت آن مقصد بود و عدول بخود بر سر و زد
از آن جماعت که بقیه جهالت و ایرضالات گرفتارند اولی باشد و
فحش باشد و ایشان بطل و او میسر و نصیب ایشان محظوظ و غایب و ایشان
سقیم و شقی و او صحیح و سعید بل که او ولی خدا و ایشان عدا و او الایمان
اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمه الله علیه در کتاب
دفع الاخران گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که مردم از اسبوا اختیار
خویش بخود میکشند و از امور طبیعی خارج است که فاقد هر مرغوبی
و خایب هر مطلوبی اگر نظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و ببیند
که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و رضی اعتبار
کند و او را روشن شود که حزن نه ضروری و نه طبیعی بود و جاذب و کاسب
هر آینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و مانند
کردن جماعتی را که مصیبت اولاد و اعزّه و اصدقا باشد و اندوختن

و حزان و مغمومی تجاوز از حد اعتدال برایشان جاری و بعد از انقضا بکمر تنی
 با سرخک و مسرت و فوج و غبط آمدند و بجای آزار و اموش کردند و همچنین
 کسانی که بقصد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند با صناف غم و اندیشه
 ناموش عیش بودند پس حشمت ایشان مانس و تسلی بکشت و آنچه امیر المومنین ^{علیه السلام}
 علیه السلام گفته است **مُسْتَبِرٌ لَا كَارِمٌ وَلَا تَسْلُ سَلْوُ الْبَهَائِمِ** هم منجی است
 ازین معنی و اگر عاقل در حال خلق نظر کند و اندک از ایشان بمصیبتی غریب و مخفی
 بدین مختار نگردد و اگر مرض خزن را که جاری مجری دیگر اصناف رواست است
 گن و بد عاقبت بسלות گراید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه مرضی معنی
 بزرگ او مرضی نشود و در آن کسی ماضی نگردد و باید که داند که حال مثل کسی
 که بقاء منافع و فواید دنیاوی طمع کند حال مثل کسی که در ضیافتی حاضر شود
 که شمامه در میان در میان حاضران از دست بدست میگرداند و هر یکی
 از سیم و در این آن متع میگرداند و چون نوبت باورسد طمع ملکیت در آن کند
 و پندارد که او را از میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق
 با تصرف او گذاشته تا چون از نو باز که بر ندرخت و در هشت با تا سقف و حرمت
 انساب کند و همچنین اصناف مقتنیات و وایع خدای تعالی است که خلق
 در آن اثر ترک داده است و او را عذر و جل و ولایت است بر جمیع آن نمرگاه
 که خواهد بدست هر که خواهد و بلا امت و مذمت و عار و فضیحت یکسی که بود

الولاية الامارة
 ذیبال

باختیار باز گذارد و اصل طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند چون
 از و باز گیرند و لشکی نماید تا استیجاب عار و ملامت و کفران نعمت ارتکاب نموده
 باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که عاریت بخوشد لی با موعود دهد و در حجاب
 مسامحت نماید غاصه آنجا که موعود افضل آنچه داده بود بگذارد و حسن باز خواهد بود
 باین افضل عقل و نفس است و فضایی که دست متعرضان بآن نرسد و متغلبان
 در آن طمع شرکت نیفتد چنان کمالات بوحی که استرجاع و استرداد او را بدین
 راه نبود بجا از زنی داشته اند و حسن و اذیل که از ما باز میطلبند هم غرض عار است
 جانب ما و محافظت عدالت در میان اینها جنس است و اگر سبب فواید
 مفقودی خرنی بخود راه دهیم باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در این
 ضار موملم فکر صرف نهند و چند آنکه تواند از این مقتنیات کمتر گیرد که اکثر
 قلیل التوریه تا با خزان مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیار را
 عیب پیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب بهمت بدان التفات
 ننمودی چنانکه ارباب بهمت است عارت اصناف تجمل نیک دارند و از
 سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قوت خرن تو چیست گفت آنکه
 من دل بر چیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهم و بکن کردم علاج **مسند حسن**
 که از فرط حرص خواهد که بگوید مقتنیات از اینها جنس ممتاز بود پس
 او بر ازاله از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رفیقت

مروت

از کتب جبل و شوره بود چه استجای خیرات دنیاوی که بنقصان و حیران
ذاتی موصول است یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کند استماع او
بر آن صورت نبند پس جبل معروف است این که افراط شوره بر حسد باعث شوند و
به آن مطلوب حسود متمتع الوجود بود جز حزن و تألم او طایلی حاصل نیاید و علا
این در ذیل علاج حسد باشد و از جهت تعلقی حسد بحزن درین موضع ذکر
کرده آمد و الا حمل حسد بر امراض مرکبه اولیتر باشد و کند یگوید حسد هیچ
امراض و شایع ترین شوره است و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست
بزرگی بدشمن بی رسد محبت شتر بود و محبت شتر شتر بود و شتر تر از این
کسی بود که خواهد که شتر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیزی یکس رسد شتر
خوشت باشد بان کس و اگر این معامله با دوستان کند تباہ تر و شتر شود
پس شتر تر از این که شایع همیشه اندوه کن بود چه بخیر مردمان غمناک باشد خیر
علق منافق مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود پس غم
و را انقطاعی و انتهای صورت نیفتد و تباہ ترین انواع حسد نوعی بود که
میان علما افتد چنانچه منافق دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال ضیق که
لازم آمده است موجب حسد باشد یعنی رغب را بالعرض تعلقی آراست
بزال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی بالذات بنزدیک
نمود حکما دنیا را بجای کوتاه که مردی در از بالا بر خود افتد تشبیه کرده اند

که ستر بدان پوشیده کند پای او بر سینه شود و اگر پای را محروم نکند در ستر محروم
ماند و چنین اگر شخصی تمتع از نعمی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم
ازین بنایست که منزله است چه اتفاق و خرج از آن و مشارکت دادن اینها
جنس در دفع از آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از
طبیعت شر مطلق خیزد و بد آنکه فرق باشد میان غیبت و حسد چه غیبت شوق
بود حصول کمالی یا مطلقاً که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغیبتی
تمنی زوال آن از وجود حسد با تمنی زوال بود از وجود غیبت بر دو نوع بود
محمود و دیگر مذموم اما غیبت محمود آن بود که آن شوق متوجه سعادت
و فضایل باشد و دیگر مذموم اما غیبت مذموم آن بود که شوق متوجه بهوات
و لذات بود و حکم آن حکم شرع بود نیست سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم
واقف شود و از ضبط کند ضبطی تمام بر او آسان بود علاج دیگر ذایل و معرفت
اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند و آن
که تمیز انسان از حیوانات دیگر بر نطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق
اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف نبود و کذب منافعی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن ابتعاش بود بر طلب مالی
یا جایی فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و لواحق آن ذناب بروی و فساد
مهمات و اقدام بر نیت و سعایت و غمزه پستان و اغراء ظلم بود و در

و در صلف چون اندیش کند و اندک سبب آن سلطان غضب بود و تحیل طالی
که در خود بنافته باشد و از لواحق آن جهل ممراتب و تقصیر در رعایت حقوق
و غلط طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب
و در کجای چون اندیشه کند و اندک سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت
غلو و ثبت بآل یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در پریا
اندیشه کند و اندک آن کذب بود هم در قول و هم در فعل فی الجملة چون حقیقت
بر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف گردد و متع آن اسباب احتراز
آنان شود بطالب فضیلت **فقال** و مردم در تدبیر مسائل و آن هیچ نیست
فقال و سبب بسیار مسائل و موفقت طالی را می ندیدم و می نمود
بلکه مردم در بقیه سخن غذا و محبت و غذا نوع انسان بی تدبیر می
چون گشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشستن و چنین همیانه و تهید
این اسباب جز بمعاونت معاونان آلات و ادوات بکار و دشمن و درود
در از در آن صرف کردن صورت نبند و نه چون غذا و دیگر حیوانات که بحسب
طبیعت ساخته و پرورده است تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصود
بود در وقت تعاضای طبیعت چون سنگین سورت جوع و عطش کند از
حرکت باز ایستند و اقصار مردم بر مقدار حاجت روز بروز چون زیر
انقدر غذا که وظیفه هر روزی بود یک روز ساختن محالست موجب

انقطاع ماده و احتمال معیشت بود پس ازین جهت با ذخیره اسباب معاش
و حفظ آن از دیگر اینها جنس که در حاجت مشارکند احتیاج افتاد و محافظت فی
مکانی که غذا و قوت در آن مکان بپا نشود و در وقت خواب بیداری و در روز
در شب دست طالبان غاصبان از آن کوتاه دارد و صورت بنده پسین
منازل حاجت آمد و چون مردم را بر تریب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی
بمعادنی که بنیابت او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد بحفظ ذخایر اوقات
و اغذیه مشغول محتاج شد و این احتیاج بسبب تنگی شخص است و اما بحسب
تبعیقه نوع نیز تحقیقی که تناسل و تولد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود بس
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بحفاظت منزل مایه
قیام نماید و هم کار تناسل بتوکل او تمام شود و هم در تقلید یک شخص دو مهم را شطر
جفت موشت مرعی بود و چون تولد حاصل آید و فرزندی تربیت و خصانت
پدر و مادر بقایمانی باید و بپاشود و غایبی رسد تکفل امور او نیز واجب گشت
و چون جماعتی انبوه شوند مرد و زن و فرزندان در ترتیب اوقات این عبادت
و از احتیاج ^{در کردن} عمل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باخوان خدمت
احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل و نظام حال معاش صورت
بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزندان

وزند و خادم و قوئت و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تالیف تواند بود
که مقتضای نوعی از توحید باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صنایعی که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل این تمام
آن هم اولویت بود ازین وی ریاست قوم بر و متور شد و سیاست جماعت بدو
مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضای نظام اهل منزل بود و تقدیم
و همچنین که ایشان را که کوفه را بر وجه مصلحت بچراغ و بعلف زار و آشپز
مواظق بر دو از حضرت سباع و اوقات سماوی و اراضی نگاه دار و مسکن
تأسیساتی در زمستانی و نیم روزی و شبانه گاهی حسب صلاحی که هر وقت
افتضا کند مرتب گردانند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل
شود و تدبیر منزل نیز بر رعایت مصالح اقوات و از رزاق و ترتیب امور معاش
و سیاست احوال جماعت ترغیب و ترهیب و وعده و وعید و زجر و تکلیف و قوت
و منانقت و لطف و عطف قیام کند تا هر یک بجای که بحسب شخصی
بدان متوجه باشد برسد و همگان در نظام حالی که مقتضای سهولت تعیش بود
نشاطت یابند و بیاید دانست که مراد از منزل درین موضع خانه است
که نخست و کل و سنگ چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است که میان
وزن دوا و دوا و خادم و مخدوم و مخمول و مال افتد چه مسکن ایشان
از چوب و سنگ بود و وجه از خیمه و خرگاه و چراغ سایه و زنت و غار گوه

پس صناعت مدبرانه را از حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت
بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب
اشترک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه ضل
و چه مقفول در این نوع تالیف و تدبیر محتاجند و کسی در مرتبه خود بتفکد امر جماعتی که او
را می ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر باشد
و فواید آن هم در دین هم در دنیا شامل و از پنجاه موده است صاحب ثنعت
علیه الصلوة والسلام که کلام مسئول عن رعیت و قدما حکما را درین نوع اقوال
بسیار بوده است اما فصل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی لغت
عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن بروسن که در دست متاخران موجود است
بار آه صایب و اذیان صافی در تندیب و ترتیب این صناعت و استنباط
قوانین و اصول آن بحسب اقتضای عقول غایت چند مبتدول داشته اند
و از امدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابو علی الحسین بن عبدالقادر بن سینا
رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است
خلاصه از آن رساله با این مقالات نقل کرده و از ابدا بیکر موعظ و ادب
که از متقدمان و متاخران منقول بود و موثق گردانیده شد این نشان آید
بنظر اقتضای اهل فضل مشرف شود و باید دانست که اصل کلی در تدبیر
آن بود که همچنانکه طیب در حال من انسان نظر کند از جهت لغت الی که

که بحسب ترکیب اعضاء مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقصودی
بدن و مقصد افعال بود و وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود از آنجا حفظ کند
و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی حادث شود
علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که
جوار او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بخدی که اگر اصلاح
عموم اعضا و قطع وکی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو و قطع و قطع
بنیالات بخند تا فساد دیگر اعضا سراسر است بخند هم برین بنق مدبر منزل
نایت صلاح عموم اهل منزل و حسب بود و نظر او بقصد اول را اعتدالی
در نایف افند مقصود و محافظت آن اعتدال با استراودش بر وجه صواب
و در دیگر حال یک یک ~~مصلحت~~ طیب یک یک عضو را کند مقصدی
بریک از ارکان منزل نسبت بمنزل بمانند است بر یکی هر طراز اعضا
مردم باشد نسبت با مجموع بنیت بعضی رئیس بعضی مرأوس و بعضی بعضی
شریف و هر چند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود ولیکن همه اعضا
بمشاکت و معاونت غایت همه افعال بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص
اهل منزل طبعی و خاصیتی بود با افراد و حرکات او متوجه بمقصدی خاص که از
افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که بمرکز
طیب بود از وجهی بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتبار

کفیت

باید که بطبیعت و خاصیت و فعل شخصی از اشخاص اهل منزل اوقف بود
و بر اعتدالی که از تالیف آن افعال حاصل آید و وقت تا ایش از اجمالی که مقتضی
نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود از ازیل کند و اگر چه اعتبار حال منزل
از وضع صناعت خارج است چنانکه اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنان بود
که بنیای آن استوار باشد و سقفها با ارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در
اختلاف بتکلیفی احتیاج نیفتد و مسکن مردان از مسکن زنان مفرد و مطلقا
هر فضلی موسمی بحسب آن وقت معهود موضع ذخایر و اموال بجهت موصوف
و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب و زردان
تقرض و وام بقدیم رسانیده و در مسکن مردم آنچه توفی از زلزله اقصا کند یعنی
فراخ و دکانها و اراشته زمینی و با وجود کثرت مرافق و مجال شریط تناسل
اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار با مجاورت اهل شرف و ضیاء و
بموزی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت حشرات و افراد امین مانند و افلاطون
بحکم در کوی زرگران گرفته بود از حکمت آن استعمال کردند فرمود که تا اگر خواب چشم
من غالب شود و از تفکر و مطالعہ منع کند او آزاد و است ایشان مرا بیدار کند
فصل دوم در سیاسة اموال اقوات چون نوع مردم با ذخایر اقوات و اقوات
مضطرب است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقاء بعضی اقوات در زمانی
بیشتر نامکن پس بجمع مالانند و اقوات ما بختیاج از هر جنسی احتیاج اقوات و تا اگر

منزل

اما اگر بعضی اجناس در معرض تلف افتد بعضی که از فساد دور تر بود مانند سبب
ضرورت معاملات و وجود اخذ و اعطای چنانکه در مقالات گذشته گفته ایم
بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس صغیر است حاجت بود و بعز
بود و معاملات اندک از جنس او بسیار از دیگر چیزها موقت
نقل اقوات از مساکن بمساکن دور تر نکلی شد بدان وجه که چون نقل اندک او
کفایت قوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار باشد از تکلیف مشقت
حمل آن استغنا افتد و همچنین بر زانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب
که مستعدی بقابو دنیات و قوام نواید بکسب صورت بست چه بحالت
وفاء و مقتضی احباط مشقتی بود که در طریق کسب از اوق و جمع مقنیات
افتاده باشد و بقبول او نیز دیکر صنایع فایده شمول منفعت او ممکن است
منظوم شود بدین قایم حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت
لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت بخیر فعل رسانید و آنچه تعلق
بصناعت دارد مانند دیگر امور صنایع با نظر و تدبیر نوع انسان محاسن
افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه که گوئیم نظر در حال مال سه وجه تواند بود یکی
باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیم باعتبار خرج اما دخل با سبب
بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارت دوم
مانند موارث و عطا یا و تجارت بسبب آنکه بایه مشروط بود و مایه در غیر

تشریح باب نوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر بود و در
 انساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احترام از جور و دوم احترام از
 وسیم احترام از ذنات اما جور مانند آنچه بقلب تفاوت وزن و کلیل با طریقت
 اختلاص و پیروی بدست آرند و اما ذنات مانند آنچه از صناعتی خفیه است
 آرند با تکلن از صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود یکی شریف دوم
 خفیه و سیم متوسط اما صناعات شریفه صناعتی است که از خیر نفس باشد
 نه از خیر بدن و از این صناعات احترام و آداب مروت خوانند و اکثر آن
 در سه صنف داخل بود اول آنچه تعلق بخیر عقل دارد مانند صحبت رای مصوات
 مشورت و حسن تدبیر و این صناعت و ذرا بود و دوم آنچه تعلق با دین
 و فضل دارد مانند کتاب و بلاغت و نجوم و طب و استیفاء و مسامت
 و این صناعت ادب و فضلا بود و سیم آنچه تعلق بقوت و شجاعت دارد
 مانند سواری و سپاهی گری و ضبط شعور و دفع اعدا و این صناعت نیز است
 بود و اما صناعات خفیه هم سه نوع یکی آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
 احکار و سحر و این صناعت مفسدان بود و دوم آنچه منافی فضیلتی از فضایل
 مانند مطربی و مسخری و مقامری و این صناعت سفها بود و سیم آنچه متقصی
 نفرت طبع بود مانند خجائی و وباعی و کناسی و این صناعت مروءات کجاست
 و حکم آنکه احکام طبع را بنزدیک عقل مقولی نبود صنف آخر از این اصناف

و اما عا مانند آنچه بخون و پیروی و ملک و غیره است این صنف

اصناف در عقل متبج نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام کنیم
 و دو صنف اول متبج بود و از آن منع کنند و صناعات مربوط دیگر انواع
 محاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت
 و بعضی غیر ضروری مانند درودگری و آسنگری و بعضی مرکب بود مانند زراعت
 و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدم و کمال
 طلبد و بر مرتبه نازل صناعت ننماید و بدیناقت همت افنی نشود و بیایه
 که مردم را هیچ نیت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین سبب روزی
 صناعتی بود که بعد از شتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
 و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهلات دور و هر حال
 که بمغالبه و محاربه و استکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بذل آب روی و بی
 فروئی و تدنیش عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهلات بدست آید
 احقر از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود و آنچه بدین شواهب ملوث
 نبود از اصفافی نزد مهنتا زد و میمون نزد بابرکت تر باید شمرده و اگر چه بمقدار
 حقیر بود و اما حفظ مال بی تمیز نیست و چه خرج ضروری است و در آن سه
 شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد
 دوم آنکه اختالی بخرق و دیانت راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با خود
 ثروت محدود کند و در دیانت لایق نبود و اگر از ایشان برافکند و ثروت

مانند صناعت و تحقیق بعفت

عرض اعراض کند از تمت و در نباشد و سیم آنکه مرکب ز دیلی نخل و خرمن
و چون این شرایط رعایت کند حفظ بسبب شرط صورت بند و اول آنکه خرج
با دخل مقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود بل که کمتر بود و دوم آنکه چیزی
که تمیز آن متعذر بود مانند ملکی که بهارت آن قیام نتواند کرد و جوهری که
رغیب آن غریز الوجود بود و صرف کند و سیم آنکه رواج کار طلبد و شود
و اگر چه متواتر بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عقل
باید که از ذخیره نهادن اوقات و اموال غافل نباشد که تا در اوقات ضرورت
و تعذر کتاب مانند محط سالها و نجات و ایام امراض صرف نکند
اولی چنان باشد که شطری از اموال نفوذ اثمان باشد و شطری اجناسی
و اوقات و بضایع و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر دخل بطرفی
راه یابد از دو طرف دیگر چیز آن میسر شود و اما خرج و اتفاق باید که در آن
از چهار چیز آخر از کند اول بوم و تقیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس
و اهل تنگ فرا گیرد یا از بذل معروف امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر
و آن چنان بود که در جوهره زواید مانند شهوات و لذات صرف کند و از زیاده
از حد در وجه و حب خرج کند و سیم ریا و مبایعات و آن چنان بود که
بطریق تقلص اظهار ثروت و در مقام مرا و مخافت اتفاق کند
و چهارم سوتد بیدار و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقصا

اقتصاد در بعضی مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در صنف
 محصور افتد اول آنچه از روی دیانت و طلب مضرات از روی دهنده ماند
 صدقات و زکوات و دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف و
 مانند ایا و تحف و مبرات و صلوات و سیم آنچه از روی ضرورت
 کند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل
 از وجود ماکل و ملاس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بطلک و سفها و مند
 تا نفس مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که عرض طلب
 است بود حضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد
 بطلب نفس و انشراح صدر دهد بر آن تلافی و تاسف ننماید در ضمیر و نه
 بظاهر و دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع ثواب
 یا انتظار جزای یا التماس تشکر و سیم آنکه معظمان بدو بیست و نه صنف
 دهد و چند سایل را تا تواند محروم نکرد اما اولی آنکه آن نویسم از صنف دوم
 شمرده که اقرب حضرت عزت بخیری بهتر که باعث بران از داخل باشد از
 خارج و چهارم آنکه متکبر شر مستحقان بخند بافتاد اظهار آن و در صنف دوم
 که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجل که با تعجیل ممتنا
 بود و دوم گمان که با گمان با خجاست نزدیکتر بود و بکریم مناسب تر و سیم تقوی
 و اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم موصلت که انقطاع منسی بود و پنجم

نایبیت در تنبیح باشد
 نفق پریشیده

تعجب در طلب کردن چنانچه موجب عزت و شرف
 و سبب اخراجات انعامات سابقه
 فیض صحت

وضع معروف در موضع خویش و آماند ز رعیت در زمین شور و ضایع افتد و در
صنف سم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتضا بود و در آنچه سبب طلب بلایم
باشد باید که با شراف نزدیکتر بود و از آنکه بتغییر بدان قدر که موجب محافظت
باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد و از قبیل اسراف محض چه اگر بشر ایطو توسط
من کل الوجود قیام نماید از طعن طاعن و قیعت بدگوی نجات نیابد و علت آن
که انصاف و عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حسد و بغضا کم و کم
پس بنای انفاق بر حسب احوال و عوام نهادن بسبب غرض نزدیکتر
بناد آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکه میل خواص بتبذیر
بود اینست قوانین کفای که در باب متول بدان حاجت افتد و اما جزویات
آن بر عاقل پوشیده نماند **فصل سیوم در سیاست و تدبیر**
باید که باعث بر تامل و تامل بود و حفظ مال و طلب نسل و ادعیه شهوت یا غری
و دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و تبسّم او در کرد خدای و
تدبیر منزل و نمایب او در وقت غیبت و بهرین زمان زنی بود که بعقل و دیانت
و عفت و فطنت و حیاء و رقت دل و تود و کوتاه زبانی و طاعت شوهر
و بذل نفس و خدمت او و ایثار رضا او و وفار و صیبت نزدیکان
متحلی بود و عقیق نمود و در تدبیر و ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق
و وقف و قادر باشد و بجا ملة و مدارات و خوشخوئی سبب موافقت

موانعت و تسلی هموم و جلا احران شوهر کرد و وزن از او زننده بهر شمه مال
بیکاملف یکا مکان وصلت از حام و استظهار با و با و استمالست اعدا و
معاونت و مظهرت در اسباب معاش و احراز از دوائت و در مشا
در رسل و عقید بیشتر وزن بکبر ^{از غیر} بهر شمه بقبول ادب و مشاکلت شوهر
خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت او ز دیگر و اگر با وجود این اوصاف
بحالت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و در
مزیدی صورت نبندد اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عفت
و با البته موجود بود چه ایشان جمال و نسب و ثروت برین چر فصلت
مستعدی تعب و عطش و اعتدال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال
زن باعث نباشد بر خطبه او چه جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب
زن حیل را رغب و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع
و مانع انقیاد بنود و بار فضایل اقدام کنند و غایت خطبه ایشان بی
میشی و صبر بر فضیحت بود که بر شقاوت و وجهانی مشتمل باشد یا انانیت
مال و مروت و مقاسات اصناف احران هموم پس باید که از جمال
را اعتدال نسبت اقتضا کند و در آن باب نیز دقیقه اقتضا و مرعی دارد
و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نکند و جمال زن مانع
استیلا و تسلط و استخادم و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال

زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را زنی
و وقتی نهند و انکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و نقیض باز گردد
و چون عقد موصلت میان شوهر و زن حاصل شود بسبب شوهر در سیاحت
زن سه چیز بود اول بیعت و دوم کرمت و سیم بغل خاطر اما بیعت آن بود
که خویشی را در چشم زن میباید دارد تا در امتثال او امر و نواهی او حاصل
جایز نشود و این بزرگترین شرایط سیاحت است اربع وجه اگر اختلافی بین شوهر
و او یا بد زن را در متابعت هوامر او خود طریقی کشاده شود و بران اقتصا
کنند بل شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد
و تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند پس امر ما مورد و مطیع مطاع
مدبر مدبر و غایت این احوال حصول غیب و عار و مذمت و دمار هر دو
باشد و چندان مضایح و شایع حادث شود که از امانی و مدارک صورت
نهند و اما کرمت آن بود که زن را کرم دارد و بچیزهایی که مستحق محبت
و شفقت بود تا چون از زوال آن حالی پشیمانی باشد بحسن اهتمام امور
منزل مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود و در منزل
کرامات درین باب بیش از چیز باشد اول آنکه او را در هیاتی جمیل دارد و دوم
در شرف و حجاب او از خوارم ^{مغنی} مبالغت عظیم نماید و چنان سازد که بر آثار و ثمرات
و آوازه و هیچ چنان را و قوف نیفتد و سیم آنکه در او ایل بسیار که خدای

که خدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیکنند و چهارم
 آنکه دست او در تصرف اموال بر وجه مصلحت منزل استعمال خدام و در جماعات
 مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان اهل بیت او صلوات رحم کند و قایق نظام
 و نظام را رعایت و جب و اندوخته ششم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی
 احباب کند زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگر چه بحال مال و نسب و اهل بیت
 شریف تر باشد چه غیر آن که در طبعیت زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان از
 قیام و فضیلت و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و نامانگی
 بشود و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل
 طلب و طمع عقب بسیار باشد و زنان در خدمت ایشان بجناب بکنند
 باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احترام از اولی بود چه مرد
 و منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات و بدن نتواند بود
 یک مرد را تعظیم و منزلت میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیش
 بتأخیر مهمات منزل و نظر در مصالح آن قیام بدو آنچه مقتضی نظام معیشت بود
 مشغول دارد و پاره انسانی بر تعطیل صبر بگذرد و فرغت از ضروریات پس اگر زن
 از ترتیب منزل و تربیت اولاد و توقیف مصالح خدمت فارغ باشد محبت پدر
 که مقتضی خلل منزل باشد مقصور گرداند و بجز و زینت بکار داشتن از
 جهت خروج و رفتن بنظر نام و نظر کردن بگردان پیکانه مشغول شود تا نام

انحصار نظر کند در امور منزلت

نفس

مورد منزل فتنه کرد و دوم شوهر را در چشم او و فتنی و بیعتی بنماید بلکه چون مردان دیگر را
بیند او را حقیر و پست تصور شود و هم در اقدام بر قیاح دلیری نماید و هم راغبان را
بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروت
و حصول فضیحت و هلاک و شقاوت و جهانی بود و باید که شوهر حاضر از کند در باب
سیاست زن از سه چیز اول از فطرت محبت زن که با وجود آن استیلا زن
و اینار هوا را بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت و مبتلا شود و از پوشت
دارد و چنان سازد که البته وقت نشود پس اگر نتواند که خویش را نگاه دارد
علل جبهایی که در باب عشق فرموده اند است همان میگرد و هیچ حال بر مقام
نموند چه این گفت اقتضای فساد و ناپاک کردن و دوم آنکه در مصالح کلی باز
مشورت نکند و البته او را بر اسپر او خود و توقف ندهد و مقدار مال و مال
از او پوشیده دارد و چه را بهار ناصواب و نقصان تمیز ایشان در بین است
مستعدی لغات بسیار بود و سیم آنکه زن را از ملاهی و نظریات حجاب
و استماع حکایت مردان و آن زمانی که بدین افعال موسوم باشند باز
دارد و البته راه آن باز ندهد چه این معانی مقتضای فساد و ناپاک شدن و از
سمه تباها و ترس زمانی باشد که نجاش مردان رسیده باشند و حکایات
باز گویند و در احادیث آمده است که زن را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن فتنه موجب انحراف ایشان باشد و قافله

قانون جهان شہوت کرد و در زمان هیچ خلعت بدترین و حاصل نبود
 و سیل نمان در تحری رضای شوهران و وقع اخذن خود را در چشم ایشان بخت
 چیز بود اول ملائمت عفت و دوم اظهار کفایت و سیم پست داشتن و چهارم
 سخن مغل و احراز از نشوز و پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکاکند
 زن شایسته تشنه نماید با دران و دوستان و کینه کاران و زن بد تشنه نماید
 بچهاران و دشمنان و دران اما تشنه زن شایسته با دران چنان بود
 که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و پنج خود در طریق حصول
 نیاز او احتمال کند چه مادر یا فرزند همین طریق سپرد و اما تشنه او بدوستان
 چنان بود که بد آنچه شوهر بد و بد قانع بود و او را در آنچه باز دارد و بد و بد
 معذور داند و مال خویش را در وی غن ندارد و در اخلاق با او موفق کند
 و اما تشنه او کینه کاران چنان بود که مانند پرستاران ندانند و نه
 بشرط کند و بر تن خوبی شوهر صبر کند و در افتاد مرع و شرم عیب او گوشت و
 او را شکر گزارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشنه
 زن شایسته بچهاران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و خوش گوید
 و بختی بسیار نهند و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر
 غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار بخاند و اما تشنه او بدشمنان چنان
 بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوبی نماید و خود

از ایشان

احسان او کند و از حد کبر و شکایت کند و معایب او باز گوید و اما تشبه او
 بزدان چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از سوال کند و چنان
 او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند و بدروغ دوستی فراماید و نفع خود
 بر نفع او ایثار کند و کسی که برنی نماند سبسته مبتلا شود و بدین اوطاف خلایق
 از وجه مجاوزت سباع و افاعی متر باشد و اگر خلایق متعذر باشد چهار نوع محبت
 در آن کار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و فروت و عرض بهتر از
 حفظ مال بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خویش را باز خرید آن مال
 حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بدخونی و هجرت مضایح بروحی که بفسادی
 نگیرد و سیم لطافت حیس مانند تحریض عجز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر
 و رغبت نمودن بظاهر بد و از مفارقت با کردن نماند که او را برافتاد
 جرمی بدید آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب
 که موجب نفرت بود بجای آورد و چهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر بد پیرا
 انکه او را بگذارد و سفر دهد و در خمپه بکشد بشرط انکه او را مانعی از اقدام بر
 فضاخ نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکما
 عرب گفته اند از پنج زن حذر و حجب بود از خانه و زمتانه و از اتاناه و
 از کینه اتفا و از خضره و از من اما خنانه زنی بود که او را فرزندان بود
 از شوهری دیگر و پوسته مال این شوهر بر ایشان مهربانی کند مینماید و اما

زین برانجا و رت

و اما متنا زنی بود متوجه که بهال خود بر شوهر منت نهد و اما آنانه زنی بود
که بیشتر ازین شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهری بزرگتر دیده و پیوسته
ازین حال و شوهر با شکایت و این بود و اما کینه اطفال زنی بود غیر عقیقه که
شوهر او از هر محفل که غایب شود مردمان بزرگ او را غی بر افتاد آن مرد بکنند
و اما خضره الدین زنی بود جمیل از اصالی بد و او را منت بهنت کرده اند بیشتر
مرازل کسی که بشرط سیاست زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که غیب
باشد و دین از ملائست امور ایشان کشیده دارد چه فساد و مخالطت
با مومنان نظام پیشتیغافات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود
هلاک او یا قصد دیگری از جهت زین

و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتقسیمه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموس
بروند مدت عمر از دنیا خوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و
معلول نباشد چه عادات بد و بیشتر عیلتها بیشتر تعدی کند از دایه بفرزند و
چون رضاع او تمام شود بناویب و ریاضت اخلاق او مسئول باشد
پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرماید چه کودکان مستعد بود و با اخلاق ذمیمه پیشتر
که بسبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق
افتد طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث او در بیئت کودکان پیشتر
تکمیل آن قوت مقدم باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در

ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد اگر حیا بر غالب بود و بیشتر اوقات
سر در پیش او نگذارد و وقاحت نماید دلیل نجاست او بود و نفس او از
قیح محترست و بحسب مایل و این علامت استعدا و تدبیر بود و چون چنین بود
غنایت بباب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت و افعال و
ترک را خلصت نداد و اول چیزی از تدبیر او آن بود که او را از خفا لطیف
آخذ او که نجاست و ملاعبه ایشان مقتضی افشاء طبع او بود و نگاه دارند چه
نفس کوک ساده باشد و قبول صورت از او را آن خود زودتر کند و
باید که او را بر محبت کرمت تنبیه دهند و خاصه که امانی که بعقل و تمیز و دیانت
آن کسب کنند نه آنچه ببال و نسب و سلسله دارد پس سن و وظائف و دین و
آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تدبیر
و اختیار را بنزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از جمعی صابر شود
او را محبت گویند و اگر اندک قبیح صادر شود بدت تحریف کنند و آنها
با کمال و شرب و لباس فاخر در نظر او زمین دهند و ترغیف نفس از حرص و
و مشارب و دیگر لذات و ایشان را بر غیر در دل او شیرین گردانند و با
او تعزیر دهند که جامها مملون و منقش لایق زنان بود و اهل شرف و
نبالت را بجامه التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن بشنود
و تکرار و تکرار متواتر کرد و بدعادت گیرد و کسی را که چند این معانی گوید

گویند خاصه از آداب و آفران و از دور دارند و او را از آداب مذکور
 که کودک در ابتدا نشود نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کند
 و سواد و سرور و نوم و لجاج بود و فضولی کند و کید و اضرار بخود و دیگران
 و کتاب نماید بعد از آن بنا دین و سن و تجارت آن ببرد و پس باید که در
 طفولیت او را بدان مواظبت کنند پس تعلیم و آغاز کنند و محاسن اخبار
 و اشعار که با آداب شریف ناطق بود و او را حفظ دهند تا موقت آن معانی
 شود که در و آموخته باشند و اول بجزید و دینداران قصیده و از اشعار
 نجیب که بر ذکر غزل عشق و محبت و شرب خمر مشتمل بود مانند اشعار
 الفی و ابونواس احترام فرمایند و بدانکه جماعتی حفظ آن از طرفت پند
 و وقت طبع بدان کتاب کنند التفات نمایند چه امثال این اشعار
 مقصد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند
 اگر ام کند و برخلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح فرما اغمایند که بر توبیخ
 نموده است بل که او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجا پیر اقام نمایند و اگر
 بخود پیوسته بر و پوشیده دارند و اگر معاودت کند و پیر او را توبیخ
 کنند و در توبیخ آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و
 از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفه احترام باید که موجب و قاصد شود
 و بر معاودت تحریض و بد که انسان خیر صلی علی ما منع و یا سماع

و گویند

کلمات امانت کنند و کتاب قباح لذات کند از روی تجاسر بلکه درین باب
لطایف حیل استعمال کنند و اول که تأدیب قوت شهوی کنند ادب طعام
خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم و اورا تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود
نه لذت و غذا مایه حیات و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان مداوات
جو و عطش کنند و چنانکه در و برای لذت نخورند و بارز و نخورند طعام نیز بمحبت
و قد طعام نیز دیکه و حقیر گردانند و صاحب شه و شکم رست بس یا خوار
با و تفتیح صورت کنند و اورا در الوان اطعمه ترغیب نمایند بل که با قصار یک
کون طعام مایل گردانند و اشتها و اورا ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کنند
و طعام لذت بر حرص نماید و وقت قوت نان تهی خوردن عادت کنند و این
ادبها اگر چه از فقر اینز نیکو اما از اغنیای نیکوتر و باید که شام از چاشت سستی
تر دهند و کدوک را که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و خواب گرایند و نیم
اولن بشود و اگر چه کوشش کمزد و بند در حرکت و یقظ و قلت بلاد است
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از خلوا و میوه خوردن منع کنند
که این طعامها استعمال پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام
آب نخورد و بنیند و شرابها و مسکریج و جند دهند تا بسبب شباب رسد
چه بنفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تنور و سرعت اقدام و وقت
و طیش باعث گردانند و اورا بجای شرب خوارکان حاضر نکنند مگر

مگر که این مجلس فاضل و آری باشد و از نجاست ایشان او را منفعتی حاصل آید
 و از سخنان ایشان شئیدن و لهو بازی و مسخر کی استر از فرمایند و طعام
 تار و طایف ادب فارغ نشود و تعجبی تمام بدو رسد و از هر فعل که پیش
 کند منع کند چه باعث بر پوشیدن آن استعاره بود و بار قیج دلیر نشود
 و از خواب بسیار منع کند که آن تعلیظ و من و امانت خاطر و غیر اعضا
 آرد و روز نگذارد که بخسبند و از جامه نرم و اسباب تمتع منع کند تا در شب
 و در روشنی غمی کند و از خیش و سر دانه بتابستان پوشیدن و آتش نشاند
 بجنب و نماید و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کند و از نشستن
 منع کند و ادب حرکت و سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند
 چنانکه بعد از این یاد کنیم و مویش را ترتیب دهند و بلباس زنان او را از
 نکته و اکثری تا بوقت حاجت نرسد بدو دهند و از تفاخرت با
 پدران و مال و ملک و ماکل و ملابس منع کنند و توضع با همه کس و اگر
 کردن با اقران بدو آموزند و از لطا و ل بر فرد تران و تعصب و طمع با اقران
 منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سو کنند یا دکن چه برست
 و چه بدو غیبه سو کنند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حجت
 افتد بهر وقتی که در کار باری حاجتی نبود و خاموشی و آنکه گوید الّا جواب
 و در پیش بزرگان با ستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و کلام اجنبی

حدیثی است که در کتاب
 حدیثی است که در کتاب
 حدیثی است که در کتاب

نمودن سخن نیکو و جمیل و طریقت عادت گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بزرگ
نفس خود و معلم خود و هر که بس آن بزرگتر بود تحریف گردانند و فرزندان بزرگان
بدین آداب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین دار بود و بر ریاست
اخلاق متبحر که دوکان واقف و بشیرین سخن و قار و سب و مروت و عفت
مشهور و از اخلاق ملک و آداب نجابت ایشان متواکله ایشان و محال
با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید که او
بزرگ زاده که با آداب نیکو و عادت جمیل متبحر باشد با او در مکتب بودند
تا مضر نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را پسند در تعلیم غلبت
نماید و نبات کند و بران حریف شود و چون معلم در آثار تادیب ضربی تعلیم نماید
از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرماید چه آن فعل نالیک و ضعیف بود و در
اول باید که اندک بود و نیک ملوم تا از آن اعتبار گیرد و بر عادت و لری
کنند و راضی کند از آنکه او دکان را تغییر کند الا بیج یا بی ادبی و بران تحریف
کنند که با او دکان برگردد و مکافات جمیل بجای آورد تا سود کردن بر
جنس خود عادت نگیرد و زور و سیم را در چشم او نگوید و دارند که آفت
سیم از آفت سیم و وفا و بی شری است و بهر اجازت بازی کردن دهند
ولیکن باید که بازی او جمیل بود و بر تقوی و الهی زیادت مشتمل نباشد تا از
آداب آسوده شود و خاطر او کند کرد و طاعت پدر و مادر و معلم نظر

و نظر کردن بایشان بعین تجلیات عبادت او کنند تا از ایشان ترسند و این آیه
بسمه مردم نیکو بود و از جوانان نیکو تر چه تربیت برین قانون مقتضی محبت فیضیال
و احترام از ذایل بل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در
تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال طیب عیش و تنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصداقا اگر آرام و فضلا روزگار گذرانند چون از مرتبه کودکی بگذرد و اعراض
مردمان نکند و او را تفهیم کند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و غیب و ضل و غل
و طرح و فروش برفیه بدن و حفظ محبت است تا معتدل المزاج بماند و در امر
و افات نیفتد چند اندک استعداد و تائب از البقا حاصل کند و با او توفیق
که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و در محبت یافتن از رتب تا بر قاعده
الزام ناید و پس اگر اهل علم بود تعلم علوم بر مذهب که یاد کردیم اول علم اخلاق
و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدء اربعه بتقلید گرفته باشد
در مبرزین شود و بر سعادت که در بدو نمایی اختیار او را روزی شده باشد
شکرگزاری و بهتاج ناید و اولی آن بود که در طبعیت کو در نظر کند و از
او بطریق فرستد که است اعتبار کند تا اهلیت و استعداد چه
و علم در موقوفه است و با کتاب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد
همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدند و در محبت
این تفاوت و تباین که در میان مستوف است پیری غامض و پیری لطیف است

که نظام عالم و قوام بی آدم بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العظیم و هر که
صناعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند هر چه زود تر غرضان باید و بهتر
محتاجی شود و الا تصبیح روز کار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی بر
استیفاء آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و ادب تحریر کنند مانند
آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق
و حفظ سایل و خطب و امثال و اشعار و مناقبات و محاورات و حکایات
مستطرف و نوادر مستطاب و حساب و یونان و دیگر علوم ادبی توفیر نمایند و
بر معرفت بعضی و اغراض از بابی قناعت نهند چه قصور بهمت و اکتساب
بهتر شیخ ترین و تباریزین خصال باشد و اگر طبع کودک در اکتساب صناعتی صحیح
نیابند و ادوات و آلات و مساعد نبود او را بر آن تکلیف نهند چه در فنون
صناعات صنعتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض در شیخی
بیشتر تقدیم یا بدلازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب
نمایند و از سنری نا آموخته بدیگری انتقال نهند و در انتاب مزاولت بر
فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلاء
و جدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعبادت گیرند و چون مناسبتی
از صناعات آموخته شود او را بجنب و تعیش بدان فرمایند تا چون
حلاوت اکتساب بیابد از باقی الغایه برسانند و در ضبط و قایم آن

آن فضل نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور آن قادر شود چه
اکثر اولاد اغنیاء که بزرگوار مغرور باشند در صناعات و اداب محروم
مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتد و محل حسرت و شمات
دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود
که او را متاع بل گردانند و دخل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان
در میان حشم و خدم تربیت ندادند و بل که با ثقات بطرفی فرستادند و تا
بزرگتریش عیش و مشغول نمودن در ماکل و ملائسن آید و از تنعم و تجل حذر نماید و
اخبار ایشان مشهور است و در اسلام عادت رؤساء و دیلم همین بوده است
و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب در پیشگاه
بود خاصه چون پسر دروازه کند مگر که بقیع سیرت عارف بود و در کیفیت قلع
عادت و عفت و بران عازم و در آن مجتهد و بصیحت اختیار مایل سقر اطمینان
گفتند چرا نجاست تو با احداث بیشتر است گفت از جهت آنکه شناختن
روزگار را در است کردن صورت بند و جو بهما رفت که طراوت
برفته باشد و پوست خشک کرده با ستقامت نگراید اینست سیات
فرزندان و در دختران هم برین مخط آنچه موافق دلائق ایشان بود استعمال
باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیاء
دیگر خصایلی که در باب زنان بر شمرده ایم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن

منع کرد و سزایابی که از زبان محمود بود بیاخت چون بحد بلاغت رسد با
 کفوی موهلت ساخت و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم
 این فصل بزرگوار بهایی کنیم که در انشاء سخن شرح و تفصیل آن وعده دادیم
 تا که دوکان پاموزند و بدان محلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بدان
 مواظبت نمایند و خویش را از آن بیستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین
 فضل بسبب آنست که ایشان از اقبال تر خواهند بود و بر دامت
 قادر و الله خیر موفق باید که بسیار نکوید و سخن دیگری
 بسخن خود قطع کند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد و خوب
 نو در آن اظهار کند تا آنکس آن سخن را تمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسیده
 جواب نکوید و اگر سوال از جماعتی کند که او داخل آن جماعت بود در
 سبقت نماید و اگر کسی بچوب مشغول شود او بر بهتر از آن جواب قایل
 صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید و رجوعی که در مقدم سخن
 کند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود و خوض نماید و آنچه از او پرسیده
 دارند استراق سمع نکند و تا او را در آن سر با خود مشارکت ندهند
 مداخله نکند و با بهتر آن سخن بکنایت گوید و آوازه بلند دارد و نه
 هسته بلکه احوال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان
 آن بمثل الهام واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب

که در آن بیان محتاج را بپوشانند بسبب آنست که همه

غریب کنایات نامستعمل بکارند و ما سخنی که با او تقریر میکنند تمام شود
بجواب مشغول نگردد و ما آنچه خواهد گفت در خاطر معرّف نگردانند در لفظ نیارند
و سخن بزرگنزد مگر که بدان محتاج شود و اگر بدان محتاج شود فلق و فوجت نماید
و خوش و شتم بلفظ نکند و اگر عبارت از چیزی مضطر گردد در سبیل تعریف نکند
که از آن و مزاج منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید و در آنجا
سخن بدست و چشم و آبر و اشارت نکند مگر که حدیث اقصا و اشارتی
کند آنگاه آرزو بر وجه او کند و در دست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند
و با حاج نکند خاصه با مهران یا با سفیهان و کسی که با او الحاح مفید نبود و برو
الحاح نکند و اگر در مناظره و مجازات طرف خصم را رنجان باید انصاف بدد
و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و پستان ناتوانان احتراز کند
و سخن باریک با کسی که سخن فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد و نکند
و اقوال و افعال بحکس را محاکات نکند و سخنها بموجزش گوید و چون در پیش می
شود ابتدا بسخنی کند که بفال استوده دادند و از غیبت و غامی و بهتان و زنیغ
کفین تجنب کند چنانکه هیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مدخلت نکند
و استماع از کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از حکیمی پسند
که هر استماع تو از لفظ زیاده است گفت زیرا که مراد و گوش او مانند کوزه
یعنی دو چندان که گوی می شنود و باید که در فرین بسکند

و بتجلیل زد که آن آمارت طیش بود و در تانی و ابطانیز مبالغت نکند که آن
آمارت کسل بود و مانند مشکبهر آن خرامد و همچون زنان مخمشان کف بخنبد
و دوشها خنبد و از دست فرو کند آتش و جنبانیدن هم احتراز کند و غنچه
در عمق حال نگاه دارد و چون میرود بسیار بائس نکند که آن فعل است و جان بود
و پوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل خزن فکر غالب بود و در رکوب بخت
نگاه دارد و چون نشیند پای فرو کند و یک پای بر دیگر نهد و برانوشند
الا در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسی که بنبات این جهانست بود و
برزانو و دست نهد که آن علامت خزن یا کسل بود و کردن کش نکند و بار
و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن نمی نهد و از انگشت و کردن
بیرون نیاورد و از دهن باز کردن ثواب و مصلحتی احتراز کند و آب بینی
مردمان نیفکند و همچنین آب دهن اگر ضرورت افتد چنان کند که او از آن
نشوند و بدست نمی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خند و افکندن بسیار
تجنب نماید و چون در محفل شود رتبت خود نگاه دارد نه بالا تر از حد خود
نشیند و نه فرو تر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشد او بود و حفظ رتبت
از وساطت باشد چه هر گجا که او نشیند صدر را بجا بود و اگر غریب بود و نه
بجای خود نشسته بود و چون موقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی
نیاید جهد مر جعت کند بی آنکه اضطرابی یا تشاقلی از وظاهر شود و در پیش

در پیش مردمان بجز روی و دست برهنه نکند و در پیش سعاد و پای برهنه
و از انوناناف بهیچ حال برهنه نکند در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم
نخسبد و پیش باز نخسبد خاصه اگر در خواب غلط کند چه استلقا موجب
زیادت شدن آن آواز بود و اگر در میان جماعتی نفاس بر و غالب شود
برخیزد اگر تواند و یا خواب را نفی کند بحدیثی یا فکری و اگر در میان جماعتی
و ایشان نخسبد و نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید و
بیدار آنجا مقام نکند و بر جمل چنان سازد که مردمان را از وزحمتی یا نغمه
رسد و بهیچ کس و بهیچ محفل که انی نماید و اگر بعضی ازین عادات برود شود
آید یا خود اندیشه کند که آنچه بسبب احوال ادبی او را لازم از دست نهادن
زیادت از احوال مشقت ترک آن عادت بود تا بر و آسپان شود
اولینست و من چینی پاک شود و آنجا بکنار
خوان حاضر آید و چون برآید بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند و نیز
بود و دست و جامعه آلوده نکند و زیادت از سه انگشت نخورد و در میان
بار نکند و لغمه بزرگ نکند و نو و فرو بند و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و اگر
افعال نگاه دارد و انگشت نیلسد و با لوان طعام نظر نکند و طعام ننویسد
و نکند و اگر بهترین طعام اندک بود بدین ولوع نماید و از بر دیگران آسپان
کند و دوست بر انگشت نکند از دندان و نمک ترکند و در کسی با او نمک

کند نکرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدمان بر دماند استخوان
و غیر آن بزبان و سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیکنند که
کسی موقوف نیابد و آنچه از دیگری مشغول یا در کتاب بخند و پیش خود چنان
که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند از آن مشغول نشود و چیزی از دهن
و لقمه در کاسه و بزبان نمیکنند و پیش از دیگران بدنی باز نگیرد و دل اگر سیر شده باشد
تغلی می آرد و دیگران نیز فارغ شوند و اگر احتیاجت دست باز گیرند و نیز
دست باز گیرند و اگر چه کرسنه بود مگر در خانه خود یا بموضع که پیکان نماند و اگر در
میان طعام بآب حاجت افتد به نمیب نخورد و آواز دهن مطلق بیرون نیارد
و چون خلل کند با طریقی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود و زور برد و آنچه بخور
بیرون کند بموضع افکند که مرد ما را نفرت نکند و اگر در میان جمعی بود در خلل
کردن توقف کند و چون دست شود در پاک کردن انگشتان و اصول
ناخنان بدلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره کند و دست
و دهن در طشت نمیکنند و چون آب از دهن بریزد بدست پوشند و در دست
شستن سبقت بخند و دیگران و اگر پیش از طعام دست بشویند شاید که مزین باشد
سبقت کند و دیگران در دست شستن
بعد کند تا تواند شراب نخورد چه با آنکه منهی شرع است مزیل عقل است
پس اگر در مجلس شراب شود و نیز در یک افضل است تا جنس خود نشیند

از نگر در پهلوی کسی نشیند که بسفا هست موسوم بود حر از کند و حکایت
ضریف و اشعار ملک که با وقت و حال مناسب داشته باشد مجلس خوش
روزش روی و قبضه تنب نماید اگر از جماعت بسال یا تربت کمتر بود
بسماع مشغول باشد و اگر مضرب بود در حکایت خوض نکند و باید که سخن نرم
قطع نکند و در همه احوال اقبال بر ممتزاج مجلس کند و استماع سخن او را باشد
آنکه دیگران بی التفاتی کند و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست
نزدین دنیا هیچ چیز با مضرت تر از پستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف
بیاد است از خردمندی و ششباری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود
آنکه خورده یا مزه و کج کند یا از مجلس برخیزد بکند و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط
رسد حریفان مست شوند چه کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حلیت
آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث مستان غرض نکند
و بواسطه ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد آنگاه ایشان را از یکدیگر
باز دارد و اگر شراب خوردن قادر بود التماس بیاد است از آنچه دور میکرد
نکند و صحابرا بدان تکلیف نفروماید و اگر یکی از آنها از شراب خوردن عاجز
بروفت نکند و اگر غشیان غلبه کند در میان مجلس از انداختن کند و چندی
که اصحاب و قوف نیاید یا در حال بیرون آید و چون بی کند با مجلس معاوضه
نماید و میوه و ریختن از پیش باران بر ندارد و نقل بسیار بخورد و هر که یکی

از اندامان تحتی که لایق او بود مخصوص میکرد و اندو باید که با نفع از سبب انفس و ملک
و نشاط اهل مجلس شود چنان معنی مستعدی قلت مع بود و از مجلس بسیار نخبه
و اگر صاحب جمالی حاضر بود در بسیار نظر نهند و اگر چه با او ستاخ بود و یا
سخن بسیار بگوید و از اباب طامی التماس الحنی که طبع او بدان مایل بود و نخبه و چون
بجای برسد که داند بر خیزد و جهد کند تا با مقام مسمود خود شود و اگر نتواند بر
شود که از مجلس دور باشد و آنجا بنشیند و تا او اندر مجلس ملوک یکسانی که اگر
او نباشد یکسانی که با ایشان بسیار سستی نینداهد باشد حاضر نشود و اگر ضرورت
افتد زود بیرون آید و البته مجلس سفارزد و اگر وقتی از نسی خایف شود و یا
افتراح اقامت کنند شاید که بتسا کر یا بخیلی دیگر از مجلس بیرون آید نیست
و عده داد و بدیم از آداب و هر چند این نوع از حد و حصر خارج و از باشد و حسب
اوضاع و اوقات مختلف شود تا بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیل
ضبط کرده باشند رعایت شرایط و قایق هر کاری بجای خیر و بوقت غیر
دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن بر آسان نماید و خود عقل
حاکمی عدلست در هر باب و الله اعلم
که بعد از تحریر این کتاب بود بدست سی سال از حضرت پادشاه جهان
خداوند ملکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضاایل رسیده و اهل علم
و ان مخدوم معظم ملک الامر فی العام جلال الدوله و الدین مغیر جهان

در شهر سنه ثلث و ستم

بعد از این غرض انصاف و ادا احوال است باین میارسید و این کتاب
مطالعه نمایان خود مشرف گردانید فرمود که در انشاء ذکر فضایل که درین کتاب
موجود است ذکر فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر
و ثانی مبادت خالق است چنانکه فرموده است عز من قائل و قضی بینک
والتعب و الا ایاه و بالوالدین احسانا بایستی که در حسب برین فضیلت و بر
از ذلیمی که مقابل است یعنی حقوق هم ارشادی رفته بودی مگر کتاب
بر چند بجهت موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است اما چون
این تعجب جای خود بود سطر ی چند درین معانی بذیل فصل چهارم از مقالات دوم
در سیاست و تدبیر و تادیب اولاد است الحاق کرد و در صدر فصل انعقد
بفرموده بعد از ذکر تادیب اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران مع آن
سطرها نیست تا در آخر آن فصل منویسه و اما پس از فرزندان
در تحری رضاء پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
فرموده در تنزیل چند موضع ذکر فرموده است درین کتاب نیز بطریق تفصیل از آنجا
در فصل هفتم از سبب دوم از مقالات اول که مقصود است بر بیان شرف
ست بر دیگر فضایل و شرح اقتصاد و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم
و آن است که ذکر نعمتها و باری تعالی رفته است و وجوب شکر و ثبات

او بعد استطاعت باز آن که مقتضای سیرت عدالت است بیان
کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد که
از پدران و مادران بفرزندان میرسد اولاد پدر اول سببی است از سبب
ملاصق موجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست تا به فرزند
جسمانی که پدر متعلق است کمالات چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب
بقا و کمال شخص فرزند اند می باشد و هم از پدر نفسانی او کمالات نفسانی چون ادب
و ترویج و مناعات و علوم و طرق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل و از جمع دنیاوی بیکند و از خیرات و جزیه
مینهند و او را بعد از وفات بقیایم مقامی خود می پسند و تا دنیا مادر در وجود
مشارک و مسایم پدر است و بریت آن وجه کارش که پدر و مودی است
مادر قابل شده است و تعب حمل نه مایه و مقاسات خطر و ولادت و انواع
الام که در آن حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است رسانیدن وقت
بفرزند و مادر و حیات اوست و مباشرت جسمانی بجنب منافع بدو
مضار از مصلی مدید شده و از فراط شفاق و خفاوت حیوة او و حیات
خود برجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خانواده
بهر فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان
و تحصیل مصلحت ایشان باشد و بوجهی این قسم از قسم اول بریت

بر عایت ادب ایست چه خالق از کائنات حقوق نعمت آموستغنی پدر و
مادر بآن محتاجند و روزگار فرزند را تابعی و خدمت گذاری ایشان شود
قیام نماید و مستطرد و مضر و اینست علت مقاربت احسان و الدین با هم
بودن است التزام عبادت و غرض از رحمت اصحاب شریع بر جمعی است
که التماس این فضیلت کنند و رعایت حقوق پدر و مادر سه چیز باشد اول
دوستی خالص ایشان را بدل و تحریری رضا ایشان بقول و عمل و مانند تعظیم مقام
و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه بودی نباشد بخلاف رضا
باری تعالی با مخلل محمد و رحمة و در آنچه بودی باشد یکی از آن مخالفت بر سبیل
کردن بر سبیل مخالفت و منازعت و دوم مساعدت با ایشان در
مقتضیات پیش از طلب بی شایسته منت و طلب عوض بقدر امکان با دام
که بودی نباشد بجزوری بزرگ که احقر از آن و حجب باشد و سیم اظهار
نیروی ایشان در بر سر و عدالت بدینا و آخرت و محافظت و صایا و اعمال
بر که بآن بهریت کرده باشند چه در حال حیوة ایشان چه بعد از وفات ایشان
و سیم که در فصل دوم از مقالات بیوم که مقدر است بر ذکر فضیلت
بیان خواهد رفت و آن است که محبت پدر و مادر فرزند را محبت طبعی
و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی و باین سبب در شریع اولاد را با
با آبا و احمات زیادت از آن فرموده اند که آبا و امهات را با

با ایشان موقوف میان حقوق پدران و مادران از آنچه فتنیم معلوم است حقوق
پدر و روحانی تر است و بان سبب فرزندان را تئیه بران بعد از نقل حاصل آید و
مادران جسمانی تر و بان سبب هم در اول احسا پس فرزندان از افهم کنند و مادران
میل زیادت نمایند و باین قضیه او را حقوق پدران بیدل طاعت و ذکر خیر و عا
و ثنا که روحانی تر است زیادت باید و او را حقوق مادران بیدل مال و اشیاء را
تعیین و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید اما حقوق که روحانی
مقابل این فضیلت هم سه نوع باشد اول اید پدران و مادران بقضای محبت
یا با اقوال و افعال یا آنچه مودعی باشد بعضی از آن مانند تحقیر و سفاهت و ستم
و غیر آن و دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال تعیش و اسباب بیدل
طلب عوض یا مشوب بست یا کران شمردن احسانی که با ایشان بودیم
ایمانت ایشان بی شفقتی نمودن در زمان یا اشکار او در حال حیره یا بعد
از حیات و خوردن شتن بضاع و وصایا ایشان و همچنانکه احسان و الهی
تانی صحت عقیدت است حقوق نیز الهی نسا و عقیدت باشد و کسی
که بمثابت پدران و مادران میبشند مانند اجداد و اعمام و احوال و برادر
بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند در
وجوب رعایت حرمت ایشان ببدل معاشرت و اوقات احیای
آنچه مودعی باشد بکر است ایشان و از دیگر فصول این کتاب

که بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این باب اطلاق
تمام حاصل گردان شأ الله تعالی هو ولی التوفیق
بباید دانست که خدم و عید در منزل بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند
از بدن چه کسی که بجهت عیسری تکفل امری کند که با عانت دست در حاجت
افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم بدان
کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چه
که نظر در آن صرف باید کرد و زحمتی از بصر باز داشته بود و اگر نه وجود این طایفه
بود ابواب راحت مسدود گردد و بسط قیام و قعود منوار و حرکات و سکنات
تختلف و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان سقوط چست و ذهاب
و قار باشد بجهات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکر کردی
بشرط بجا آید و ایشان را و ذایع خدای تعالی شمرند و انواع رفی و مدارات و
لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز
و کمال و قیور و ماندگی باغضا و جوارح راه یابد و ذایع حاجات را ادا
در طلب این ایشان مکرور بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد
و نصف و جور اجتناب نمود و سیاست خدای تعالی قدیم رسانیده باشند
و شکر نعمت او که کرده و طریق اتحا و خدم آن بود که بعد از معرفت و تجرب
نام و توقف بر احوال کسی و او را پسندیدم کند و اگر میسر نشود بفرستند

و به هم استعانت نمایند و صاحب صور متفاوت و خلق متماثل و مختلف
و جب مانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است
که نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه و از معلولان چون اغور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید
نمود و بر صاحب کیاست و ذما اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار
بود که از برزی و احتیال و مکر یا این و فصلت مقارن افتد و حیاء عقل اندک
شمارت بسیار که با وقاحت بود اختیار باید کرد چه بهتر از فصلت است
درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحت آن موسوم
مشغول گرداند و امور او تکلیفی کنند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی عمل
نفرمایند بل بر آنچه طبع او بدان مایل بود و آلات آن او را حاصل قناعت
چه هر طبعی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و در این قانون مجاوزت کنند
انگیزان باشند که بآسب حرث کند و کاراد ویدن فرماید و چون بر کاری
خواهد کرد نشاید که انکار او عین صرف باشد از آن کار چه این فعل تنگدلان
و بی صبران باشد و هرگاه که صرف کند ببنی بهر محتاج کرد و دو حکم بدل
همین حکم بودند تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که مقرر کرد
باشد که ایشان را بمغارت و طریقی و سبلی نخواهد بود و هیچ وجه سب
تا جمعبوت نزدیک باشد و هم بوجا و کرم لایق و هم خادم شرط

شرط شفقت و موداری و مساعدت و احتیاط بجای آورد چنانچه افعال نگاه
از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و مسامح شناسد
و از غلظت صرف این بود و چون صورت کند که صاحب او ضعیف و ای
و اسی منت است بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویش تن او در خدمت او
عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان بود و در هیچ کار اندیشه نکند
شرط شفقت نگاه دارد بعل که بهمت بر او قرار و جمع از جهت روز غارت
و حفاظت مقصود دارد و وصل بزرگ در خدمت خدمت آن بود که باعث
ایشان بر آن محبت بودند ضرورت و رجاء خوف تا خدمت ناصحان
کنند نه خدمت بد بندگان باید که اختلال نگیرد با امور معاش خدمت از ماکمل و
ملا بس و غیر آن بسیج و جبریل که از ابرار مالا بد خود مقدم دارد و از حجت
علت ایشان در جنگی ما بختیاج بتقدیم رسانند و ایشان از اوقات رحمت
و آسایش تعیین کنند و چنان سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود
از روی نشاط و جد کنند از پیر ملاکت و کسل و اصلاح خدمت را مرتب
نگاه باید داشت و انفع تا دیب و تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم
استعمال فرمود و طریق غفور اهلکی مسدود نباید کرد و اندک کسی که بعد از
توبه مراجعت کند آگاه کند او را جاشنی عقوبت باید چشاند و تشدید
بتقدیم رسانند و از رشد او نومیدی ننمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد

و با صراحت و قاطع معترف نشده و چون بجنایتی فاحش و گناه می نشست
که ای بقا بران مذموم بود و ملوث گرد و بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نخواهد
بود و صواب آن باشد که بزودی او را تنگی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدمت نباشد
و فساد از او بدیدگان تعدی کند و بنده از آزاد اولی استخدا م را چه بنده قبول
طاعت پیدا و تا ذب با خلاق ادب او مایل تر باشد و از مفارقت نویزد
و از بندگان اختیار باید کرد خدمت بنفس آنچه عاقل تر و بخرد تر و سخن گوئی
و با حیا تر باشد و تجارت را آنچه عقیف تر و کافی تر و کسب تر و ثمرات
عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کار کن تر بود و رعی چهار پای را آنچه قوی تر
و بلند آواز تر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب طبیعت است
یکی حریطع و دوم عبد بطبع و سیم عبد بشهوت و اول را بمنزلت اولاد
باید داشت و بر تعلیم ادب صالح تخریص فرمود و دوم را بمنزلت دو اب
و مواشی استعمال باید کرد و مرضا ضر کرد اند و سیم را بقدر حاجت مشتی
می باید رسانید و با شهانت و استخفاف کار میفرمود و از اصناف
اعم عرب بنطق و فصاحت و ذما ممتاز باشند اما بجفا و طبع و قوت
موسوم بمغفل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما با حیال
و حرص موسوم و روم و وفا و امانت و ثور و دو کفایت ممتاز باشند
اما بخل و لوم موسوم و هند بقوت حسن و حدس و و تم ممتاز اما با نجب و بد

و به نیتی و مکر و اقبال موسوم و مرکب شجاعت و خدمت شایسته و حسن نظر
فراز باشند اما بغیر و قساوت و بی خفاطی موسوم انیت نامی سخن
باب و مقالات و الهام **مقاله سیوم در سیاست** **در سیاست**
نصائح **در سیاست** **در سیاست**
پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است و کمال آن هر چه
در قدرت با وجود و قارن افتاده است و کمال بعضی از وجودات آخر مثال
اول اجزای سماوی مثال صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال از وجودات
بود براینه و در آخر کتب بود از نقصان کمال آن حرکت بی معونت است
بعضی
مکملات باشند بعضی معدیات نتواند بود اما مکملات مانند صورتیایی که از
اسب الصوفایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه ای کمال انسانی
رسد و اما معدیات مانند غذا که باضافت ماده شود تا ما بغایتی که ممکن
رسد و معونت حاصل رسد و چه بود یکی آنکه معین بسزوی کرد و از آن چیز که معونت
محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که
بمعونت محتاج بود و میان فعل و این معونت است بود و سیم آنکه معین
بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد
و این معونت خدمت باشد و این صنف بدو قسمت شود یکی آنکه معونت
بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنکه معونت بالعرض

کند یعنی فعل او یا غایتی دیگر بود و معنوت بتبعیت حاصل آمد مثال معنوت ماده
معنوت نبات حیوانی را که از غذا یا بدو مثال معنوت آتش معنوت آب
قوت غذا و در رسانیدن غذا با غذا و مثال معنوت خدمت بالذات
معنوت مملوک مالک را مثال معنوت خدمت بالعرض معنوت شبان
و حکیم نانی ابو نصر فارابی که اکثرین مقالات از اقوال و تحت اوست کویه افای
خادم عناصر و بالذات چه ایشان را در سبع حیوانات که موجب انحلال است
ایشانست یعنی نیست و سباع خادم اند بالعرض که عرض ایشان از افراس
نفع خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه
گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معنوت نوع انسان کنند هم بطریق
ماده و هم بطریق آتش و هم بطریق خدمت و انسان معنوت ایشان بخند
الابطال طریق ثالث و بالعرض چه شریف تر است و ایشان جنس سر و خشنه
که هم خدمت آخر کنند و هم خدمت اشرف کنند اما اشرف نشاید که خدمت
کند الا مثل خویش و انسان معنوت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق
ماده و نه بطریق آتش و بطریق ماده خود معنوت هیچ چیز نتواند کرد و از
انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است و همچنانکه انسان بعباده و مرکبات
محتاج است تا بهر سه نوع معنوت او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق
خدمت یکدیگر را معاوضت کنند و حیوانات لطیفان و نباتات محتاجند

محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد بعضی از حیوانات مانند
حیوانات تولیدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در تولید با اجتماع زود ماؤ
محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده
صورت نمند و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع متخاصم
ماده را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از ترتیب معاونت و جمعیت
محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نمنا و بعد از آن
بر یکی علیحدگی بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند خل و خل و چند صنف از
طیور معاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما
نباتیات را بالعناصر و معدنیات احتیاج بود هر سه نوع بماده خود ظاهر
و نبات مانند احتیاج تخم بچیزی که او را پوشیده دارد و از اوقات سیر یا کما
مضمون مانند تاب و دید و بخدمت مانند احتیاج آن کوهبایی که بر منابع چشمه ها
باشد و نبات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درختان خزما که ماده بی
بار نگیرد و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند الا بنا در مرکبات بنماص
بود هر سه نوع و باشد که درین مرتب چهار گانه یعنی عناصر و معاونان و نبات
و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در ترتیب از ممتاخر بود چنانکه در افغانی
گفتم اما از آن روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله عرض این تفصیل است که
نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاون

نفع خود حاجتست هم در بقا شخص هم در بقا نوع اما بیان آنکه با نوع دیگر
محتاجست خود ظاهرست و درین مقام با شکوائ آن زیادت احتیاجی
و اما بیان آنکه معاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را بر تئیب
غذا و لباس و مسکن و علاج خود مشغول بایستی بود تا اول دوات و دودری و دیگر
بدست آوردی و بدان دوات و آلات زراعت و حصا و دطن و غیره
غزل و نیج و دیگر حرفتها و صناعاتی که درین زمینها مشغول شدی
بقا و اونی غذا بدین مدت فنا کردی و روزگار را اگر برین اشغال موع کردی
بر ادای حق یکی ازین جمله قادر بودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک
ازین مهات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند و با عطا قدر زیادت
و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند اسباب
دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقا نوع میسر و منظم گردد و چنانکه هست
اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم چون دنیا آمد غذا
طلب کرد و او را هزار کار بایست کرد تا نان بخشد و هزار دیگر آن بود
که نان سرد کرد آنکه بخورد و در عبارت حکما همین معنی را بدین وجه که هزار شخص
بباید تا یک شخص لغت نان در دهن بتواند نهاد و چون مدار کار انسان بر عا
یکدیگر است و معاونت بران همه صورت می بندد که بهمهات یکدیگر بکافی
نساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از اختلاف غزایم صادر

باشد مقتضی نظام بود چه اگر مبدء نوع بر یک صناعت توار نمودندی مخدو اول
بار آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضای بیان بهم و آرا ایشان کرد تا
بر یک شغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شیرین و بعضی خسیس و در مباشرت آن چندان
دوستانه باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و در ویشی یک است و یک است
مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویشان
همچنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر
در قوت تمیز متساوی باشند مکنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلق
عاجل نباید و نیست آنچه حکما گفته اند کونساوی الناس لملک و اجمعاً و لیکن
بعضی بجز صایب ممتاز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام
و بعضی بفرط کفایت و جماعتی از تمیز و عقل خالی و بمشابهت ادوات و آلات
این تمیز را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر کرده و از قیام هر یک
بهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعالیست و چون مبدء نوع بی
عادت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست سر نوع
انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع را شرح دادیم مدتی است
و مدتی مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که با انواع حرفه ها
و صناعاتها تعاونی که سبب تعیش بود می کنند و چنانکه در حکمت منزلی

گفتیم که غرض از مترادف مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص
 نیز غرض از مدینه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل آن
 و نیست معنی آنچه حکما گویند که الانسان مدنی بالطبع یعنی بحاج بالطبع الى الاجتماع
 المسمى بالمدن و چون داعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان
 بغایات مشوّع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی و قصد دیگری باقیات را می گرد
 ایشان را بطبایع ایشان ندارند و تعاون ایشان صورت بند و جهت
 بنده خود گردانند و هر یک همه مقصیات خود را خواهند چون تنازع در میان افتد
 بافتنا و افساد و یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزله
 که بمسئله آن باشد قانع گردانند و بجهت خویش برسانند و دست هر یکی از تقدیر تصرف
 و حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که مشغول آن بود از امور تعاون مشغول کند
 و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه در مقالات اول در باب عدالت گفتیم
 در سیاست بنا موس و محاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق و خوب
 و قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود کجائی که در نوع و اشخاص بقوت است
 از سیاست آتی گویند و الا بجزی دیگر که سبب آن سیاست بود ضایع
 و حکیم اقسام سیاست بیط چهار نهاد است سیاست جماعت آما
 سیاست ملک تدبیر جماعت بود و در وجهی که ایشان را افضایل حاصل
 و از سیاست فضا که گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخلا بود و از

ملک تدبیر جماعت است که سیاست و ملک

و از سیاست حساست گویند و اما سیاست که است تدریجی بود
 که بافتن آن که امارات موسوم باشند و اما سیاست جماعت تدریجی
 مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک این
 سیاست دیگر را برای آن موزع کردند و صنفی را سیاست خاص خود
 مواظبت کنند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست
 سیاست بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت یکدیگر
 بود که یاد کنیم گوئیم سیاست بعضی تعلق با وضع دارد مانند عقود و ملکا
 و بعضی تعلق با حکام عقل مانند مدیر ملک و ترتیب مدینه و بیج شخص را برسد
 که بی رنجان تمیزی و فضل معرفی یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدیم بر
 غیر بی دلیلست خصوصیتی است در آثار تنازع و مخالف کند پس در تفه اوضاع
 بشخصی سیاج باشد که با اهرام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد
 نمایند و آن شخص در عبارت خدا صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را
 ناموس الهی در عبارت محمد بنان او را شارع و اوضاع او را رعیت
 و افلاطون در مخالفت پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین ملاحظه
 برین وجه کرده است که پنجم اصحاب القوی العظیمه الفایقه و اربطان
 گفته است که پنجم الذین عنایه الله بهم اکثر و در تقدیر حکام شخصی احتیاج
 که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و شخص را

و عبارت قد ما ملک علی لطلاق گفته اند و احکام و اوصاف است ملک و
و عبارت محمد ثانی و امام و فعل و امانت و افلاطون و اریستو
عالم خوانند و ارسطاطلیس انسان فی یعنی انسانی که قوام شدن بوجود او
و امثال و صورت بند و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع
نه است که او را خلیف چشم یا ملکیتی باشد بل مراد است که مستحق ملک
بود در حقیقت و اگر چه بصورت بحکس بد و التفاتی نخند چون منبأ شریع
غیر او باشد جو و عدم نظام شایع شود فی الجملة در هر روز کاری و قریب
ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد
اما در هر روز کاری عالم را ندیری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع
کرد و بقاء نوع بوجه اکل صورت بند و تدبیر بحفظ ناموس قیام نماید
و مردمان را با قیامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود
در جزئیات بر حسب مصلحت هر وقت و روز کار و ازینجا معلوم
که حکمت مدنی و آن این علم است که مقالات مشتمل بر دست نظر بود
قوانینی کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعادون متوجه
باشند کمال حقیقی و موضوع این علم مبنای بود جماعت را که از جهت اجتماع
حاصل آمد و مصدر افعال ایشان شود بوجه اکل و بسبب آنکه هر صاحب
صناعتی نظر در صناعست خود بروحی کند که تعلق بدان صناعست داشته باشد

داشته باشند از آن روی که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را نظر در معالجه است
بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش
بود و بدانکه بطش او از قیل خیرات بود یا از قیل شر و التفات بخند
و صاحب این صناعت را نظر در جمعی افعال و اعمال صحاب صناعا بود
از آن جهت که خیرات باشد یا شر و پس این صناعت رئیس همه صناعات
بود نسبت به بایک صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون
نوع انسان در بقا و شخص و نوع یکدیگر محتاجند و وصول ایشان بحال
بی بقا مستغیر پس در وصول بحال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود بحال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس واجب بود برو که معارف
و محالطت این نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منصرف
گشته باشد و نسبت جوهر متصف شده و معاشرت و محالطت این
انگاه تواند بود که بر کیفیت آن و وجهی که مودی بود در نظام و وجهی که
مودی بود بفساد و قوف یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یکدیگر
نوع بود حاصل کرده و لیکن این علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود
بعلوم این علم تا بر اقصای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت
او از جوهر خالی نماند و بسبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود
و این روی شمول منفعت این علم نیز معلوم و همین آنکه صاحب علم

چون در صناعت خود ما هر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر
کرد و صاحب این علم چون در صناعت خود ما هر شود بر حفظ صحت مزاج عالم
که از اتمدال حقیقی خوانند و ازالت اخراجات از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب
عالم بود و بر جمله غره این علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شر و بقدر
استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانی
است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
بهراعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد
اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد
اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع اُمم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه
هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از
مدینه و هر مدینه جزوی از اُمّت و هر اُمّت جزوی از اهل عالم و هر اجتماع تاریخی
چنانکه در منزل گفتیم رئیس منزل مَرُوب و در نسبت باریس محله و رئیس محله
مَرُوب و در نسبت باریس مدینه و همچنین باریس عالم رسد که رئیس و سوار
بود و اوست مُلک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم
همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزاء شخص و همچون نظر کشنده که خدا منزل
در حال منزل اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در رضائی
یا علمی اشتراک بود میان ایشان بیاسستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر

از دیگران صناعت کامل تر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او
باید داشت تا متوجه باشد بکمال آنها همه اشخاص را شخصی بود که مطاع
مطلق و مقتدا نوع باشد باستحقاق یا اشخاصی که در حکم یک شخص باشند از
جهت اعتبار ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم با طاعت در اجزاء
عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بمعوم اجزاء هر اجتماعی را نظری باشد و معوم
آن جماعت که او رئیس ایشان بود در اجزاء آن اجتماع بروحی که مقتضی
ایشان بود اولاً و علی العموم مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص و تعلق
اجتماعات یکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و
مدینه و دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سیم آنکه اجتماعی
خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قریه اجتماعات
ناقص بود که هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند و ازین وجه
اعانت اجتماعات یکدیگر را باده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع
یکدیگر چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند
کسانی که از تالیف بیرون شوند و با افراد و وحدت میل کنند تفصیلی
بهره مانند چه اختیار جنت و عزت و اعراض از معاشرت ابتداء نوع با احتیاج
بمقتنیات ایشان محض جرم و ظلم باشد و ازین طایفه بهری این فعل التفصیلی
شمرند مانند جماعتی که بکلفت صوامع و نزول در شکاف کو بهما متفرق

مقرر باشند و از رزق دنیا نام نهند و طایفه که مترصد معاوت
خلق نیستند و طریق معاوت بکلی مسدود دارند و از او کل نام نهند و
که بر پیل سیاحت از شهر تا شهر میروند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که
مقتضی هواسنی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و از فضلی
دانند چه این قوم و امثال ایشان از رزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند
استعمال میکنند و در عوض مجاز است هیچ بدیشان نمیدهند غذا و ایشان
ولیا ایشان می پوشند و بهاء آن میکنند و از آنچه مسدودی نظام و کمال
نوع انسان است اعراض نموده اند و بسبب غلبت و وحشت و ذلیل
اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظر آن ایشان
اهل فضایل می پذیرند و این نوعی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوات
بطین و فرج گیرند من کل الوجود بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاه
دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردمی
که اینند بر و ظلم نکنند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف
کنند و تا کسی با مردم مخالفت نکند سخاوت از وجه کونه صادر شود و چون
در معرض تنولی نیستند شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهنشینه
عفت او کی ظاهر گردد و اگر تا تل کرده آید معلوم شود که این عفت بر
شبه مجادلات و مردگان میگذرد با اهل فضل و تمیز چه اهل فضل تمیز

و تمیز از تقدیر که بقدر اول غرض شده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عبادت
بقدر طاعت بکمال اوقات کنند و از توفیق خواهند در آن باب آن خیر موفقی
و معین خواهند اعلم بالصواب **فصل دوم در فضیلت محبت**

در بیان فضیلت محبت چون مردم پسند که محتاج اند و کمال تمام
بر یک بنزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستعدی است
چیز شخص با افراد بحال نمیتواند رسید چنانکه شرح داده آمد پس احتیاج بتائی
که همه اشخاص در معاشرت بمنزله اعضا یک شخص در اند ضروری باشد
و چون ایشان را با طبع متوجه کمال آفریده اند پس با طبع مشتاقان تألف کنند
و اشتیاق تألف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم بتفضیل محبت
بر عدالت و علت در آن معنی است که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی
و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی نسبت با طبعی مانند قری باشد و صناعی
مقتدی بود و بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بر عدالت که اکل فضایل است
در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت
میان اشخاص حاصل بودی با نضاف و انصاف احتیاج بقضای و از روی
لغت خود انصاف مشتق از نصف است یعنی نصف متنازع فیهاست
خود مناصف کند و تنصیف از لوازم کثیر باشد و محبت از سبب اتحاد است
بین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعه از قدها بجا که در عظیم

محبت بمانعی عظیم کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبت است و هیچ موجودی
 از محبتی خالی نتواند بود و الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات
 در مراتب کمال نقصان ترتیب باشند و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است
 غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات بحسب نقصان صنفی
 تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر گاه هر چند بر قیاس این
 اقدام ننموده اند اما بفضل محبت اعتراف کرده اند و سیران عشق در محکم گایا
 شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود یا چیزی که اتحاد با او در تصور
 طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال شرف هر موجودی بحسب حدی است که بر
 فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این
 درویش تر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان بر و سهل تر و در عرف
 متأخران محبت و صدقش در موضع استعمال کند که قوت لطفی را در و نشان
 بود پس مثل عناصر را بر اگر خوشتر و بخشن ایشان از دیگر جهات و ممکن
 را بیکدیگر از جهت متشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر سهوا
 معین و محدود چون نسبت عدوی و مسامحی تا لیس فی لازم آید تا بدان
 مبدا افعالی غریب باشد که از اخلاص و اسرار طبایع خوانند مانند میل
 مقبایط و ضد او آن که از جهت تنفراتی مزاجی حادث شود مانند
 نفرت سنگ با بغض الحبل از سیر که از قبیل محبت و مبعوضت نشمرند که

که از اسیر و هر ب خوانند و موافقت و معادلات حیوانات غیر ناطقه بایکدیگر
 خارج ازین قیل باشد و از الف و لغت خوانند و اقسام محبت در نوع انسان و
 کونیکی طبعی و دیگر ارادی اما محبت طبعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع
 محبت در طبیعت مادر مفسود بودی فرزند را تربیت ندادی و بقا این نوع محبت
 نیستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچه سر بی العقد و الاخلال بود و دوم
 بطل العقد و الاخلال بود و سیم آنچه بطل العقد سر بی الاخلال بود و چهارم آنچه سر بی العقد
 بطل الاخلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب محبت
 منشعب است بسبب شعبه اول لذت و دوم نفع و سیم خیر و از رتیب هر سه بایکدیگر
 شعبه رابع تولد کند و این غایات محقق محبت کسانی باشد که در توصل کمال
 شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین
 اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبت تولد بود
 که زود بند و زود کشاید چه لذت با شمول وجود و بهر علت تغییر و انتقال موصوف
 چنانکه نفیتم و استمرار و اوال از سبب بمسبب میرایت کند و اما نفع علت محبتی
 بود که زود بند و زود کشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود و سر بی الاخلال بود
 و اما خیر علت محبتی بود که زود بند و زود کشاید و بسبب از جهت مشکلات
 ذاتی که میان اهل خیر بود و در کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم مابینست جزو
 و مقصداً از امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که زود بند و زود کشاید

چراست جماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و محبت از صداقت عالم
بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بند و صداقت در شمول دین مرئوس
و مودت در ثبوت صداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از نوع
خاص بود چه جز در میان دو تن نیست و علت عشق با فرط طلب لذت بود یا از فرط
و نفع را از روی بساطت و نه از جهت ترک در استلزام عشق مدخلی نتواند بود
بس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از فرط
خیر و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان این
در مخرج و ذم عشق بود و سبب صداقات احداثی که کسانی که طبع ایشان
دشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مضارقت و مفارقت
ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفرق
شوند و اگر صداقت ایشان از ابنا و بقای باشد سبب وثوق ایشان ببقای
لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هر گاه که آن وثوق زایل شود فی الحال
آن صداقت منقطع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی که طبع
ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند و در اکثر احوال
از امتدادی اتفاق افتد از ایشان مضارقتی صادر شود و بحسب بقاء
منفعت باقی ماند و چون ملاقه رجا منقطع شود آن صداقت منقطع گردد
و اما صدقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر

مودات اصحاب آن از تغییر و زوال مضمون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکب
 و میل بر طبعی دیگر پس لذتی که ملایم طبعی بود مخالف لذت طبعی دیگر بود و بدین سبب
 هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوائب ازینها که در مفارقت
 دیگر بودند و چون مردم جوهری بسیط الهی موجود است که از اباطبای دیگر
 متشاکلی نیست و از نوعی از لذت تواند بود که از ابالذات دیگر مشابهتی نبود و حتی
 که مقتضی آن لذت بود در غایت از اطا بود و شبیه بولکه و از عشق نام محبت
 الهی خوانند و بعضی متاثران دعوی آن محبت و حکیم اول در آن معنی از
 ابر قلیطس باز گفته است که او کو چیزها مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیفی
 تواند بود و اما چیزها را متشاکل یکدیگر سرور و شتاق باشند و در شرح این کلام
 گفته اند که جوهر بسیط چون متشاکل باشند و یکدیگر شتاق متالف شوند
 و همان ایشان نوعی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادی
 است و مادیات را این صنف تالف تواند بود و اگر شوقی در ایشان باشد
 شود که نوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان بهایات و سطوح بود
 بذات و محتایق این ملاقات بدرجه اتصال نزدیک است و تالیفی انحصار
 بود و چون جوهری که در انسان پست و ع است از کدورات طبعی پاک
 شود و محبت انواع شهوات و کرامات درونی گردد و او را بشبه خود
 شوق صادق حادث شود و نظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیر است

مخالفت میل طبعی

انت مشغول کرد و دو انوار آن حضرت بر وفا یض شود پس او را لذتی که از آن
بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجه اتحاد مذکور رسد و در استعمال
طبیعت بدنی و مرکب آن او را تفاوتی زیادت نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی
بدان تربت عالی پسر او از تر باشد چه صفای تام جز بعد از مفارقت حیاتی فانی
نیواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر بایکدیگر یکی است که نه
نقصان بر و متطرق نیواند بود و نه سعایت را در و تا شیری صورت افتد و نه
عالمات را در نوع او مجال پیدا خلتی باشد و اشرار را در آن خطی و نفسی نیواند
محبتی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و بهم با اخیار تواند
بود الا آنکه سریع الانقضای و الا بحال باشد از جهت آنکه نافع و لذت بخش
بالعرض باشد نه بالذات بسیار بود که مستعدی آن محبتها جمعیتی باشد که میا
اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در موضعی عزیز مانند کشتی و سفرها و غیر
و سبب در آن موافقتی بود که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را
انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و
کسی که گفته است و سمیت انسانا لانی که ناس کان برده است که انسان
مشتق از نسیا است و درین کان مخفی بوده است و چون انش طبعی خواه
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بی موضع
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود یا این نوع

نوع خود چه این خاصیت میباشد چنانکه مستعدی شدن و تالیف باشد
و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت بکند شرایع و آداب محمود
نیز بر آن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافت
تحریض فرموده اند چه جمیعت آن انس از قوت لعل آید و بکار که شریعت اسلام
ناز جماعت را بر نمازتها تفضل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
بچهار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستان انس کردند و شرف ایشان
در عبادات و دیگر معاملات سبب تا که آن استیلا شود و باشد که از درجه
بدرجه محبت رسد و مقصود این سخن آنست که چون این عبادت بر اهل هر
کوی و محلی که اجتماع ایشان بر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد
و در میان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشواری نمود ازین فضیلت غنی است
عبادت و دیگر فرموده که در هر هفته یک نوبت اهل کوه یا و محله یا جامعهم در مسجد
که همه جماعت محظوظ شوند جمیع آیند تا همچنانکه اهل محلت را تفصیلت جمع کنند
بود اهل مدینه را نیز در آن شراکی بود و چون اهل روستا نادیده هارا با یکدیگر
و با اهل شهر در هر هفته جمیعت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود و رسالی
و نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و جمیع ایشان را
که شامل از دحام تواند بود نام زد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در وجای
بود و رسالی دوبار از آن نفع گیرند هم نمودی بچرخ می نمود و چون در

فضایی که همه قوم حاضر خواهند تا یکدیگر ببینند و عهد انس محمد در داند ایشان
ایشان بر حجت و مواسات یکدیگر تراید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را با جماع
در یک موقف در همه یک نوع تکلیف که دو از ابوتی معین از عمر که موجب
مزید ضیق و کلفتی بودی موسوم کردند این بار حسب تیسیر اهل بلاد متباع جمع شدند
و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان معرض گردانیده اند خطی اکتساب کنند
و بانس طبعی که در فطرت انسان موجود است نظا هر غایب و تعیین آن موضع^{بقعه}
که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشناخت
و مناسک مقتضی دفع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستعدی سرع^{احیات}
و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات و تبلیغ آن با
یکدیگر غرض شارع در دعوت با اکتساب آن فضیلت معلوم کرد و چه کار
عبادت بر قانون مصلحتی مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد
و با سر حدیث محبت شویم گوئیم سبب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی
چون میان اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب
در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی
ماند و یکی انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و
سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر
کرد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند

چه لذت بمرت تغییر تو صفت و تغییر یک طرف مسلم تغییر طرف دیگر
 و همچنین چون منافعی که میان شوهر و زن مشترک باشد از خیرات منزلی چون
 هر دو در آن تعاون باشند سبب اشتراک محبت بود اما از ویکی اگر در خود تقصیر
 نکند از زن از شوهر انتظار کتاب این خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت
 یکی نیز ویکی دیگر مقصود باشد مختلف شود و شکایت و ملاست حادث کرد و
 هر روز در ترزاید بود اما علاقه منقطع کرد و یا سبب زایل شود یا مقارن نشود
 غنا بیکجندی بماند و در دیگر مجتهد همین قیاس اعتباری باید و اما مجتهدی که با
 آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت
 چنانکه میان معنی و مستمع که معنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع را
 بسبب لذت و میان عاشق و معشوق از انتظار منفعت درین محبت تشکی و
 نظم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت
 حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استیصال مطلوب کند
 و طالب منفعت در حصول مطلوب و تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان آلاست
 صورت بند و بدین سبب پیوسته عشاق تشکی و مضطرب باشند بحقیقت
 عالم هم ایشان باشند چه استیفاء از لذت نظر وصال تحصیل طلبند
 در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام نمایند و این نوع محبت را
 محبت لواطه خوانند یعنی مقرون بکلامت و اصناف این محبت نه درین

بیت ۴

محبت بود که باین نظر است که در مستمع

یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان
پادشاه و رعیت و رئیس و مروض و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و
ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که
در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد نیست ^{اصل} استبطا حاصل
آید و استبطا پست است ملامت بود و رعایت شرط عدالت این فساد تا رایل
کرد و همچنین همالیک از موالی زیادت از استحقاق توقع دارند و موالی ^{بیشتر}
در خدمت و شفقت و نصیحت مقتدر شمرند تا ملامت مشغول شوند و ماضی بعد
استحقاق که لازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت منظم نشود و صعب
شمول آن از شرح پستغنی است و اما محبت آنجا چون از انتظار شفقت
و لذت حاصل شده باشد بل که موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ^{الشی}
خیر محض و تمام فضیلت باشد از شایسته مخالفت و منازعت نمره ماند و
نصیحت یکدگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود و بتبعیت حاصل
و این بد معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او توانا
در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت و جود این صداقت و فقدان آن در علوم
و عدم ثبوت صداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه
هر که بر خیر و وقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد محبت او سبب ^{انتظار}
لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار صداقت از آن روی ^{کنند}

کنند که خود را مستفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تمام نباشد
عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر
حق زیادت بینه محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی باغباری
بر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن چنان بود که او فرزند را
بجھت هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نعمت است که طبعش
صورت ابر گرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و همچنین
نقوش بی جای خویش چه حکمت الهی از روی ایهام پدر برار نشاند و فرزند با
کردارنده است و او را در ایجاد او سببی نانی کرده و این جهت بود که پدر بر کمال
که خود را خواهد و هر خیر و سعادت که از وفوت شده باشد همت بر آن ^{فرزند را خواهد} بگذارد
که فرزند را حاصل کند و بر سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضل تر است
سخت نیاید که گویند غیری از تو فاضل تر است بچنانکه بر شخصی که مرقی بود بحال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر ازانی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این
سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فطرت محبت و ابرار است
که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدا کون او بدو مستبشر بوده است
و محبت او بآریست نشود غم از فرزند در زاید بوده و استحکام و در سوختن با
او را وسیلت آمال و مسرات شمرده و بوجود او و ثوقی بقای صورت خود
بعد از فانی ماده در دل گرفته و اگر چه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص

بنمود که در عبارت خوانند آورد اما ضمائر ایشان از این نوعی از توقف بود
شبهه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می پند و محبت و زنده محبت پدر و
بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از ندانی ندید
انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد
او کتاب بخند و تا بمقتضی استبصار تمام محفوظ نشود و تعظیم او تو فرمایند
بدین سبب فرزند از ابا احسان و الدین و نصیت فرموده اند و الدین را با
ایشان نصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از محبت اشرار بود
و یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود و ابوی محبت رعیت
محبتی بنوی محبت رعیت یکدیگر محبتی اخوی تا شرا بط نظام میان ایشان
محفوظ ماند و مراد این ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت
و بخشش و تعهد و تعلق و رعیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جفا
خیر و منع شر برادران مشفق افتد و رعیت در طاعت و رضایت و تحویل
و تعظیم او بر پسران عاقل و در اکر ام و احسان با یکدیگر برادران موافق هر
یک بقدر استحقاق و استیجابی خاص که وقت و حال اقتضا کند تا
عدالت بنویست خط و حق بهر یک قیام نموده باشد و نظام و نبات
یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد و فساد
ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تعلقی گردد و محبت بمعنویت بدل شود

شود و موافقت مخالفت کرد و اوست نفاذ نمود و اتفاق و هر کسی خود
 خواهد و اگر چه بر ضرر دیگران کل بود تا صدقات باطل که در دهر و هر چه و هر چه
 ضد نظام بود بیدار آید و محبتی که از شایسته فعالیت و کدورات آفات
 بود و محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت جز عالم ربانی را نتواند بود و عارف
 غیر او مطلقان و متوهم موصوف باشد چه محبت بر عزت موقوف بود
 و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضرر و باغی نام نتواند و وجود احسان
 او که نفس و بدن میرسد و وقت صورت چگونه بند و بی تواند بود که در توهم
 خود بی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند پس محبت و طاعت
 و مشغول شوند و از محض توحید و مجرّد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یزید
 الا و تم فشرکون و مدعیان این محبت بسیارند و لیکن محققان ایشان را
 بل از اندک اندک از طاعت و تعظیم این محبت حقیقی مفارقت نکنند
 قلیل مرعوب دمی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ
 دیگر در مرتبه بدین و محبت زید الا محبت معلم نیز دیکر معلّم چه این محبت متوسط
 بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگر چه
 نهایت شرف و جلالت بود و محبت آنکه محبوب برب وجود و تعالی است
 که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبی دارد که پدر سبب محسوب می شود
 و است باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس مناسبت پدران اند و تربیت

اگر هم

اجسام بوجهی که مستقیم وجود و معنی ذواتند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که مرتبت
ایشان فرع است بر اصل وجود پدران متبینه پس محبت ایشان دون محبت
اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفجع است
و از تربیت آباء شریفتر و بحقیقت معارفی جسمانی و ابلی روحانی بود و مرتبه
و تعظیم دون مرتبه علت اولی فوق مرتبه آباء بشری از آن پس گسترید
که پدر را دو پسر داری یا اسپتا در گفت استاد و الان ابی کان نبیا
الحیاتی الفانیة و معلمی کان نبیا الحیاتی الباقیة پس بقدر فضل و تربیت
نفس بر جسم حق معلّم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او محبت
و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت معلّم معلّم را در طریق خیر شریفتر از
محبت پدر بود و فرزند را همین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تمام
و تقدیر او بحکمت خالص بود و نسبت او باید چون نسبت نفس با روح و اما
مجتهدان نزدیک عادل تصور نباشد بشرایط عدالت قیام نتواند نمود
چه آن محبت که اله را واجب بود و شرکت در خون غیر در آن شرکت
باشد و تعظیم والد در باب ریس و اگر ام صدیق در حق سلطان و دوستی
در باب غیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و تحقّف مطلق باشد و
تخلیفات موجب اضطراب و فساد تربیت کمپستلزم ملاقات و شکایات
بود و چون فیصله هر کس از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند نموت

توانست اصحاب و غلظت و معاشرت بوجوب و توفیق حق بر سر حق تعالی
یابد و خیانت در صداقت از خیانت زرد و سیم شباهت زرد بود و حکیم اول گوید درین
معنی محبت مغشوش نمود و انکسار پذیرد چنانکه در دم و دنیا مغشوش نمود تا به خود
ایک ماعقل در هر بابی نیست خیر دارد و وحد و مرتبه آن باب رعایت کند پس صدقا
را بمنزلت نفس خود دانند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرند و معارف و
آشنا با از بمنزلت دوستان در دو جهه کند که ایشان را از حد معرفت بیرون
صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود در دو سآ و اهل عشرت
و صدقان کند آشته باشد و شیر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت
و کسالت بر دوستی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه خیر بود بجز دارد و
رد آت میانی که در ذات او ممکن بود مبتدا احترام از او شود از نفس او
رد آت مهر و آب و طبع او چون از نفس خود گیران باشد کسی که
مشاکل نفس او بود هم گیران بود پس بپوشه طالب چیزی بود که او را
از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی نماید که مانند ملاهی و اسباب
لذات عرضی او را بی خود گرداند چه از فروختن او لازم آید که با خود افتد
و چون باشد از خود متاوی شود و محبت او دوستانی را بود که او را از
دور دارند و لذت او در چیزی نایمی باشد که او را بخود کند و سعادت اقبال
شمرند و در آن امثال آن که او را از اضطرابی و قلقی که در نفس او از تجاوز

در حیرت ناضی چون التماس شهوات رذیّه و طلب کرامات
 می آید تحقیق حادث شود و افاضی که از آن تجاذب لازم آید مانند خیر
 و غضب و خوف و غیر آن بخیر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد و یک
 خال صورت بند و انتقال از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد نمودنی
 بود و محال است در محال است امثال او و مآست و ملائمت ملائمت
 او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن رذیّه خلا
 بیند و از وبال محالی که بعاقبت لاحق شود غافل نشیند آن حال غفلت نماید
 و از اسعادت اندوچین کس بحقیقت محبت ذات خود نبود و الا افکار
 او بخشنی و محبت بچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون
 او محبت بچکس نبود بچکس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نیک خواه نباشد
 تا بجای که نفس او هم نیک خواه او نبود و سرانجام آن حالت نیست و محبت
 بی نهایت تواند بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان سرور
 بر آینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
 چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصداق دوست و صلیت
 او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او و این سرت
 ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه بی قصد و سبب آن بود که افعال
 اولدند و محبوب باشد لذتها و لذت و محبوب مختار بود پس او را میبرد

و مقدمات بسیار کرد و در احسان اوسته را شامل باشد و این احسان از زوال
و فنا مضمون بود و پیوسته در زاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبتدا آن
حالتی غیر مبتدا و تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقصا کند و انقطاع
پس تجلب ملائمت و شکایت بود و بدین علت صاحب احسان عرضی است
آن عرضی و مامور است که رب الصنیعه تعجب من ابتداءها و محبتی که
عارض آن احسان بود لواء آمد باشد و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد
تفاوت بود یعنی محبت محسن و محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود
و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده
بتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و محبت برسانست
البشان معصوم دارند اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده
محبت است و مال خود نخواهد از محبت محبت او یعنی او را سلامت و بقا
و ثروت و کفایت و عا می کند تا باشد که محبت خود رسد و قرض ستاننده را
بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این عا می کند و اما معروف
کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه مستوقع منفعتی نباشد از او
و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مقصود خود را دوست دارد و چون
مقصود او پس فایده محبت او بغایت برسد و اما محسن الیه را میسر
بودند محسن پس محسن محبوب او با بعوض باشد و نیز محبتی که با احسان

الکتاب کنند و روزگار از تربیت دمنده جاری مجری منافع بود که به مشقت
بسیار بدست آید یعنی همچنانکه کسی که مال بقاسات شداید و تعب و غریب
کند و صرف آن صرفه نگاه دارد و صیانت کند بخلاف کسی که مال باسانی بدست
آرد مانند وارث انگلیس نیز که محبتی تحشیم یعنی الکتاب کرده باشد بر آن مشفق
و از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را ^{نایب} که او را الکتاب آن بفضل تعبی
جاست نیامده باشد و از پنجاه بود که مادرش زن را از پدر و پسر دارد و
خسین موله او بدو زیادت بود و پنج در تربیت او بیشتر رده است و شاعر
شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان نیادت از اعجاب غیر او بود و
همچنین هر صانع که در صفت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد معلوم
که تعب متفعل چون تعب فاعل نبود و آند متفعل است و معطی فاعل پس ازین وجه
روشن شد که محبت محسن از محبت محسوس بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی
حریت کند و گاه بود که محبت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از محبت
کند و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند چه ذکر جمیل و شاعر باقی و
محبت عموم مردم خود و بتبعیت حاصل شود و اگر چه مقصود نیست او نبوده باشد
و گفته ایم که هر کسی نفس خود را دوست دارد و خواهد که با انگلیس که او را دوست دارد
احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس خود احسان کند و چون اسباب دوستی است
بالذات یا بفعل و کسی که میان این اقسام تقضیل نکند و بر جان یکی بر دیگری

واقف نبودند اند که با نفس خود در حسان چگونه باید کرد و اینچاست که بعضی
مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و بعضی سیرت منفعت و بعضی سیرت
کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خیر و ادب باشند و خطا کنند و انگیز که لذت خیر
آگاه بود بلکه است خارج فانی را نمی شنود بل بلندترین و تمام ترین و عظیم انواع
لذات را گیرند و آن لذت جزو الهی بود و صاحب آن سیرت مقتدی باشد
بافعال اله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا با جماعت
و بذل و مؤاسات و قادر بر آنچه الکافه او از آن عاجز باشند از فرط شهامت که
نفس و چون سخن در محبت میگویم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد درین مقام
اشراقی بدان نیز از لوازم باشد که گویم محبت حکمت و انصاف با مومنان و
ایستمال راهب الهی جزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از افاضات
که بیکدیگر محبت متطرق شود محفوظانه نیست بدان ای بود و نه شریر در آن
تواند کرد چه سبب این خیر نفس بود و خیر محض از ماده و مشرور ماده منزله باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی بود و تحقیقت آن خیر مرغ
بود از سعادت الهی محبوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان
فضایل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بعضی فضیلت الهی مشغول
کرد و تحقیقت با ذات خود پرداخته باشد و از مجادلت طبع و الآلام
آن مجادلت نفس و ریاضت قوی او فارغ شده و با ارواح پاکان و

ویش گمان مُقَرَّب اختلاط یافته تا چون از وجود ذاتی بوجود باقی انتقال کند
بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و از سبط طالیس کوید سعادت تمام خالص
مُقَرَّبان حضرت خدای تعالی رست و نشاید که فضایل انسانی باینکه افاضت
کنیم چه ایشان باینکه یک معامله نکنند و نیز و یک یک بیکر بیعت ننهند و تجارت
حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت تر شوند
محمود بود و از انفاق مُتَزَه باشند و بزرگواریم الهوده نشوند و از شهوات فارغ باشند
تا با بقا مُفَقَّر گردند و از اسطیقات اربوبه مُکَنَبیتند تا بغذا مُشْتاق شوند
پس این بار از مظهر از میان خلق خدای متعنی باشند از فضایل انسانی
خدای عز و جل از ملک که بزرگوار تر و بقدریس و تنزیه از امثال این معانی اولی
بل وصف او بجزی بسیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو مُشْتَبِه باشند
تشبیه بعد لایق تر و حتی که در آن ارباب نتواند هیچ وجه نیست که او را دو
ندارد و الا سعید خیر از فرومانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و در
تَقَرُّب نمایند با اندازه طاقت و طلب مضات او کنند بحسب استطاعت
و بافعال او اقامه کنند بقدر قدرت تا بر حمت و رضا و چوار او نزدیک شوند
و استحقاق اسم محبت او کسب کنند بعد از آن لغوی اطلاق کرده است که
که در لغت ما اطلاق کنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد
تعاقد او کند چنانکه دوستان تعاهد و دوستان کینه و با او احسان کنند

و ازینجا بود که حکیم را ذاتی عجیب و فرمای غریب باشد و کسی که تحقیق حکمت
رسد و اندک لذت آن بآلاء حمد لذتهاست پس بگذشت دیگر الفاظ
نماید و بر سر حال غیر حکمت مقام نگیرد و چون چنین بود حکمی که حکمت را تمام
ترین همه حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد و تحقیق او را الا حکیم سعید
بندها را و چه شیشه بشیبه شادمان شود و ازین جهت است که این سعادت
بلندترین همه سعادات مذکور است و این انسانی نبود چه از حیث طبعی
و قوی انسانی منزله و برتر باشد و با آن در غایت مباینیت و بعد بود و آن
موجود الهی است که خدای تعالی کسی را بداند که او را برگزیده باشد از بندگی خود
بعد از آن کسی که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیوة بر رغبت در آن و احسان
لقب و مشقت مقصود دارد و چه کسی که بر لقب مد اوست صبر کند بباری
شود و از جهت آنکه بازی با رحمت مانند رحمت غایت سعادت بود و از بسا
سعادت و مال رحمت بدنی کسی بود که طبعی الشکل بهمی الاصل بود مانند بد
و کو و کان و بهایم و این اخصاف سعادت موسوم نمیشوند و عاقل و فاعل
سمت بلندترین مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گویند شاید که سمیت
انسانی انسی بود و اگر چه او انسی است و نه آنکه همه آنها حیوانات مژده خدای
شود و اگر چه عاقبت او مرکب خواهد بود بلی باید که بملکی قوی خود منبعث شود
بر آنکه حیاتی الهی بیاید که اگر چند مردم بجهت خود دست بکوبند و بکست و معقل

شریف و نقل از کافه خلایق بزرگوار ترجمه اوست جوهری رئیس مسموئی رحمه
بامراری تعالی و مقدس و اگر چه مردم تا دین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج
ولیکن همگی محنت بران معروف نباید داشت و در پستکش ثروت و سعادتی
جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار در پیش بود که افعال ^{کافی} کند
و اینچاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارج نصیب
ایشان انحصار بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که فضیلت اکتفا کنند
و هر چند مایه ایشان اندک بود این همه سخن حکیم است بعد از آن گوید معرفت
فضایل کافی نیست بل که کفایت در عمل استعمال آن بود و از مردمان بعضی
بفضایل و خیرات رغبت باشند و مواظبت را در ایشان اثری بود و ایشان بعد
از آنکه امتناع از رذالت و شر و بغیرت پاک و طبع نیک کنند و
بعضی از رذالت و شر و بوجید و تقوی و انذار و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان اند و زنج و عذاب بحال بود و اینچاست که بعضی مردمان اختیار طبع
و بعضی اختیار شیخ و تعلم و شریعت این صفت را مانند آب بود کسی که گفته
در کل و کبر و اگر شریعت مودب نشوند مانند کسی بود که او را در کل و کبر و
محاله پاک شود و در صلاح ایشان جلیلی صورت نبند و پس خیر طبع
و فاضل بغیرت محبت خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر مایه
بل که خدای سبحان و تعالی مسموئی و مدبر کار او بود و این مقدمات معلوم

شد که معذرت صفت خدا اول کسی که از مبدأ اثر بجایست در وظایف بود و با حیا
 و گرم طبیعت باشد و بزرگیت موافق مخصوص گردد و بجایست اختیار و مروت
 فضلا میل از اخلاص او ایشان احقر از دودم کسی که از ابتدا احوالست برین صفت
 پشوده نباشد بل سعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف مردمان بیند و
 بر طلب حق موظبت نماید تا عبرت حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب
 گردد و آن تفلسف و اطراح عصیت دست دهد و یکم کسی که با کراهت او را برین
 دارند بناؤ بر شرعی یا بتعلم حکمی معلوم است که مطلوب ازین اقسام هم
 دوم است چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و کراهت بر تادیب
 از ذات طالب مجتهد بود بل که از خارجیات باشد و سعادت یا محقق
 مجتهد را بود و او است که رحمت خدای تعالی خالص او را بود و شقی یا کلب بود
 و هو اعلم **فصل سیم در بیان اقسام حکماء** حکماء آنکه
 هرگز یکی را حکمی و خاصیتی نیستی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و اجزا او را
 با او در آن شرکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف و ترکیب
 حکمی و هیاتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون
 افعال ارادی اشخاصی متقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز هم
 باشد بدو قسم یکی آنچه سبب آن از قیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن
 از قیل شرور بود و او را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله

مدینه فاضله مینوع پیش نبوده حتی از کمتر منزه باشد و خیرات را طریقی پیش
و اما مدینه غیر فاضله نوع بود یکی آنکه اجزاء مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال
قوت لطفی خالی باشند و موجب نكدن ایشان تبع قوتی بود از قوتی دیگر
مدینه جاهل خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت لطفی خالی نباشند اما قوتی دیگر استخدام
قوت لطفی کرده باشد و موجب نكدن شده و از مدینه فاضله خوانند و سیم
آنکه از نقصان قوت فکری یا خود قانونی در تحیل آورده باشند و از افضلیت
نام نهاده و بنابران نكدن ساخته و از مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این
منشعب شود بشعب نامناسبی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه
فاضله هم نكدن غیر فاضله نوله از سبانی که بعد ازین یاد کنیم و از انوائ
خوانند و عرض این نكدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر نكدن را بجهت
مرتبه رساند اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همه آنها ایشان بر اقنای خیر
و ازالت شر و رفق بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی از
دوم افعال اما اتفاق آراء ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدا
و معاد خلق و احوالی که میان مبدأ و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر
و اما اتفاق ایشان در افعال چنان بود که اکثساب کمال همه بر یکجهت
شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مغرغ بود در قبال حکمت و مقوم
به تہذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط سیاست تا باطل

تفاوت اشخاص و بیان احوال غایت افعال جماعت یکی بود و طرف
و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان
نیافزیده اند بل اگر در مرتب مختلف از غایبی که در آن تواند بود ماضی
که فرزانان درجه بهایم بود و مرتب کرد اندیده و این تفاوت بسبب این اسباب
نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک جماعت
مبداء و منتهی را که باند رکات دیگر در غایت مابینت اندر یک نشق متولد
بود بل کسانی که بعقول کامل و فطرتها تسلیم معاد است پستقیم مخصوص باشند
و نمایند الهی و ارشاد ربانی متکفل بدست ایشان شده و ایشان اجدد و
قوت نمند بود و بمعرفت مبداء و معاد و کیفیت صدور خلق از مبداء اول
انها همه با او بر وجه حق بقدر آنچه در وضع انشال ایشان تواند آمد رسیده
باشند و چون نفس انسانی را قوتها در آن است که بدان ادراک امور جسمانی
و روحانی میکنند مانند وهم و فکر و خیال و حس و انزاد و صفا و کدورت
نمی و تدبیر و چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوای و هیچ قوت
از اوقات چه در خواب چه در بیداری موعطل و فارغ نه و معرفت مبداء و
معاد خاص بگوهر نفس شریف و هیچ قوت را از قوای با او در آن نیست
و مداخلت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعت مذکور
باشد مبداء و معاد و آنچه بدان متعلق باشد مشغول بود و لا محاله این

قوتی که مستحق نفس اند بصورتها مناسب آن حال موسوم باشند
و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام در قوی
جسمانی و قوی جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس
مثالها هم ازین قبل بود اما اشرف الطیف امثل که در جسمانیات ممکن
تواند بود در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد و لیک قوت
عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدم و معرب
و این طایفه افاضل حکما باشند و قومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند
از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان بقصور بود
بقوت و هم که در او نام حکما مثل آن موجود بوده باشد لیکن تنزیه از آن
دانند پس چون این نوع را بحقیقت معرفت طریقی نبود در اجراء احکام
صورت بر مبداء و معاد خصصت یابند و لیکن تنزیه آن از احکام صورتی
که در خیال ایشان متمثل بود در مرتبه از مرتبه صورت و همی فرور و جسمانی
نزدیکتر مکلف باشند و نفی سلب آن از صورت و همی از لوازم شمرند و مع
با آن که معرفت طبقه اول از معارف ایشان کمالیت بود و معرفت
و مقرب باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان
فروتر باشند و بر تصورات و سمعی قادرند بر صورت حیالی قناعت نمایند
و مبداء و معاد را با مثله جسمانی تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی

جسمانی را از آن سلب واجب دانند بمعرفه و طبقه اول اعتراف کنند
 این طایفه اهل تسلیم باشند در مرتبه برشالها بعد از اقصا کنند بعضی
 احکام جسمانیات متکبر نمایند و ایشان پستصفان باشند و مگر
 اگر هم برین بنوع مراتب رعایت کنند و نبش مرتبه بصورت پستان رسد
 فی الجملة این اختلافات بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
 بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و مالتی بر عکس آن صورت
 که در آینه یا آب افتاده باشد و رابعی بر منائی که نقاشن همان صفت کرده
 باشد و برین قیاس و چون غایت قدرت هر کس تا آنجا پیش نمیشد
 که یکی ازین مراتب باز ایستد بقصیر موسوم تواند بود بل توجه او بکمال
 و روی او در عالم معرفت بقبله خدای جل جلاله نتواند بود بل توجه او بکمال
 و صاحب نام و کمال تحمیل همه جماعت را معین است و بر قضیه حکم آنرا علی
 قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در قوت
 داده باشد یا عبادت الکتاب کرده بود زیادت نشود پس سخن او
 گاه حکم باید و گاه عتقاد و در توحید و تنزیه صرف تواند گفت و وقتی
 تشبیه مخفف و سخیف در عبادنا بر طایفه با حق خود رسد و خطا خود بداند
 و حکیم چنین گاه قیاسات بر مانی استعمال کند و گاه بر قیاسات غیبات
 نماید و گاه بر بیاریات و محذورات متکبر کند تا ارشاد هر کسی بقدر

و قاصر نظری که معون باشد

بصیرت او کرده باشد و چون محققات قوم هر چند در سلک توحید کمال منظر
باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که بغافل اقول که مدبر مدینه
فضلا باشد اقدرا کند میان ایشان تعصب و لغافند بود و اگر چه در ملت مذ
مختلف نمایند بل که اختلاف ملک و مذہب که نیز در یک ایشان از اختلاف
رسوم خیالات و امثاله حادث شده است که قالب همه یک مطلوب است
بمیزان اختلاف مطعومات و ملبوساتی بود که بحسب و لون مختلف باشد
و غایت از همه کینوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدا و ایشان بود و ملک
اعظم و رئیس الریسا و محمل او باشد بر طایفه را بحمل و موضع خود فرو آورد
و ریاست و خدمت ایشان مرتب که دانند چنانکه هر قومی باضافت یا
قومی بکمر و سان باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسید که
ایشان از اہلیت هیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اہل این مدینہ
موجودات عالم شوند در ترتیب و ہر یک بمیزان و مرتبہ باشند از
موجودات کہ میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود
بسنّت الہی کہ حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر مدینہ انحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقہ تفوق طلب تا تعصب و عناد
و مخالفت مذہب در میان ایشان حادث شود و چون رئیس مفقود
یافتہ باشند ہر یکی بدعوی ریاست برخیزد و ہر صورتی از آن صورت شود

و تخیل که بدیشان داده بودند سخن کرد و قومی را در متابعت خود آورد تا
شماره و مخالف بدید آید و با سقر معلوم میشود که اکثر مذہب باطل را
نشان از مذہب اهل حق بوده است و باطل را در نفس حق حقیقی و بنیادی و
نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند در اقصای عالم بحقیقت متفق باشند و
ایشان بیکدیگر راست بود و بجهت بیکدیگر محال باشند و مانند یک شخص
در عالم و تو در چنانکه شارع علیه السلام گوید *المسلمون بیده واحدة علی سبیل*
الوحدون کفیف و جده و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع مبین
مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائیم و مناسب وقت و حال اما
در نوامیس تصرفی جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین باب
تعلق دین و ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس از شیر بیک گفتند
الذین فی الملک لئو انان لا یتیم احدنا الا بالآخر چه دین قاعده است و
ملک از کجاست چنانکه اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس است
چنان دین بی ملک نایستغ باشد و ملک بی دین مایه اگر چند قیم
یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعد و ببار باشند چه در کمران و چه
در ازمنه مختلف حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بیک
غایت باشد و آن عادت قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب
بود و آن محال حقیقی است پس تصرفی که لاحق در احکام سابق کند

مصلحت مخالفت نباشد بل تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در وقت
حاضر بودی همان قانون نهادی و اگر آن سابق در وقت حاضر بودی
همین بقدر بقدر رسانیدی که طریق العقل واحد و صدق این سخن
است که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود ما حیث لا یبطل التوریه بل
لا یکملها و تقرّف و اختلاف و عباد جماعتی را تصور افد که صورت است
باشد نه حقیقت بین دارگان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی که پیر
مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حمایه کامل باشند که بقوت عقل
و آراء صایبه در امور عظام از ایشان نوع ممتاز باشند و معرفت حقایق
موجودات صناعات ایشان بود و ایشان را افضل خوانند و دوم جماعتی که علوم
و فروع را از ابرمتب کمال اضافی میسر سازند و عموم اهل مدینه را با آنچه معتقدند
اول بود دعوت بکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان از در خود
ترقی میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شریعت و کائنات
ایشان بود و ایشان را از اولی السنه خوانند و سیم جماعتی که قوانین عدالت و مسا
اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطاء تقدیر و احب رعایت میکنند و
بر رتبه وی و تکالیف تحریض میدهند و علوم حساب و استیفاء و هندسه
و نجوم صناعات ایشان بود و ایشان را از مقدمه خوانند و چهارم جماعتی
که بحفظ حریم و حمایت پهنه اهل مدینه موسوم باشند و از باب مدفن غیر

غیر فاضله را از ایشان منع میکند و در مقابلت منافع حفظ شرایط بحال
و حیات مرعی میدارند و ایشان را بخواهید ان خوانند و بجمع جامعیتی که اقوات و ارز
این اصناف ترتیب میدهد چار و جوه معاملات مصنامات و چار و جوه
جایات خراج و غیر ان و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی اوین
چار حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و ملک
او استجماع چهار چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات است دوم
تفکّل نام که مودی بود بغایت و سیم جوهر افتناع و تحیل که از شرایط تحصیل بود
و چهارم ثروت جهاد که از شرایط دفع و زب باشد و ریاست او را ریاست
حکمت خوانند و دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصل در یک تجمع
نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحد
بند پر مدینه قیام نمایند و از ریاست افاضل خوانند و سیم آنکه این جز
ریاست مفقود بود اما ریسی حاضر بود که بسن بر و پیا گذشته که باوصات
مذکور متجلی بوده باشند عارف بود و وجودت تمیز هر تنی بجای خود در منزل
تواند و در ریاستناط آنچه مصلح نیاید در سن گذشته گمان از آنچه مصلح بود
قادر بود و وجودت خطاب و افتناع و قدرت جهاد را استجماع و ریاست او را
ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه اوصاف در یک تجمع نبود اما در
مستغرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بند پر مدینه قیام کنند و از ریاست

صاحب سنت خوانند و اما ریاستها دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در
جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انتها همه روشها در ریاست
رئیس اعظم بود و استحقاق این ریاست را سه سبب بود یکی آنکه فعل شخصی
غایت فعل شخصی دیگر بود پس شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب سنت
رئیس بود بر رئیس شور و بر کسی که زمین و کام کند و دوم آنکه هر دو فعل را
یک غایت بود و اما یکی بر تحیل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و در
تعقل استنباط مقدار باشد و دیگری این قوت نبود و اما چون قوت
صناعت از شخص اول باید بود بر این صنعت قادر شود مانند مهندسین
پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در این صنعت اختلاف مراتب بسیار
چه از وضع هر صنعتی تا کسی که در این صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت
بسیار بود و در مرتب کسی را بود که او را قدرت استنباط نمود
اما چون مصیتهای صاحب صنعت در این باب حفظ کند و بتائی متبع
و صایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم مطلق بود که او را ریاست نبود
بهیچ اعتبار و سیم آنکه هر دو فعل را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل
ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریفتر بود و در آن غایت بامنفعت تر مانند لجام
و دباغ در فرسودگی و عدالت بقضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد
و از آن مرتبه تجاوز نمایند و باید که یک شخص را صناعات مختلف مشغول

نکردند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر عملی مشغول
تواند بود و دوم آنکه صاحب کینه است و در احکام آن صناعات بتفاوت
نظر و ترقی همت خطی حاصل اند برین کار و در از چون این نظر و همت متغیر
و منقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال قاصد و سبب آنکه بعضی
صناعات را وقتی بود که باوقات آنوقت فایست شود و باشد که در صناعات
اشترک افتد در یکوقت پس یکی از دیگر باز ماند چون یک شخص در صناعات
داند او را با شرف یا اتم مشغول باشد تعاون حاصل کرد و این در از
دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی کاری که مناسب است او با آن زیادت
بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در زیاد بود و ضرر و در نقص
و در مدینه فاضله اشخاصی چند باشند که از فضیلت و رفاه و وجود ایشان
بمنزلت آلات و ادوات باشد و چون در تحت تدبیر فاضل باشند
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بجای برسند و الا مانند حیوانات مرئوسین
شوند و اما مدین غیر فاضله گفتیم که یا جا بله بود یا فاسقه یا ضاله و مدین
بودش نوع باشد بحسب سیادت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم
را اجتماع تالیف و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت
و پنجم را اجتماع تعلقی و ششم را اجتماع حریت اما ضروری اجتماع جمعی بود
که غرض از ایشان تعاون بود بر انساب آنچه ضروری بود در قوام آید

از اقوات و ملبوسات و بجه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی مذموم
مانند فلاح و شبانی و صید و دزدی با بطریق مکر و فریب یا بطریق کلاه
و مجامع و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که مدینه
افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاح یا صاعی مکر و فضل اهل این
که بنزدیک ایشان بمنزلت می رسد کسی بود که تدبیر و حیل و در افتاد خیر
بهر تواند کرد و در احتیاج استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعت
فایده بود یا کسی که اقوات بدیشان پیشتر بخشد و اما مدینه مذالت اجتماع جماعت
بود که بر نیل ثروت و بسیار و استکثار ضروریات از ذخایر و اوراق و زمین
و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زیاد بود جزیره
و بسیار نبود و اتفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز
نشمرند و اکساب آن از بجه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود
در عین ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تام تر باشد و از شایسته
ایشان قادر تر و بجه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون کار
و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاح و صید و تصویریت و اما مدینه
خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات و مشروبات
و منکوحات و اصناف بزرگ بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب
لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدین جا بلایه سعید و مغبوط شمرند

چه عرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل بسیار صورت بند
 و سعید ترین و مضبوط ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب الهی و عیب
 قدرت او زیادت باشد و نیل اسباب لذات را مستجمع تر بود و در پیش
 ایشان انگیز بود که با این خصال ایشان از تحصیل آن مطالب معاونت بهتر
 تواند کرد و اما مدینه گرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول اهل
 نولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدین یا بنده یا هم از یک دیگر و بنده ای
 یا بنده یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را بر نیل و رضای ارام
 کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بزرگ کند آن دیگر او را وقتی
 دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بزرگ کند و تفاضل چنان بود که یکی
 دیگری را کرامتی بزرگ کند آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و آن بر حسب
 استحقاقی بود که با یکدیگر موضوعه کرده باشند و ابلت کرامت بزرگ این
 طایفه چهار سبب حاصل آید بسیار و موقوف است اسباب لذت و الهی و قدرت
 بر زیادت از مقدار ضروری بی ثواب مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود
 و مالایه او همه وجوه ممکن و مایه بود در طریق این اسباب سه گانه
 چنانکه شخصی با دیگری احسان یکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق
 کرامت را بزرگ آنکه از مدین اهل مدین جا بلیت و آن غلبه بود و حسب
 غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکثر غالب آید

یا مساعدت

یا بنفس خود یا بموثر انفسار و اغوان از فوط قدرت یا از کثرت عدد و
شهرت بدین معنی غبطی عظیم بود نیز دیک این جماعت تا جایی که مقبول
ترین کسی از اذن که کسی نکرده بود و می تواند رسانید و او هر که خواهد تواند
و اما حسب آن بود که بدان او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر
جلالت و استقامت موت بر دیگران غالب بود باشند و معاملات
کرامت بتساوی شمه بود معاملات اهل بازار و رئیس این مدینه کسی بود که
اهلیت کرامت بیشتر دارد و از همه اهل مدینه یعنی حسب او از همه احتیاج
بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کند یا بسیار و بیشتر بود اگر اعتبار نفس را کند
و اگر اعتبار رفع او کنند بهترین دوست کسی بود که مردمان را بسیار و ثروت
بیشتر تواند رسانید از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت بر
ایشان بهتر تواند کرد بشرط آنکه غرض او کرامت بود نه بسیار و یا ایشان را
بنیل لذات زودتر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت
و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع
شود و دیگر ائم در زمان او و بعد از او را بدان می دانند و چنین رئیس در
اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه بمنافع بی بسیار ممکن نبود
چند آنکه افعال این رئیس بزرگتر احتیاج او بیشتر و باشد که او را در تصور چنان
بود که اتفاق او از روی کرم و حریت است نه از خست التماس کرامت

کرمت و آن مال که مرتب است یا بخرج سازد از قوم خود یا برسد بقلب جمعی
اگر متفاوت ایشان کند در آن افعال و یا بنوعی از ایشان جندی مختص
دشته باشد مقرر کند و اموال ایشان در بیت المال خود جمع کند پس نفقه میکند
تا اسمی و صیبتی انکسایست و بدان صیبت اسم مالک تقاب شود و فرزندان
او را بعد از وصیت داند و ملک بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را
تخصیص کند یا موالی که نفع آن بیکران زسد تا آن اموال بسبب استحقاق که است
او شمرند و نیز باشد که با اکتفا خود از ملوک اطراف کرمت کند بر پیشانی
یا امر آنکه تا همه انواع کرامات استیفا کرده باشد و چنین کسی خوشنشین را بجای
و نیز کسی که مستعدی بسیار و جلالت و فخامت شان او بود از اصناف ملوک
و مغرورات و خدم و جنایب متخلی گرداند تا موقع او پیشتر شود و مردمان را
بجای خود باز دارد تا بهینیت او پیفزاید و چون زیادت او ثابت شود
و مردمان بعبادت گیرند که ملوک و رؤساء ایشان هم از آن جنس باشند و مردمان
مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرمت که اهل بیت
اقتضا کند مخصوص کند مانند سیاهی یا شایانی یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر
تا بدان تعلیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان بدو کسی بود که او را بر جلالت
معنوت زیادت کند و طالبان کرمت با او قرب جویند بدین سببست
تا کرمت ایشان زیادت شود و اهل مدینه مدین دیگر را که غیر ایشان بود

ندانند جماعت شمرند و خود را بقیسای منسوب دارند و شپه ترین مدن عالم مدینه
فاصله این مدینه بود خاصه که مرتب ریاست بر قلیت و کثرت نفع مقدر دارند
و چون کرم است در امثال این مدینه با فراط رسد مدینه بجاران شود و نزدیک بود
که با مدینه تغلب کرد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را
سبب نماند ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنجا کند که همه حیات
و محبت غلبه بیشتر است و اگر چه قلیت و کثرت متفاوت باشند
و نهایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون رحمت خو ایند و بعضی
که برای مال بردن خو ایند و بعضی باشند که غرض ایشان استیلا باشد نفوس
مردمان و بیندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بحسب فرط و قصور
این محبت بود و اجتماع ایشان بحسب تغلب بود و طلب و مایه اموال یا
ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان امتزاج کنند ولذات ایشان در فقر و اذلال
و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر باندی آنکه کسی را مقرر کنند و بدان مطلوب
التفات بخشد و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که فقر بطریق کینه و
دوست دارند و بعضی باشند که بکاره و کاشف دوست دارند و بعضی باشند که
هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دما و اموال بطریق
فقر خواهند چون بر شخصی خفته رند بغرض خون مال او مشغول نشوند بل
اول او را بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکانی مقاومتی

مقامی بود بهتر باشد و آن مهر در نفوس ایشان نگذیرد و باید و طبیعت این طایفه
اقتضا بر مهر کند علی الاطلاق الا که از مهر این مدینه خود امتناع نماید پس این
بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در امتحان ایشان
از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن یا نجاح نزدیکیتر باشد و دفع غلبه خصمان از ایشان
بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق و رسوم و سنن ایشان
رسوم و سننی بود که چون بران روند غلبه نزدیکتر باشند و تناقض و تقاضا از ایشان
بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی دادند که اعداد و نوتهای
که او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا یفسانی بود چون تیر و یا جهمانی
چون شمشیر و یا خراج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و
سخت دلی و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع
طلب آن از وجهی که مفارین مهر و افلال بود و باشد که اهل این مدینه سیرت
را درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در مدینه باشند
و اهل غلبه در مراتب مساوی باشند یا مختلف و اختلاف ایشان با بقیت
و کثرت نوتهای غلبه بود یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بندهست و قوت و
ضعف آن باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند و مهر
چهر ایشان با طبع ارادی نبود بدان فعل و لیک چون آن قاهر امور معاش ایشان
مکفی دارد و او را معونت کنند و این قوم منبسط با او بمنزلت جوارح و کائنات

باشند نسبت با صیاد و بقیّت اهل مدینه اورا بمنزلت بندگانی باشند که مست
او بکنند و بمنزله و مزارعه مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند
و لذت عیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه
اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیم آنکه گیشخص تنها که رئیس بود و
کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا بسیار یا لذات یا کرامات خواهند
بجھت راجع با اهل آن بن باشند یا کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مد
تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند سم بران قیاس باشد که غرض
اهل مدینه مگر از غلبه یکی ازین مطلوبات بود و بدین اعتبار متغلبان سه
باشند یکی آنکه لذت ایشان در مقرر تنها بود و معالیه کنند بر سر چیز یا چند چیز
بران قادر شوند بسیار باشد که ترک آن بگردند چنانکه عادت بعضی از عرب حالت
بوده است و دوم آنکه مقرر طریق لذت استعمال کنند و اگر بی مقرر مطلق باشند
استعمال مقرر کنند و سیم آنکه مقرر یا نفع مقارن خواهند و چون نفع از بدل غیری
جوی دیگری مقرر ایشان رسد بدان التفات نمایند و قبول بکنند و این قوم خود
در بزرگ همان شمرند و اصحاب جوئیست خوانند و قوم اول بر قدر ضرورت
اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان را بران مدح گویند و اگر ارام کنند و مخیر
نیز بود که ارتکاب این افعال کنند و طریق کتاب کرمست و بدین اعتبار
باشند چه جبار محبت کرمست بود با غلبه و مقرر چنانکه از خواص مدینه لذت

و مدینه بسیار است که بمال ایشان را یک بخت دانند و از مدن دیگر کمتر
شمرند از خواص مدینه نقل است که ایشان را بزرگ محبت دانند و مع کوبند و با
که اهل این سه مدینه متکبر شوند و دیگران استهانت کنند بر صفات و افعال خوب
محبت مدح اقدام نمایند و خود را القهتاء میگویند و مطبوع و طریقت خود را شانه
و دیگر مردمان آبله و کرطع مییند و همه خلق را منبت با خود احمق دانند و چون
نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان نگین یابد در زمره جباران آیند و بسیار
بود که خجسته طلب کرامت بجهت بسیار کنند و اگر اقامت از روی الهام
بیساری کنند از وی اغیر او و ریاست طاعت اهل مدینه هم بسبب مال خواهد
و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو خواهد و چون حرمت زیادت بود مال
بهر مرتبت آید و با مال بلدت آسان تر توان رسید پس طالب لذت است
که طالب حرمت گردد ازین سبب چون او را تقوی و ریاستی حاصل شود
بوسیلت آن جلالت بسیار بسیار کسب کند تا بدان مشروبات و منکوحات
که در کثرت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری را دوست دهد بدست
فی الجمله که کسب این اغراض را با یکدیگر و جود بسیار بود و چون بر بسیار
افزوده باشد معرفت مرگبات آسان گردد و اما مدینه احرار و آزاد مدینه
جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخفی باشد با
نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل آن مدینه مستأوی باشند و یکی را بر دیگری

فرد فضلی تصور کنند و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان
 الا بسببی که مزیل حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و هم مختلف و
 شهوات متفرق حادث شود چنانکه از خصر و عذمت تجاوز بود و اهل این مدینه
 طوائف کردند بعضی متشابه و بعضی متباين هر چه در دیگر مدین شرح دادیم چه بزرگ
 و چه خفیه در طوائف این مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید که
 که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان رئیس بوی مدینه مرسوم
 الا آنکه محمود درین کسی بزرگ یک ایشان کسی بود که در حریت جماعت گویند
 و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بر قدر ضرورت
 اقتصار کند و مکرم و فضل و مطلع ایشان کسی بود که بدین حصال متجلی
 بود و هر چند رؤسا را با خود مساوی دند چون اینو چیزی بیند از فضل شهوات
 و لذات خود که اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در جهان
 مدین رؤسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاع نبود و که امارت و مال
 بدیشان میدهند از جهت جاهلانی که ایشان را تصور کرده باشند شهوات
 با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارت بدیشان رسیده باشند
 و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و طبعاً و جبلتی اغراض جاهلیت
 که بر شمر داریم درین مدینه بر تمام زمین جمعی بسیار ترین مقداری حاصل نموده
 و این مدینه متعجب ترین مدین جاهلیت بود و مانند جامه و شنی بمانند و صبا

بود و بود و در مدینه را در مدینه و در مدینه و در مدینه

و تباع مشکون را پسند باشد و نه کسی مقام آنجا دوست دارد چه کسی
به او عرض خود تواند رسید و ازین جهت اتم و طویلست روی همان مدینه
نهند و در کمتر مدتی انبوه شود و تواند و مناسب بسیار بدید آید و اولاً مخالف
در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینهها بسیار حادث شود که از آن
یکدیگر تمیز نتوان کرد اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین
میان غریب و مفترق نمی بود و چون روزگار بر آید فاضل و حکما و شعرا و طبایع
و بعضی از اصناف کما بدان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء
مدینه فاضله تواند بود بدید و همچنین اهل شتر و نقصان هیچ مدینه ازین
جایلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و شتر و شتر و بغایت برسد و چند آنکه بزرگتر
و باغصب تر بود و شتر و شتر او پیشتر بود و ریاسات مدین جاهله بر عدد مدین
مقدور بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش خبر
یا بسیار یا لذت یا اگر هست یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع
ممكن بود و گاه بود که ریاستی ازین ریاسات مالی که بذل کند بجز در ریاست
ریاست مدینه آخره که آنجا کسی را بر کسی ترجیح نبود پس رئیس را با افضل
ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که از او بستانند و رئیس فاضل
مدینه آخره ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطر
از ریاسته بزودی و منافع او بسیار بود و همچنین در مدین دیگر رئیس قابل

را نگویند و انشاؤن مدنی فاضله و ریاست فاضل از مدنی ضروری مدنی
جماعت آسان تر از آن بود که از دیگر مدنی با مکان نزدیکتر و غلبه بر
و بسیار ولذت و کرامت بیشتر اک کند و در آن مدنی یعنی مدنی مرکز نفوس نفسا
و غلط و جفا و سهولت مرک موصوف بود و ابدان نبذت و قوت لطیف
و صناعت سلاح و محاب بنه لذت را شره و حرم و اماره در آن بود
بلین طبع ضعف رای موسوم کردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت
مغضبی در ایشان چنان منفسخ شود که از اثری باقی نماند و در آن مدینه طایفه
خادم مغضبی بود و مغضبی خادم شهوی برعکس اصل و باشد که شهوی و مغضبی
بمشارکت استیجاب نام طایفه کنند چنانکه با دینشینان عرب و صحرانشینان
ترک باز گویند که شهوات و عشق زنمان در میان ایشان بسیار بود
زنا را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خنجرها ریزند و تعصب و عناد
ورزند نیست اصناف مدنی جا بله و اما مدنی فاسقه که اعطاء اهل
مدنی موافق اعطاء اهل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان باشند
خیرات دانند اما بدان تنگ نمایند و بهوا و ارادت بافعال جاهلیت میل
کنند ایشان از مدنی بود بعد و مدنی جا بله و باستیناف سخن در آن احتیاج
نیفتد و اما مدنی ضال آن بود که سعادت بی شکیه سعادت حقیقی تصور کرده
باشند و بیدار و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و ادعای بی

که بدان بجز مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آنرا
نهایی نبود اما کسی که اعداد مدن جاهله مقرر کند و بخواهد ایشان یک
مقصود شود او را معرفت افعال حکام ایشان آسان بود و اینا نوبت که
در مدنی فاصله بدید آیند مایند گزیده در میان کندم و فار در میان کشت زار
بیچ صنعت باشند اول مرایان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از
ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مایند لذتی یا کرامتی
و دوم محرقان ایشان جماعتی باشند که بنایات مدن جاهله مایند
و چون قایل مدینه فاضله مانع آن بود از انبوهی از تفسیر با هوا و خود وقت
و مذهب باطلوب برسد و سیم بنیان ایشان جماعتی باشند که ملک فضلا
راضی شوند و میل ملک تعلقی کنند پس بفعالی از افعال رئیس که موافق طبع عوام
باشد ایشان را از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و ایشان باشند
که قصد تحریف قوانین بخند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا و قضا باشند
و از ابر معانی دیگر محل کنند و از حق انحراف نمایند و باشند که این از خراف
مقدار استرس شود و از رقت و عناد خالی بود و پارسا و ایشان امیدوار
باید بود و پنجم مغالطان ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تمام نبود و
چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامات بجهل متصرف شوند
شد بدفع سخنها بی که بجن مانده میگویند و از آن صورت اول که بوام میخانه

و خود متحیر باشند و هر چند عدد و نوبت زیادت ازین اعداد تواند بود و اما ایراد
آنچه در غیر امکان آید مودعی بود بطویل نیست سخن در اقسام اجتماعات مدنی
و بعد ازین سخن در جزئیات احکام مدن گویم و از باری سبحانه و تعالی یاری بخیرم
انشاء الله **در بیان سیاست** ^{چون از شرح}
اجتماعات و ریاستی که باز از هر جمعی باشد فارغ شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت
معاشرت جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت
کنیم گوئیم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و بر
غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد که از امارت
خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لا یشئیل سعادته و دوم سیاست ناقصه
بود که از اغلب خوانند و غرض از آن استعبار خلق بود و لا یشئیل شقاوت
و مذمت و سب و اول تمسک بحدالت کند و رعیت را بجای اصدقا
دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو کند و خویش را مالک شهرت دارد
و سبیس دوم تمسک بحد رعیت را بجای خول و عبید دارد و مدینه
پر شو و عامه کند و خویش را بنده شهرت و خیرات عامه افس بود و
و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفاء و امثال آن و شر و
خوف بود و اضطراب و ناز و جور و حرص و مخف و غدر و خیانت و
مسخرگی و غیبت و مانند آن در مردمان در هر دو حال نظر بر ملک داشته باشند

باشند و اقامه امیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند که الناس علی دین
ملوکهم و الناس من ما نهم ائمتهم یا آبائهم و یکی از ملوک گوید من از زمان
وطالب ملک باید که مستجمع غنای خصلت بود یکی ابوت چه خصلت موجب
استمالی و لها و افادان وقع و میت در چشمها باشد باسانی و دوم علو
همت و آن بعد از تهذیب قوی نفسانی و تعدیل غضب و رفع شهوت
حاصل آمد و سیم ثباتی و آن بنظر دقیق و بخت بسیار و فکر صحیح و تجارب صبی
و اعتبار از حال گذرگان حاصل آید و چهارم غریب تمام که از اعز و اقبال
و عزیم الملوک گویند و این فضیلتی که از ترکیب رای صحیح و ثبات تمام حاصل
و کتاب سچ فضیلت و اجتناب از هیچ ردیلت بی این فضیلت منتهی
و خود اصل باب در نسل خیرات اینست و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان
چنین گویند که در مأمون خلیفه شهوت کل خوردن بدید آمد و اثر نکایت
برو ظاهر شد و در ازاله آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در
علاج این مرض اصناف ادوات استعمال فرمودند چیزی از آن نایاب
مقرن نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی میکردند و با حضا کتب
و ادویه اشارت رفت بود یکی از مدما و هو غانث بن الاشرف در آمد و آن
مشاهده کرد گفت یا امیر المومنین فاین عزیمت من عزیمت الملوک مان
اطبا را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت آن حال از

من محال باشد و پنجم صبر و مقاسات شاید و ملازمت طلب بی رست
و ملاکت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند اخلق بیری الصبر ان
یخطی حاجته و مد من القوع لا ابواب ان یلجا و شتم بسیار و هضم
صالح و ازین خیال ائوت ضروری نباشد و اگر چه از انامیری عظیم بود
و بسیار و اغوان بتوسط چهار حصلت دیگر یعنی صمت و رای و غیرت
و صبر الکتاب توان کرد و باید دانست که ظفر بعد از تقدیر دوشن را بوی
یکی طالب دین و دیگر طالب ثناء و کسی که عرض او در شان غیر این دو چیز بود
در اکثر احوال مغلوب باشد و ازین دو یکی محمود است و آن طلب دین چون
و دیگر مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی نبود که علاج عالم چون بکار
قاد بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک طلب عالم
بود و مرض عالم از دو چیز بود یکی ملک تعلبی و دیگر تحارب بر حرم اما ملک
تعلبی صبیح بود و لیلانه و نفوس فاسده را حسن نماید و اما تحارب بر حرم
معلوم بود و لیلانه و نفوس شیرین را ملذذ نماید و تغلب اگر چه شبیه بود
بلک و لیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد نزد یک
ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق راهبها جماعتی خیزد که با
یکدیگر در تعاون و نظا هر یک از اعضا و یک شخص باشند پس اگر آن
اتفاق محمود بود دولت حق باشد و الا دولت باطل و سبب ایک

مبادی دولت اتفاق است بود که هر شخصی از اشخاص انسانی قوتی محدود
باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها ایشان اضعاف قوت برخی
بود و لا محاله پس چون آن اشخاص در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم
شخصی رسواست باشد که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چند اشخاص
مقاومت نمواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الاراء و سبایل الهی باشند
هم غلبه نمواند کرد چنانکه ایشان بمنزله یک یک شخص باشند که بمعارضت
که قوت و اضعاف قوت این یک یک شخص بود بر خیزند و لا محاله همه مغلوب
باشند مگر که ایشان را نیز نظامی و تالفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم
تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی باشد و متباعدی
کنند دولت ایشان ملکی بماند و الا بزودی متلاشی شود چه اختلافی
و انبوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستعدی اخلال باشد و اکثر دولتها مادم
اصحاب آن با غریبهها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت مکرده
در تازید بوده است و سبب خوف در اخطای آن غیبت قوم در مقیاس
اموال و ارامات بوده چه قوت حصول اقتضای این کشور این در جویسند
و چون ملایس آن شوند بر آینه ضغفا عقول بدان غیبت نمایند و از غیبت
سیرت ایشان بیکران برایت کند تا سیرت اول بگذارند و برترند و
جویی و خوش عیشی مشغول شوند و او را زار حرب و دفع نهند و ملکاتی که

در مقاومت کتاب کرده باشند فراموش کنند و همه با رحمت و آسایش
و عظمت میل کنند پس اگر در اثنا این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند اتصال
جماعت بر و آسان باشد و الا خود کثرت اموال و کرامات ایشان را باینکه
و تجربه دارند تا ناروغ و مخالف ظاهر کنند و یکدیگر مکر کنند و همچنانکه در مباد
دولت هر که بمقاومت و مناقشت ایشان برخیزد مغلوب گردد و در خط
بمقاومت و مناقشت هر که برخیزد مغلوب گردد و تدبیر حفظ دولت و
چیز بود و یکی تالف اولیاد و دیگر تنازع اعدا و انار حکما آورده اند که چون
بر ملکیت دارا غلبه کرد عجم را با آلت و عدنی عظیم و مردانی جلد و سلاحها
بسیار و عدوی انبوه یافت است که در خبیث او باندک مدتی از ایشان
طالبان ندارد و برخیزند و ملک روم در سر این کار شود و اتصال ایشان
دیانت و معدلت و ور بود و درین اندیشه متحیر شد و از حکیم اسطاطالپ استیاضا
کرد حکیم فرمود که آرا ایشان متفرق کردن تا یکدیگر مشغول شوند و توان ایشان
فرغست یابی اسکندر ملوک طوایف بنشانند و از عهد او تا عهد ایشو بابک
و دیگر عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب نار مشغول خواهند شد اتفاق نیفتاد و
بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین مبعدهت
نماید چه قوام ملکیت مبعدهت بود و شرط اول در مبعدهت آن بود که انسان
خلق را با یکدیگر سخانی دارد و چه همچنانکه امر به مبعدهت تکافو چهار عشر سال

آید اجتماعات معتدل بکافور و چهار صنف صورت بند و اول اهل قلم
مانند ارباب علوم و معارف و فنونها و قصه و کتاب حساب و
مهندسان و نجاران و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان
بشایسته است که در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و طوایف
و غازیان و اهل شغور و اهل باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم توسط ایشان بود و ایشان بمنزله است از طبایع و سوم اهل
چون تجارت و بضاعت از افعی با فعی بر نرد چون محترمه و ارباب صناعات
و حرفه و حیات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان متعسر بود و ایشان
بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزرگران و دهقانان و اهل
حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای ایشان بر دیگر
ایشان محال بود و ایشان بجای خاکند در طبایع و چنانکه از غلبه یک عنصر بر دیگر
عناصر خراف مزاج از اعتدال و اخلال ترکیب لازم آید از غلبه یک صنف
از این اصناف بر سه صنف دیگر و خراف امور اجتماع از اعتدال و فساد
لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آمده است که فضیله الفلاحین هو
التعاون بالاعمال فضیله التجار هو التعاون بالاموال فضیله الملوک
التعاون بالاراءه السیاسه و فضیله الیهین هو التعاون بالعلم الحقیقه
ثم هم جمعاً یقانونون علی عماره المدن بالخیرات و الفضائل و نظر

دوم در معدلت آن بود که در احوال افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه بمرکی
بر قدر استحقاق دستعدا تعیین کند و مردمان پنج صنف باشند
اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه فرست
اند و در هر مشاغل رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که پادشاه بود این
باشند و در تعلیم و توقیر و اکر ام و تحیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذشت و ایشان
رؤسای باقی خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند خیر
ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود مزج العله کرد
و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید داشت
و بر خیر و بخریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند و صنف چهارم کسانی
که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و امانت
فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیمات بشارت و نذر کرد
تا اگر طبع خود را باز گردانند و بخیر گردانند و الا در بهمان و خواری میباشند
و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی و این طایفه
خسین ترین مخلوق و ذواله موجودات باشند و طبع ایشان ضد طبع
اعظم بود و منافات میان این صنف میان این صنف اول ذاتی و این
قوم را نیز مرتب بود و دروسی را که اصلاح ایشان میدوار بود و بانواع
و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و دروسی را که اصلاح ایشان

ایشان امید دارند که اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارائی رعایت
 باید نمود و اگر شر ایشان شامل و عام بود از است شر ایشان جدا
 باید داشت و از است شر را مرتب بود یکی جنس و آن منع بود از مخالفت با
 اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و آن منع بود از
 در تمدن و اگر شر او با فراط بود و مودعی با فناء و فساد نوع حکما خلاف که دلزد
 در آن قتل او جایز بود و یا نه و اظهار این است که بر قطع عضو اعضا
 او که است شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حس الزکوی
 او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاوز نشاید چه تحریک بنایی که حق عز و عل
 چنین آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران
 میسر نشود و از عقل بعید بود و این با الهات که کفیم شرط باشد بدانکه شر او
 بالفعل حاصل آید اما اگر شر در بقوت بود و جبر جنس و قید هیچ نگردد دیگر نشاید که
 بدو برسانند و قاعده کلی دین ماب است که نظر در مصلحت عموم کند بقصد
 و در مصلحت خاص و بقصد ثانی مانند تطبیق که علاج عضو مغنی بحسب مصلحت
 همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو اقدام کند و بدو
 ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت ستم بر اصلاح حال او مقصود دارد
 نظر ملک در اصلاح هر شخص هم برین منوال باشد و شرط سیم در معدولت آن
 بود که چون از نظر در کانه اصناف و تعدیل مراتب فایز شود و سبب

که با شد و نشان در این اعضا حاد است و با شد و نشان عضو

میان ایشان قسمت خیرات شرک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را
نیز در آن اعتبار کند و خیرات شرک پس است بعد از اموال و کرامات و آنچه بد
ماند چه هر شخصی از این خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان بر آن مقصود
جو کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و
باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود
مخافلت آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که نگارد که چیزی از این
خیرات اندست کسی بیرون کند و وجهی که مودتی بود بطریق یا ضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض یا او رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند و خروج
حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض و هبه یا بی ارادت
بود چون غصب سرقة و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله باید که بدل با او رسد
یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی او
رسد که نافع بود مدینه را یا غیر ضار چه آنکه حق خود را برستاند و وجهی که ضرر
بمدینه رسد جایز بود و منع جور بشود و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقدار جور مقدار بود چه اگر عقوبات از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جای
و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیادت هم جور بود بر مدینه و حکما
خلاف کرده اند تا هر جوری بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانی که گفته اند
جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعموم آنکه کسی که بر جور کرده باشد عقوبات

عقوبت از جای رسا می شود و کسانی که گفته اند جور بر جور بر مدینه نبود
گفته اند بعفو او عقوبت از جای رسا می شود و چون از قوا این عدالت فارغ
شود احسان کند بار عایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک برتر
از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که مملکت بود زیادت بر مقدار
و حسب ایشان رسد بعد از استحقاق و باید که مقدار نسبت بود چه قوتها
ملک از سبب باشد و استمالک در اهما با حسانی حاصل آید که بعد از این
استمال کند و احسان بی سبب موجب بطور زیروستان و تجاوز ایشان
و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طماع و خریص شوند اگر همه ملک یک تن
و بد از وراضی نکرد و باید که رعیت را با التزام توین عدالت و فضیلت
کند که چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت نفس و قوام نفس عقل
قوام بدن بلکه بود و قوام ملک سیاست و قوام سیاست حکمت
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی نظام حاصل
و توجه بحال موجود اما اگر از حکمت مفارقت کند خذلان بناموس راه یابد
چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک بر دو دست نه بدید آید و رسوم
مروت مندرس شود و نعمت بنفقت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات
از خود محجوب نیندازد و رعایت ساعیان بی مینه نشود و ابواب رعایا
و خوف خلق مسدود نگردد و در دفع متعذیان و امن راهها و حفظ ثغور

و اگر ام اهل باس و شجاعت تعصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل
و رای کند و بلداتی که خاصه شریف و تعلق دارد و التفات نماید و ملک را
و تعلبات نه باستحقاق بخند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل نگردد و اندیشه
فکر ملک در هرست ملک بلوغ تر از قوت لشکر یا عظیم باشد و جهل نماید
موجب غایت عواقب بود و اگر جمع و التماس مشغول گردد و اغفال این
امور کند خلل و وین بکار مدینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شمول
شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و اختلاط
با غرض و نظام برج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستینا تدبیر و طلب اتمام
حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن از افتن اخیرات معطل ماند
و این جمله بخواهد سپری کند باشد و بر جمله باید که باخود اندیشه کند که
چون تمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعا
فرغت و رحمت من بفرزاید که این تبه ترین اسباب فساد رای ملوک
باشد بل که سپل او آن بود که از ساعات لهو و رحمت بل از ساعات انوار
ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب که در معاشرت
اهل موله در ساعت عمل و تعب و فکر و تدبیر فرزند و باید که اسپر از خود
پوشیده دارد و تبار احوال رای قادر بود و از آفت مناقضت ایمن
نیز اگر دشمن خیر باید بترزد و محفوظ دفع تدبیر او بکند و طریق مخالطت با اهل

اسرار با احتیاج باشد استناد و عقول آن بوده مشاورت با اصحاب
و تمت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان از غایت رای بخند و صفای
عقول مانند زنان و کودکان البته نگردد و چون رای مقرر شود افعالی که متنبه
رای قضا کند با افعالی که مبادی امضا آن رای بود استخرا کند و از هر یکی
از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش احتیاج نماید که هر دو
منظومه تمت و طریق استنباط و برکتشاف آن فکر بود و باید که دایما
منهیان و محبتان و محققان از امور پوشیده و خصوصاً احوال دشمنان
مشغول باشند و از افعال دشمنان مخصوصاً راهبانی ایشان معلوم کنند
سلاحی در مقابلت اعدا و توقف بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط
رای بزرگان آن بود که در احوال ایشان از اخذ غرم و اعدا و عدت
انابت و جمیع متفاوت و تعزین مجتمعات و امساک از آنچه مبایست
آن معهود بوده باشد مانند اخبار غایبان و اشارت بغیبت حاضران
و مبالغت و نقص اخبار و حرص زاید نمودن بر شکست امور و استقامت
احادیث و محملات و احساس تقطعی زاید بر معهود و بر حمله در تعمیر امور ظاهر
نظر کند و از مصادر و موارد اموری که از بطایع و خواص چون بلبل
معلوم کرد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان که بقلبت
عقل و تمیز موصوف باشند استماع افند استنباط کند و بهرین بابی

کثرت محادثت بود با هر کسی چه بر کسی را دوستی بود که با او مستانست بود
و احادیث خود جلیل و دقیق ما او بگوید و چون مجازات و احادیث بسیار
شود بر مکنون شمار و دلیل ظاهر شود و باید له تا آله با هم باز بخواند و بحدی که
نیجاند بر یک طرف حکم کند فی الجمله این معانی طریق استخراج اندیشهای ملک
و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود چه بحیث استعمال آن وقت
حاجت به چه بحیث معرفت اجترار از آن در وقت احتیاط و باید که در مقام
اندا و طلب موافقت از ایشان با بعضی الغایه بکوشد و نامکن باشد چنان
که بقاالت و محاربت محتاج نکرد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود
بادی بود یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض از جز خیر محض و طلب دین باشد
و از التماس غرض و تغلب اجترار کند و بعد از آن شرایط حرم و سوسوین بصدقم
رساند و بر محاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر و با خشنی که متفق الکلمه باشد
البته بحرب نشود چه در میان و دشمن رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تواند
بنفس خود محاربت نکند که اگر شکسته آید از اندازد که نتواند کرد و اگر ظفر
یابد از قصوری که بوقع و سبب و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در مدبر
لشکر کسی را اختیار کند که بسبب موصوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد
و بدان صفت شهری تمام یافته و قیستی شایع کسب کرده و درم را برای
صایب و مدبر تمام متحمل باشد و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد

کرد و سیم آنکه فماریست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده و باید هر
و حیل و تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال است حربی
حرم دور بود و در شیر بابک گوید تا دیب بعضا نباید کرد آنجا که ناز ناله
بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که دیبوس کار توان داشت و باید که آخر
تدبیر مخاریبت بود که آخر الد و الکی و در تفرق کلمه اعدا متسک با نوع
حیل و تزیورات و نامهای بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر هیچ حال
نبود و مهم ترین شرایط حرب تیقظ و استعمال جاسوسان و طلایه باشد و در
برج تجارت اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردان تا توقع سودی فراوان
نبود اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردان چنانکه گفتم
و صلح است آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید
الا در وقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن نباشد و کسی در اثنا
حرب بمبارزیتی یا شجاعتی ممتاز نشود در غطا و صلبت و شتاب و محبت و عفت
باید فرمود و ثبات و صبر استعمال کرد و او پیش و تهور خذر نمود و بشن حقیق
استهانت کردن و تهاش و عدت تمام استعمال نکردن از حرم نبود
کم مرغ فلیله غلبت فیه کثیره و چون ظفر یا بدت پرزگ نکند و از
احتیاط و حرم چیزی با کم نکند و تا ممکن بود که کسی را زنده اسیر توان گفت
نکند چه در استر منافع بسیار بود مانند بشی کردن و رینه و شش و مال

فدا کردن نیست بر نهادن و زنده ماندن و بعد از طغیان قتل
و عداوت و تعصب است و بعد از این که در ملک و رعایا بود
و در آنجا آوردند که با رستخواران بود که سلسله بعد از طغیان شهری شمشیر
ایشان باز گرفت از سلاطین و عباس نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر
از طغیان معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از طغیان عذر داری و قتل زبرد
خویش استعمال عفو از ملوک نیکو تر از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت
محمود و الحق نیکو گفته است درین معنی کسی که گفته است

سَأَزِمْ نَفْسِي الصَّغِيرَ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ
وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ شَيْءٍ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفْ قُدْرَهُ
وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنْ قَالَ ضَعْفٌ
وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنْ قَالَ أَوْثَقَا
وَأَمَّا كَرْدٌ حَرْبٍ أَوْ فَاعٍ بَشَرٍ
أَوْ نَوْعٍ كَيْفٍ يَشْجُونَ بِسُوءِ دُشْمَانٍ
بِأَيْشَانِ مَرَبِّدَا إِشَانِ اتِّفَاقِ اقْدَادِهِ
نَدَارِدُ دَرْدِ پَرِ حُصُونِ وَخَنَدِ قَهْ
أَمْوَالِ أَصْنَافٍ حِيلَ وَمَكَابِدِ اسْتِعْمَالِ كُنْدِ نَيْسْتِ سَخْنِ دَرْ سِيَا سَتِ مُلُوكِ

وَأَعْلَمُ بِالْأَسْوَاقِ وَالْبِلَادِ وَالْمَنَاجِزِ

وَأَنَا مَعَاشِرَتُ بَانِيكُوكَ وَرَسُولُكُمْ مَرْدُومُ
چندان بود که در نصیحت و نیکوخی ای ایشان بمل و زبان تقصیر نداشتند و ایشان
مخامد و سر معایب ایشان غایت چند مبدول دارند و در ادوار حقوق
بر ایشان موقوف باشد مانند خراج و غیر آن الشرح صدر و خوشدلی استعمال
کنند و البته که هیئت و انقباض بخود راه ندهند و در امثال او امر و نهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در گناه داشتن اجتنام و پست ایشان
بجا آورند و در اوقات نوبت به کاره جان و مال در پیش ایشان از روی
محافظت دین و ملت و اهل دولت و شهر بذل کنند و کسانی که بخند ملک
موسوم نباشند باید که بر طلب قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان
بدخول در شرف و کسب تاختی با سیاح تشبیه کرده اند و کسی که بخوار و معترف
مؤمن بود لذت عیش و تمتع از عمر بر او منقص گردد و اما کسی که بخند ایشان
مشغول باشد پس او آن بود که ملازمت کاری نماید که بعد از آن کار بود
و مواظبت کند بر وظیفه که مشغول آن شده باشد و جهد کند در آنکس
العين مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند و از مد او است حضور که
مؤدی بود بملکات هم احترام نماید چه ملات آن کثرت از دعام مردم
و چون زحمت خلق بر درگاه رؤسا پیشتر بود ایشان ملکات او را

و باید که بر هر کار که از مخدوم اوصاف شود او را مدح گوید و آن کار را برستی
ستایش کند و چون تا آن کند هیچ کار نبود در دنیا که آزاد و وجه نبود چنانچه
و دیگر هیچ پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و از احواله با مخدوم کند و در حضور
غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفیر نماید و اگر ندید مخدوم بدو حواله بود مثلاً
شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود و تعریف صلاح کار نماید او بر وجهی باشد
باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیل باشند که از سر کوه در آید و کسی که خواهد
که یک دست از آن رسمتی بسمتی کرد اندک شود اما اگر با دل مساعد
نماید و بدو احوال مطلق یکجانب او بخاک و خاشاک بگذرد اندک بجایی دیگر نخواهد
تواند بر دم برین سیاحت در صرف رای مخدوم را آنچه مقتضی فساد بود
طریق لطف و تدبیر باید سپرد و وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض نغز و
بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وفای عاقبت
آن کار تمهید دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مؤنس با مثال و حکایات
گذشتگان و جیل لطیف صورت آن رای را در چشم او نگویند که بدو
باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین باب
بود که احوال ظاهراً و بتدریج استطاعت پوشیده میدارد تا چون برین وجه کتمان
ملکه کند پوشیده داشتن اسرار بر او آسان شود و مخدوم را نیز که این حال
از او معلوم کرد و بدو در افشاء اسرار بتمت نیفتد چه سیر مکتوم از احوال

احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در أثناء آن رؤسای را بحال آنی که در آن سیر
محل اعتماد بوده باشند کما نساء بد حادث کرد و علت ظهور اسرار آن
بود که امور عالم یکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان جست
و باید که داند که ملوک و رؤسای را همه تاسی بود که بدان منفرد باشند از غیر خویش
و آن همه تاسی بود که بدان از همه خلق است خدام و تبعه خود اند و در آن و در چرخ
کنند مصیبت شمرند و بسبب این سیرت کثرت مرح مردمان بودایت را اولتر
تصویب اعمال و آرا که از خاص عام در مسامحت آن ممکن یافته باشد و باید که
بهیچ وجه و در هیچ کار جرمی با مخدوم حواله نکند و اگر چه با او در غایت مباحسط باشد
و اگر چیزی از مستحق چندی بآر نکوید و اگر بنا بر سهوی کند و بآر نکوید بدان عذر
نکند و اگر چه خبر آن مخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اجازت تفاوت بسیار
بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که تمیج آن عاید بآر از هر دو بود و حملت کند
در آنج آن تمیج با خود گرداند و بآر است ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او
بر می آید الساحه شود آنرا سببی ندید از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز کرد
و عذر او در آن واضح شود و در جلکی آنج نیز یک مخدوم محبوب و مکره بود و نظر کند
و اینار محبوب او کند و اگر چه بر مکره و نفس و شغل منید و با خود مقرر کند که در
عبودیت هیچ خبر با منفعت قرار ترک خط نفس خود نبود و چون این معنی
مقرر کند که در عبودیت کرده باشد در هر معامله و تجارت که میان او و مخدوم

اقتدر خویش را در آن خطی پس ترک آن خط گیرد و از آن مجتنب نماند و خط
 رئیس متخلص کرد اند تا عمره خیر هم عاید او باشد چه اگر او را با سستی یا حق
 خود مشغول کرد و از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب
 منافع از رؤسا تطفیف عظیم بکار باید داشت البته بر سوال و الجاح در آن اقلیم
 ننمود و طمع و شر را مجال نداد بل قناعت و کونا و بستی بعبادت باید گرفت
 که خود دنیاوی روی کسی نهد که او را آن معرض باشد و از کسی امتناع کند که بر
 حریص بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان سباب منافع طلبد
 منافع مثلا اطلاق بد در آنچه موجب قتنا منافع و جمع فواید و تا نیم از قول
 فایده باشد و هم بر نفعت بسیار ظفر باید و حاصل این سخن آن بود که نفع بخندم
 طلبد نه از مخدوم چه هر که از رؤسا نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان
 نفع کند او را غیر ز شرمند و خویش در چشم مخدوم چنان فراماید که کمتر کلمه
 و اندک تر سعی که مخدوم فرماید جلکی اموال و مقتنیات خود بدو خواهد کرد چه
 اگر چنین کند از طمع او بال خود ایمین شود و اگر سفاقتی بکار دارد در حرص او تیر
 کرد اند که المنوع محروص علیه المبدول ملول منه و جهد کند در آنکه از جاه
 و مالی که کسب کند زینت و مجال مخدوم طلبد نه تحمل نفس خود و چه بفرماید
 با سبقت از دیگر و بمروت سلابی تر و خذر کند از آنجا چیزی که مخدوم
 بدان منفرد بود یا لایق رؤسا دیگر باشد مانند او و الا آن چیز را در

در معرض فناء و خود را در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نساخته باشد
و اگر چیزی حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بداند آنچه از خدمت بدو بشمار
خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از شکایت بگذرد و عذر
و عهده بدل آید و در وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن جهت او کند و مکتف نماید
تا بگذرد و حال که قریب سخط مخدوم باشد نوعی که میسر شود حاصل کرد و در سبب
ولایت که ظالم و بدخوی بود بشمار کرد و باید که دانند که او در میان و خطر افتاده است
یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن ملک درین مروت او باشد
و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن ملک دنیا و نفس او بود و وجه
خلاص ازین و رطبه یکی از دو چیز تواند بود که یا معافیت کلی و با والی غیر
السیرة هم جز محافظت و قاطعیت نباشد تا آنگاه که خدای تعالی بفرستد
و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان برابر او گرداند و او را خدا
دان و اگر قریب تو زیادت کند تو تعظیم او زیادت کن چون در خدمت
مسترتی یا بی ملوک لفظی مانند تقرعات سوار تو دعا در هر لفظی سؤال کن
آن علامت خست و پیکانی بود و مکر بر سر جمع که آنجا درین باب تفصیل نشاید
و با او تقریر ده که مرا بنزدیک تو حق است یا سابق خدمتی دارم که بخت
بضیحت و لوج طاعت سوابق حقوق را بنزدیک آتازد و میدارد و چنانکه
آخر آن اول را حیا کند چه پادشاه حق را که آخرش از اول منقطع بود و پیش

کند و رحم با همه کس مطلق دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود
که بجان او مناقشت بسیار کنند و خستاد اولیا سلطان باشند که در میان
و مداخل با او مسامحه و مشارک باشند و همیشه طامعان منصب او شهنشاهی
جایل باز کشیده و مترصد است تا ده هیچ سلاح او را چون صحت و استقامت نبود
چه در سرتوجه در غلالت و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سیاست
معاذی بطا بر چنان فرغانه که او را بدان هیچ مبالغات نیست و در دست
مخدوم خیم می کشند از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان کرد و اگر در مقام
جواب و سوال مناقظه و جدال افتد جواب بوقار و حلم و محبت گوید که غلبه
همیشه حلیم را بود و هم در ادب این المقفعه آمده است که شرایط خدمت ملوک
رایست لغت بی در بر کرده و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقتدر
کردن امور بر هوا و ایشان بکمان سپر را و بحث ناکردن از چیزی که برابر
وقوف ندهند و مجاهده کردن و تحریر رضا و ایشان بهمه وجه و قصد و اقوال
و تزیین آراء ایشان بهمه نشر محاسن و ستر مساوی و تعویب آنچه از نزدیکی
و تبعید آنچه آتراد و گردانند و تخفیف موثقت خود بر ایشان و احتمال موثقت
ایشان و بذل مجهود و طاعت بعبادت که منق و کسی که از عمل سلطان
کزی بود باید که نماز است آن اختیار نکند که سلطان جایی نبود میان مردم
و لذت دنیا و عمل آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد باید که ششم سلطان

سلطان ششم نشتر و غلظت ایشان غلظت ندارد که با عزت زبان
کشاده گرداند با عرض مرمان بی سابقه سختی پس بر قدر ایشان است
باید که در آن یک نهشت و از سقوط علیه و شتم مخدوم جنب باید نمود
و با او در یک مجلس بیع نباید و از ثواب نمید بخور و امتناع باید بر
خشم مخدوم ساکن کرد و دو عاطفت او امیدوار بود آنجا اظهار معذرت
او را و جوی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم در آب این مفعول
آورده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و کوش و جوارح و اعضا
سخن او را باشی هیچ فکر و عمل و نظر بجزیری دیگر و یکسبی مشغول نشو و در مجلس
پسر مگوی که هر که بجنود او دوش سر کویند انگیس از ایشان کینه کبر و در سلطان
این معنی بسیار گفت و زود و چون از کسی سوالی کند تو جواب ده که آن هم
خفت و زن تو اقصا کند و هم استخفاف بسایل و مسئول و مع ذلک که
سایل گوید از تو می پرسم چه جواب خواهی داد و اگر از جایی پرسند که تو
از ایشان باشی بر جواب سبقت طلب که دیگران خصم تو نشوند و سخن
عیب بگویند و بر عزت تو حمت بکنند تا تاخیر کن تا دیگران بگویند عیب
همین بر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرضه میدار و اگر سلطان
عزیز دارد بر اهل قریب او و خدمت قدیم تقدیم بخوی که این خلق از خلق
سفها بود و بد آنکه هر مردی را اگر پادشاه بود و اگر زیر دست باشی

طبع بود و اگر چه آنکس در مرتبه رفی بود و مؤنس و مؤلف او بشاگرد
 بظاهر از دور بود و سبب آن اتصال روح باشد روح و چگونه این توانی
 بود کسی نفوق و تقدم طلبی از آنکس را در باطن با خود و تو می بینی
 که حق آن ضایع نتوان گذشت پس هر دو مناقشت و دفع تو پیران
 و اگر پادشاه را می زند که تو از کاره باشی با او موافقت کن و مثل همان
 و حقیقت دان که سلطان دوست تو پس آنی که تو متابعت مراد کنی
 نه آنکه از وساعت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای می هوا خوش
 سخن گوئی نیست تمامی سخن درین باب

چون مردم مدنی با طبع شد و تمام سعادت
 او نزدیک احد قار است و دیگر شرکاء او در نوع و هر که تمامی او با غیر او
 بود متبهمانی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در کتاب احد قار
 غایت جهید بدل کند و خیرانی که بدو تعلقی گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
 تا معاشرت ایشان آنچه با نفوذ حاصل کند و در مدت عمر بوجود ایشان
 شمع و لذت و لذت حقیقی و لذت ذوی الهی چنانکه گفتیم لذتی حیوانی را آنکه
 بعین این قوم پس غریز بوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و بعضی کثیر بوجود و
 معاشرت ایشان اقتضای بر اندک اولی چه این طایفه بمنزلت نک و قبول
 باشند که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما با غذا بنه ایستند و اما صید

نتواند کرد حاصل

صدیق حقیقی بعد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود عزت از لوازم
قلت باشد و چون محبت او با فرط کثرت محبت مفراط در پیشه احوال
کفایت میسر میان دو تن اتفاق نیفتد صدیق حقیقی بعد بسیار نبود و لیکن
محشور و گرم لغایی که با او باستحقاق استعمال فدا بسیار گران بی استحقاق
استعمال باید کرد و محبت طلب فضیلت چه مردم غیر فاضل در معاشرت معارف
خود مسلک معاشرت صدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس
از ساطع الیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال
رخا از جهت احتیاج بلافاصله و معاونت ایشان اما در حال شدت
جهت احتیاج بمواسات و مؤنت ایشان بحقیقت احتیاج ایشان
بزرگ مستحقان تربیت و طمع مانند احتیاج درویشان بود باطل همان
و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس مغلوط است مردمان را باشد
میکردند بر مشارکت در معاملات و معاشرت بهتر تا جمیل و ملکات
با یکدیگر و اجتماع در ریاضات و صید و غواست تا اینجا سخن بجم است
و انفسر اطیس گوید من عجیب دارم از کسانی که او خویش را اخبار ملک
و وقایع ایشان و ذکر خوب و صفات و انتقامات خلق از یکدیگر می آید
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث لغت و اخبار اکتساب مؤنت
و آنچه لازم آید

چهارم در بیان و غایب در یکی حاصل بود

بنان ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود در ایشان آن خوش اونی
و فایده این یک خصلت از منقطع زندگانی بر و بال بود بن بقا او منع باشد
و اگر کسی امروزیست خوار و خرد و شمر و بحقیقت خوار و خرد آنکس بود و باشد که کار
برد که تحصیل آن باسانی صورت بندد کان و خطاب و چه اقتنا اصد قالی
که بر محک امتحان بخیار و ثوق باز آید سخت متعذر تواند بود و اعتقاد است
که قدر مودت و خطر محبت از جمله کنوز و دقایق عالم و دقایق ملک و نقایس
دنیا را بدان رغبت افتد از جواب هر کس بری و آنچه از آن تشعشع می آید چون
و آینه و آینه و غیر آن بیشتر بود و تمام است این غایب در موازنه فیصلت صید
چیز ازین جمله در وقتی که گوشت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و بیاو
بجای دوستی متعذر که در مهنی سعادت کند یا در اتمام سعادت می عاجل یا اجل معا
و بدین استبانه کسی بدان نعمت عظیم مضطرب بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود
و از و نیکو حال تر آنکه در ملائست ملک از چنین سعادت می محفوظ باشد
که مباشرت امور رعیت و تفرق احوال ایشان و نظر در کلیات و جزوای
ممالک بر قانون احتیاط خواهد کرد و او را و گوش و چشم و بیکدیگر زبان
کفایت نخواهد بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلهای و زبانهای شود
که بعد بسیار بود و معنی مانند گوش و چشم و دل و زبان و اطراف ملک
و چشمها و دلهای و زبانها و اطراف ملک

را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از
صدیق صدوق و چگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا
سخن این حکیمست چون تعریف حال این بخت جلیل و فضیلت خطیر کرده اند
سخن بر کیفیت اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن بشاید
باید کرد تا طالب این غلت بمنزله آن شخص شود که کوسفندی فریب میجوید
بکوسفندی آما سبده فریفته شد چنانکه شاعر گوید **اعیننا نظرات نکبتنا**
ان شئب الشحم فیمین شحمه ورم علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر
واحتمال اظهار فضیلت از روی ریاضت دست مثل نازل کند بگل
تا بخود موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با جبین تا بشجاعت معروف گردد
و دیگر حیوانات از نظائر اخلاق خود تماشایی نکنند و از استعمال استعاش
و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که طبایع
حشایش و اهتزاز اکثر نباتات در چشم او مشتبه نماید پس در تناول خری
بتصور آنکه شیرین باشد اقدام و تلذذ و استعمال حشیشی که از آن غذا پذیرد
کند و خود آن زهر بود لیکن چون بر کیفیت استعاش توقف یابد از کتاب
خطر نخندد از مودت اهل تمویه و خداع که خویش را بصورت فضلا و خیار
فرمانند و چون کسی را در دام نرویزد و از آنکه سباع و افراسیه و کبیله
خود کنند غفلت

کوید چون خواهند که بفادیت صدقت شخصی کنند اول انحال و شخص باید کرد
تا در ایام صبی معامله او باید پروا در و با او ان و غیرت چگونه بوده است
اگر شایسته باشد از او امید صلاحیت محبت دارند و الا از او بر منزه و بی
که کسی که بعقوبت منسوب بود مراعات حقوق نکند و بعد از ان از سیرت او با
دوستانی که در مقام دشمنی باشند بحث باید کرد و از ابا امتحان اول امتحان
کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعم و کفر ان و غرض از شکر نکافات
چه گاه بود که قلبت از یاد قیام نکافات عاجز گرداند اما شکو و تعطلت
از نکافات و زبان از تحدت بخیر عاجز ندارد و کفو را زشت و کفر را جلیل که همه کس ان
قادر بود نکاتسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم باید بنیست شمر و از حق
خود داند بحقیقت هیچ آفت را در ازاله نعمت ان نکایت بخود که کفر ان را
و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیاء هیچ صفت نباه تر از کفر ان نبود
و خود کفو و لغت عرب بیشتر از انست و در صفات سعداء هیچ خصلت برتر
شکر زسد و مزین نیست و ثبات ان بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعریف ان
خلق هر کسی که بمخافات او رغبت افند تا بکفوری که ایادی برادران انعام
رؤسای پسر شمر و مبتلا نکرد و پس نگاه کند تا حال میل او ببلذات و شهوات
چگونه است چه شدت اینغات بر ان متقی تقاعد بود از رعایت حقوق
و محاسن

نظری ثانی استعمال کند که پیشتر از معاشرت آن که بظنا محبت یکدیگر میروم
باشند و در تمامی شخصیت یکدیگر اغفال روان دارند چون معامله ایشان با
یکدیگر یکی ازین دو مسک پاره رسد و تازنی در میان میآید همچون گمان یکدیگر
در غضب آیند و باو از بند و محاوره سفها و الفاظ اجتناب دارد و مخاطبه نکند
بعد اوت مدتی نهند بعد از آن نظر کنند تا در محبت ریاست و حرمت او را بکار
مقام یابد چه کسی که بغیر و نفوق مشغوف بود و ایضا در مودت است
نکند و باخذ و اعطاء متساوی را می نکرده بل که ترفع و کبر او را بر امتیاز
اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن در مودت و بغیبت با مقارنت
خصلت تمام نشود و آخر الامر بعد اوت محققانجا بعد از آن که شغف
او بغنا و الحان در ضرب هو و بازی استماع انواع همچون مضاحک
یکدیگر یا بدی و افرادین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت یاران
و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان احسان و تحمل
عقب حق گذاری و مداخله با یاران در اموری که بر مشق میشتن بود و گریان
پس چون بین امتحانها باز آید و از ریختنهای که بر شمریم منوره باشد او را
صدیقی فاضل یابد و در محافظت او و رغبت در مصداقت او هیچ دقیقه
نکند است که لاغر الا بالصدق الفاضل و یکی از حکما گفته است ان لا یغیب عن
یمن و له صدق

کمال غریزست و نیز اکثریت اصدقا و خوب قیام بحقوق مختلف عارض شود
و در بعضی مضاعف با بعضی از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوالی متضاد
متزودت گرد و مانند آنکه در مساعدت یکدیگر دست بشادی او به حاجت
نمود و در موافقت دیگری باند و دوا داند و مگر بود یا بسبب سعی یکی در کاری
مبادرت باید نمود و در حرکت بسبب تقاعد دیگری اتمام کرد پس کون و در میان
چنین احوال جز تحیر و اجمال طرفی از دو طرف حاصلی نتواند بود و باید که از نظر
مرض در طلب فضایل بتبع ضعیف و خوب بداران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه
کنند هیچ کس را بسبب نیاید و نتیجه آن محذرت و وحشت بود و افضلیت صفت
محروم ماندن و حجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی از وصفت آن منزله
بود اغضا فرماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند
کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صدها قتی داشته باشد یا مخالفتی
که از لواحق صدها است بود نموده اجترار کند و قول شاعر بشنود
عَدُوکَ مِنْ صَدِيقِكَ مَشْفَاً فَلَا تَكْثُرَنَّ مِنَ الْفُصْحَاءِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا رَأَى
یکون من الطعام أو الشراب
و واجب چنان بود که چون دست بدست آید در مراعات و تقفد او مباد
کند و البته هیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود در استهانت ننماید و همچنان
کمال او یا بر بود و در اوقات

و در اوقات رخسار روی کشاد و خلق خوش او را تلقی کند و آثار نشانت
و از ریاح بیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون بیدار او در فرط خفا
که در ضمیر دارد قناعت کند که اطلاع بر صفای جز متولی سر ایرا بنود
ان کان ذلک فی الطوبیة کائنا فاطلب صدیقاً عالمی بالغیب
تا بر روز و هر لحظه و توفیق او بمودت و سکون نفس او بحضور غیبت در زیاد
بود و چون سرست و آبش حاج بیدار خود در شمال انکس مشاهد کند بمودت
او متیقن گردد چه خفاوت حقیقی در وقت لقاء اصدقا پوشیده نماید
معرفت پر و غیری بجان خود در شکل او پس شکل نباشد و همین سر است
که در بستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواری
مبدول دارد و بر شاو محمدت او و ایشان بی سرانی که مودی بود ملوک
و تکلفی که مستحق مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت تو فرماید و صیانت
این معنی از شایسته ملوک و کدورت نفاق تحری صدق بود در اقوال
و افعال چه اخراج از جاده صدق بطایر ملوک بود و معنی نفاق هر
دو مذموم باشد و باید که التزام این طریقت عادت کرد و توانی و
توان را بر وجهی از وجه بدان راه ندهد چه طارقت این سرست و طلب
محبت خالص مستحق ثقت تمام بود و بدان محبت غریبا و کسانی که
با ایشان معرفت تمام است

کبوتر از مسکین کسی توطن سازد و با او انس گیرد و بجزیم و صد و ده غله او
طواف کند اشکال امثال را نیز دیک و جمع کند مردم نیز چون خلقی
وقف شود و با جمل اطراف او رغب کرد و بموئست او مشیج باشد
اقران اشباه خود را بر دلاست کند بل که حیوان باطن بر حیوان غریب
در حسن وصف و اشاعت ثناء و نشر محاسن ارجح باشد و بیاید است
که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در پیر او احترام از اختصاص
انفراد بیعیم دنیا و حب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرر از آن
و حب تر و اودان حق را در چشم مردم و حق بیشتر بکفایت اند که
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیره بل فی الشداید تعرف الاخوان
و چون چنین بود در مصایب و محبات و تغییر احوال و اوقات که دوستان
طاری شود و مواسات با ایشان بقیه و مال و اظهار تفقه و مرامات
زیادت از معهود لازم باید شمر و در آن انتظار التماس ایشان چه بصریح
و چه بتقریض محظور دانست بل بفرست و کیاست بگون ضمایر و اندر
دلها ایشان اطلاع باید یافت و در اینجا مطالب پیش از اظهار طلب
غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مسامحت و معاصمت بخوش
تا باشد که بعضی از مونت مشقت ایشان کفایت کند و بموقوف
شست و شست بزرگی و دست

و سیادت بسیار آن دو پستان را با خود متفرق آن گشت کردند
بی آنکه خود را در آن بختانی بنده یا بشایه مستی ملکوت کنند و اگر وقتی از دوستی
و خشمی با نقصان هویتی احساس کنند در مخالفت و استمال او حمد زیاد
کنند اگر او نیز بسبب غیری یا بختی یا اثر از مدلتی یا از کتاب خود خلعتی
تائی کند چهل مودت کپسه شود و او بهتر محمود و صدقت راه باید رفت
و ملک از زوال آن حالت امین تواند بود و باشد که بعد از آن حیاتی و خجالتی
و امن گیرند که بسبب آن در قطع و مفارقت غنبت نمایند و عادت
محمود درین باب آن بود که هر چه زودتر تدارک کنند آنچه سر مسئله است
و خشت باشد از دل پاک بی غل و غش اظهار کنند که بر که کسی بسیار بود
و اگر محرم صدیق بوده باشد عتابی بملطف استخفه بقدیم رسانند که وفی
العتاب حیاه بین فو ام و بس اثر آن بجای از دل خود او میخورد و بگوید
که مد او مت مراعات اسبب بقیه محبت نهان شمرند بل که از او
جملگی امور و اسباب مطرود اند یعنی اگر در تقدیر کوب یا بلبوسان
یا چیزی دیگر فی الشال همال در زند و حسن رعایت را در باب هر یک
بایصال مقرون ندارند از فساد و انتقاض آن چیز امین نباشند و چون
صورت در دیوار از تقاضا در تقدیر بشویش و خرابی می گیرند و اگر
جفا بر کسی که

در پیر او ضرر ابد بود چه نایز کند بعد ما که ضرری که از اختلاف نوع او متوقع بود
بر فواید کینوع منفعت مقصود باشد و وجه ضرری که از چهار دوستان و
انقطاع مودت ایشان منتظر بود متوقع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان با مضاف
کردن از غوائل عدوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از
که از ابتدای تولد بود بعلاده حاصل و بالترام مد اوست و مراعات از و احتیاط
عاقبت فرغت میتوان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و مرا هر چند
کس مذموم است با دوستان استعال کردن مذموم تر باشد چه از بر اقلع
حاصل آید و سبب آن بود که مرا سبب اختلاف است و اختلاف علت ثبات
و ثباتین مشتمل بر همه شریک و طلب الفت و دوستی خود در اصل از حجت احترام
از ثباتین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید
مرا سبب تشدید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رؤسا و اهل نظر جمع
باشند بممارات اصدقا با دیدار اید و از قاعده ائمه تجاوز کند و با الفا
جهال و عوام تلفظ نماید حاضران را انقطاع و تبکد ایشان روشن گردانند
در حال خلوت و مذکرات این فعل بخند بل که این فعل انجام کار دارد که ایشان
وقت نظر و حاضر جوابی و مذکر مغالی کمر بود و عرض او از سفاهت طلا
آن بود که تا بخلت این سبب در ایشان شوش گرد و بحقیقت این کس
سکندری شریک

شروت و نعمت طاعتی شوند که اگر انجشارت و صفار موسوم دارند و در وقت
یکدیگر طعن کنند و متبع عیوب و عوارت یکدیگر نمود و شریک تا حال میان ایشان
بعد از آن رسد و در ازلت نعمت یکدیگر سعادت کند و کار بیفک و ماو
انواع شرور انجامد و این جمله از توابع و لواحق مرأی باشد و خذر کند از آنکه کل
با دوست بعلوم و ابلی که بدان محتاج باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود
بل چنان سازد که او را بخت استبداد و ایشان را نفوذ در آن باب مستوجب
کرد که مضایقت با دوستان در مصالح دنیا که بفضیوح محال موصوف و مجرمان
و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب بعضی لازم آید موسوم شجاعت
در مقتضائی که با نفاق زیادت کرد و بخیل نقصان پذیرد و منافقت و
مزاحمت در آن شده و چنان نقصان نمود و فور خطی سترم خرم
دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخیل در علوم یا از قلت بضاعت
بود یا از طلب تشوق بزرگ جهال یا از خوف آنکه در ملک فتوری
نقصانی بیدار آید یا از روی حسد و جللی این انواع قبیح و مذموم است
و بسیار بود که کسی بخیل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخیل
کند و ایشان را دافشاد و افادت سرزنش ملاست کند و این طایفه بسیار
کسان بوده اند که بر تعقیف فاضلی ظفر یافته اند و آنرا از مستفیدان باز
داشتند و این طایفه

انقطاع اطلاع احد قبا باشد و حذر بايد کرد و از آنک کسی از صحاب و اتباع
این کس بجز چیزی از امور و اسباب دوست او برونجهی ناپسندیده
تجاسس تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بجای غیب چیزی که متصل باشد
بدو رخصت یا بدتا غیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از او
و متعلقان او در کتاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جدونه از جهت
نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال نکرنا محمود کسی تواند کرد که توهم
و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیب او بل که تو خود او باشی چرا که هر
ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که صدق آن رای تو بوده باشد یا ز ادرا
خیالی بوده پس آن تو مستغفر شود و دوستی دشمنی کرد و چون بدوست می بیند
با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و توبه او
چه طیب است و بتدبیر غذایی معالجه کنی را که تا استاد بر شوق و قطع آن
اقدام نماید و مراد ازین موافقت آن بود که عیب او اعضا کند و بزرگ شود
دارد بل این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید بآبرو
باشد و تنبیه دادن و پشیمان بر عیاب ایشان اول بیان حکایتی از غیری اولی
بود پس اگر نافع نیاید بوجه تعریض اشارتی مخفی مژموز بدو در میان عیبات
درج باید کرد و اگر بصرح احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی
و مژموز حقیقت

شکفته و متفاوت باشند معنی ایراد کرده البته آن حدیث از مسامح
است و غلطاً و دیگر با جانب و اندر بین پوشیده و پشت کنش
دوست زیادت از آن بود که او را در معرض مذمت نمود و پشیمان
آرند و در باب صداقت از مذخلت تمام احتراز تمام باید کرد و حق
البته بحال استماع نداده و اثر در صورت نصحا در میان بخیارند است
و در آثار احادیث گذشته سخن از دوستی بدوستی نقل کنند موقوف بشماره
و تمویه و از درشت ترین صورتی بر و غرض دهند تا اگر بحال زیادت
یابند بجدیهایی فرافهمه و دروغها بر ترشید و تصحیح صورت او کنند و نظر
اینکس تا صد اوقات ایشان بدادست کنند و قد ما تمام تشبیه را کرده اند کسی
که بنا بر خبیث دید و او را مایه استوار میخراشد و سرانجام را جانی میطلبد تا چون
بفحص و تحقیقش بی حد رخنه یابد بکلنگ از او بزرگتر کند و قوا اعد آن کند
خراب گرداند تا موجب ایندم نباشد و درین باب حکایات و امثال
بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب است و ثور است در کتاب کلید
و من و غرض از وضع چنان حکایات است که چون سعی قوی بجدیهت و بوی
ضعیف در معرض اتصال حیوانی عظیم آید یا ملکی قاهر بدخلت نامی که
خوشتر را در صورت ناصحان فرامایند نیست در حق تو را و نصحا خود
که تو ام و مدد

تصرف و ایشار ایشان بر اولاد خویش بجهت و عداوت گردانند و بر پیش
و قتل و تعزیر ایشان اقدام کنند شاید که در باب بوسه سانی که بر روزگار اختیار
احوال ایشان کرده باشند و صدقات ایشان و خایه روقات شاید ساخته
و بمنزله ارواح در دلهای اجای اده از سعایت ایشان خذر کنند و نیکو کنند
درین معنی این آیات **وَاعْرِضْ قَدِّكَ دَنْتُ جَهَنَّمَ**
وَكَذَلِكَ كَلَّمْتُ بَنِي دَانُوَا كُنْتُ الْمُفْدَى بَيْنَهُمْ وَلَدَيْهِمْ بِجَاهِ
رَأْسِي كَانَتْ الْإِيمَانُ فَسَعَى الْأَعَادَى بِالْإِنْمَاءِ مِثْنًا حَتَّى تَقْرُقَنَا
فِينَتْ وَبَانُوَا وَحِطَاءُ دَرَبَابِ حِفْظِ حُجَّتِ كِهَ احْتِجَاجِ بَدَانِ اَزْ رُؤُوسِ احْتِجَاجِ
بمدن ظاهر است از این مقامات بود و نقصان بدان راه نباید و معنی
اتحاد و ایل نشود چه اکثر فضایل خدایی که بر مردم هم بر حفاظت نظام
که وجود نوعی بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج بعد از جهت
تصحیح معاملات است تا از رویت جو مضمون ماند و احتیاج بعفت از
جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج
بشجاعت از جهت دفع اموری ایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی
فضایل با سبایی خارج حاجت افتد مانند احتیاج با کسب اموال در
حریت و سخاوت یا بفعل آخر قیام تواند نمود و در مجازات جمیل و کفایت
و احتیاج زیاد است

اقتناء مواد فی عنوان مصالح و زیارات مختص مشعر بود و تقصیر در کسب
موردی تقصیر در کتاب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند که
هیچ رفیقت در دین و دنیا ندوموم ترا کسالت و بیگانه گشتن
حایل شوند میان مردم و خلکی خیرات و فضایل و مردم را از لایمومی
پروان برند و کفایت که دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از فتنه و لغت
پروان شوند و بوخت و وحدت گردانند پس فضیلت محبت و صدق
فضایل بود و محافظت آن مهمترین کار و معرض از اطمینان در باب
همین بود چنان باب اشرف ابواب مقابله شد از جهت معانی مقدم
مردم باید که

حال خود با احوال خلکی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی است
نوع خالی نبود یا ترتیب بالا و آن صنف باشد یا مقابل یا فرور اگر بالا
آن صنف بود در ترتیب آن اعتبار او را در محافظت مرتبه باعث باشد
تا نقصان میل نخند و اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال
شود و اگر فرور بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت
هم با اختلاف احوال مرتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلند
از آنچه در باب پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف

ویم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان و دشمنان
حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی باید کرده آمد و اما دوستان
غیر حقیقی که بدوستان حقیقی منتهی باشند و از نوعی نقص و ملک خالی نه معاف
با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامع و احسان کند و در استمال و مدارات
و صبر و معاملت بحسب ظاهر هیچ دقیقه فعل نکند و اسرار و عیوب خود را
ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال اسباب منافع و مضار
اموال بحسب و مقتضای نیاز از مواخذت بگذرد و در اعمال حقوق غیبت نماید
و بمکافات آن مشغول نشود تا مصالح ذات البین و اصلاح ایشان بر وجه
و تواند بود که بعضی روزگار دراز بدرجه صفیا و اولیا مخلص رسند و باید که
بقدر قدرت با ایشان مواصلت کند و تفقه اقارب و متعلقان ایشان
لازم داند و بقضای حاجات و اطهار نباشد در احتیاط چه بطبع و کلف
قیام نماید و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم
علوی را بشمارند تقدیم سازند تا هر کس را در دوستی او غیبت بفرز آید
و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوئی افتد و بجای بیایر امتی بیشتر رسند و بطلب
دوستی ایشان بفرزید و اتصال و قربت زیادت از معمول و طلبه و اما غدا
دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی اول

از یک چیز بیشتر باید که در جهت توقف بر سر کار و عوارض و در آنکه پیشتر
و غیر آن از احتیاط و احتیاج باید شمرد و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر محلی
مواست قاطع ایش از دست نتوان کرد و اصول جهت و عداوت از دلها
منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود و الا ما دام که بدلی
ریایی و محاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محاطت آن آفر باید نمود و هیچ نوع
دشمنی نیست عداوتی که شر بخیر نبرد و موضع شر بر شر و سبابت اعدا اما
باید نمود و غضا و محمل و مدار استعمال کرد و از تمامی منازعات و مناقشات
لازم داشت چه اظهار عداوت محقق اذالت نعم تصویر انتقال و اذالت
انکار و ایم و عموم ثنوی و اضعاف اموال که امانت و محمل قسیم و مذلت
و مادی و دیگر انواع شر و در باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و مهارت و مبارزات
افعال صرف شود هم در دنیا سبب و منقض بود و هم در دین سبب تفاوت
و سبب عداوت ابدی و هیچ چیز بود تنازع و ملک و تنازع در مرتبه و تنازع
در غایب و اقدام بر شهوانی که موجب انتهاک حرم بود و اختلاف آرا و
نوی از منصفی احتراز از سبب آن صفت بود و باید که از احوال دشمنان بپوش
و در تقیص اخبار ایشان به تحقیق تامل کرد و حدیث ایشان افس که در میان
آن فراموش کرد و بدان که این امر مسامحه آن قوت ندارد و این

رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد و ما سخن مخرج ایشان قبول نخبه و کجای
که نکالند رواج نیابد و در احوال افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان بیک
معلوم کند و بر بغیر و قطعی آن گفت که در و از اجماع کند و در اختیار
احتیاط نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود و آن عدم
از آن بیکر چون بوقت خویش از ظاهرا هر کرد اندک و قهر او حاصل آید و اگر بعضی
از آن را در انبیه کند پیش از نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب او و قوی او اند
دل شکسته و ضعیف را می کرد و شاید درین باب بحر حق صدق شرط بر گذر بود
کذب از فوای قوت و استیلا و حتم بود و بر شیم و عادت هر صفتی باید که
یا بد یا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچه موجب قلوب ضحرت ایشان بود
همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن نندرج بود و بهترین تدبیری درین باب
که خویش را بر ارضه او و منازعان تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضایی که هر
میان هر دو جانب صورت بند و بقیه کیر و نامم کال فایات او و هم چنین
حضور تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش و با دوستان
موفقت و مخالفت کردن از شرایط حرم و کیاست بود چه معرفت
و منزل مقدم و مواضع شراب ایشان بدین وجه آسان نزد دست آمد
تلفات دشمنان را و دوستی و دوستی از دشمنان بغایت مذموم بود

